کیمیائے سعادت

فہرست کتاب کیمیای سعادت

درین زمان بعون ملک الہی وعین احسان فیض نامتناہی
مجموعۂ علم و حکمت نسخۂ اکسیر ہدایت از تصنیف لطیف امام حجۃ الاسلام قطب آسمان بینائی حضرت امام محمد غزالی رحمۃ اللہ
کیمیائے سعادت
بسعی و اہتمام مالک الکلام امیدوار الطاف عمیم حاجی عبد الکریم ابن قاضی نور محمد صاحب بمبئی تاجر کتب
در مطبع نامی گرامی کریمی واقع بمبئی زیور طبع پذیرفت
بار اول
تعداد (۳۵۰۰)

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر وسپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران وبرگ درختان وریگ بیابان وذرهای زمین وآسمان مرآن خدایرا که یگانگی صفت
اوست وجلال وکبریا وعظمت وعلا ومجد وبها خاصیت اوست وازکمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست وجز وی کسیرا بحقیقت معرفت
وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقانست واعتراف آوردن بتقصیر در حمد وثنای وی نهایت ثنای فرشتگان
وپیغمبرانست وغایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست ومنتهای سالکان ومریدان در طلب قرب حضرت جمال وی دهشتست وگستاخیست
از اصل معرفت وی تعطیلست ودعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه وتمثیلست ونصیب چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگیست وبهرهٔ بصیرتها
از نظر در عجایب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است وچیست وهیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل
ماند تا هستی وی بچیست وبکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست وهمه انوار عظمت اوست وهمه بدایع وغرایب حکمت اوست وهمه پرتو جمال حضرت اوست
وهرچه هست ازوست وبوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیزرا جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست ودرود بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که سید پیغمبرانست وراه نمای وراهبر مومنان وامین اسرار ربوبیت است وبرگزیده وبرداشته حضرت الهیت است وبر جمله یاران
واهلبیت وی که هریکی از ایشان قدوه امتست وپیدا کنندهٔ راه شریعتست اما بعد بدانکه آدمی را بازی وهرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است
وخطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدیست واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی است حقیقت روح وی علوی وربانی است وگوهر وی اگرچه در ابتدا
آمیخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است وچون در بوتهٔ مجاهده نهی از این آمیزش وآلایش پاک گردد وشایسته جوار حضرت ربوبیت شود
واز اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب وبالا کار اوست واسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم وسباع فرود آید تا اسیر شهوت وغضب
شود واعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت وغضب خلاص یابد وهر دو اسیر وی شوند ووی پادشاه ایشان گردد چون

[illegible]

ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملهٔ مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است۔ اصل اول در اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوٰة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شرهٔ سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گویان و قلم نگاهداریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیق و تدقیق باشد ورای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء العلوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن را از حد فهم ایشان درنتوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوائب ریا و کدورات تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و پیراوِ راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است

بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ[۳] و برای این گفت حق سبحانه و تعالی سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْٓ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را شناسم

۱؎ وجد آنکه بر صوفیه اثر سماع طاری شود ۱۲ ۲؎ یعنے از ظلمی کہ بر کسے روا داشتہ باشد ۱۲ ۳؎ هر که شناخت نفس خود را پس شناخت پروردگار خود را ۱۲

و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و
پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند
قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمدهٔ و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه
بچه کار آمدهٔ و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده
اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت
گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای
ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و
سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهائم و سباع را بایشان راه نیست و
اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت
و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهائم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند که ترا اسیر
کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشانرا اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشانرا مسخر گیری و از یکی
مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل گاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت
ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت
خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام ازین بهشت و جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این را
نشناسد نصیب وی از راه دین تشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود

فصل در بیان شناختن خود که بچند چیز آفریده اند

اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد
ظاهر که آنرا تن گویند و آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آنرا ببصیرت باطن توان
شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آنست همه تبع ویست و لشکر و خدمتگار ویست و ما آنرا نام دل
خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم
که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هرچه آن را
باین چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است
و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت ویست و همه اعضای تن لشکر اویند و پادشاه جملهٔ تن اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهدهٔ جمال حضرت وی
صفت ویست و تکلیف بر ویست و خطاب با وی و ثواب و عقاب او راست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع ویست و
معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر

۱ عوام بهلا گویند ۱۲ گرفته باشند که آن [illegible] دوم [illegible] ۲ مطیع و منقاد شدن و خود شوی ۱۲ [illegible] ب مراد از آن آنست [illegible] بیان [illegible] تحتانی [illegible] نیم اول و سکون ثانی و ثالث [illegible]

فرشتگانست و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و بتجارت و حراثت آمده است و پس از این معنی این تجارت و حراثت بشناسی انشاء الله تعالی عز و جل

فصل در بیان اشیائیکه موقوفست بر آن معرفت حقیقت دل و بیان اثبات هستی خود

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی بشناسی پس علاقهٔ وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم توان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هر چه در ویست بی خبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد + + +

فصل در بیان حقیقت دل

اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که ویرا بکاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش از این دستوری نیافت که بگوید که روح از جملهٔ کارهای الهی است و از عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند و خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جملهٔ خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمیست و همه قالب تبع ویست عرض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوئیم محل معرفت خداست عز و جل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جملهٔ آن هدایت است که حق تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسیکه لشکر را نداند جهاد نتواند کرد

فصل در بیان سبب احتیاج آدمی بطرف کالبد و جنود ظاهر و باطنی

بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرها است مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت او در معرفت

خدای تعالی است عزّ و جلّ و معرفت خدای تعالی وی را بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و این از جملهٔ عالم حس است و معرفت عجائب عالم وی را از راه حواس
حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین
سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاک است از درون بسبب
گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین
سبب او را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان
بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نبیند طلب کردن
و دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را با دراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس
بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها
کاری است خاص اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جملهٔ این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون
زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر
را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت
آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد
و هیچ فرمان را بطوع و رغبت فرمان بردار باشند + + + +

۱۵ آمیزش کردن بکذب ۱۲

فصل در بیان شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثالی
معلوم شود بدانکه تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنهٔ شهر است
و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را باینهمه حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است
دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت او بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانهٔ
خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر مشورت همه
با وزیر کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد
و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود و همچنین پادشاه دل چون
کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه
سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود

فصل در بیان سبب پیدا کردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل و دل

ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب
را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند
پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجائب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم
عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم
دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ[51] معنی وی این است پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن برا بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان[52] سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعه این اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر پادشاه و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بر وی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و ویرا بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نه کند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آرد تا در سفری که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و به موافقت راهزنان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد

فصل در بیان اجناس اربعه اخلاق دل که از لشکر دل باطنی اخذ میکند

بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون ویست علاقتی است و ورا از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رساند و جمله آن اخلاق اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهائم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایک چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهائم کند چون شره و پرخوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه در وے عقل نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در پوست آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ که نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در ویست که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و هم چنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته اند و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم فرموده که هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست لیکن خدا تعالی مرا بروی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان او نخیزند و ننشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد در وی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر کرده اند در دست کافری

---

[51] ونیافریده ام جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا ۱۲ [52] جاسوس بر وزن ناقوس شخصی باشد که از ملکی بملکی دیگر خبر برد ۱۲ [53] درکسی افتادن بمعنی با وی جنگ کردن و ستیزه جستن ۱۲

معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را دوست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش‌تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز نگهداشت خدمت بسته‌اند در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت این است اگرچه بصورت بآدمی مانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آن کس را که شهوت و آز بروی غالب بود بر صورت خوک بینند و آن کس را که خشم بروی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای این است که کسیکه گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است باندازه که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی باشد تا هر کسی را با صورت بیند که باطن او چنانست و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند +

فصل در بیان مراقبت حرکات و سکنات خود

چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی‌شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و بادب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی‌طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بازنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را بادب داری بر تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی‌انگیزد و ایشان را دلیر میکند و مکر و حیله می‌آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری به تلبیس و فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جملهٔ باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که ازوی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آئینهٔ روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک میگرداند تا حضرت الوهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل میرسد و وی را از ظلمت معصیت میزداید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم اِتْبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فَلَا یَنْجُوْا اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینهٔ روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آن را چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار گیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا كَانُوْا یَكْسِبُوْنَ ط

فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملایک است بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات

× نسخهٔ تاج الدین × دفع مضر و دندان × هست بر روی ارباب الشان × دندان در نگاه نکند × باز داشتن علم ۱۲ منه × لائق بیاید پیچیده × پس نجات بخواهد × دفع و دلیل ۱۲ منه × بیگانه از دان × مراد بی حس اخلاق × بازداشتن خود بیهوده × از ان سان و بی از مردان × باقیات صالحات کرده × شاد و آلی کردن ۱۲ منه × شماتت بدی بر زبان کسی

بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و کامل‌تر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریفتر است که خر را برای بارکشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه بباید میدود و دمی پوید و او را قوت بارکشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این همه خطا است چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردست و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردست پس چرا آدمی از ایشان شریفتر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده ازان کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد و جمله عجائب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست و بدین صفت او را بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر او بند تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان بهمه دو چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند و بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بصفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملا الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الٰهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک و نگونسار تاریکی آنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری آنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی وی دل او سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ

فصل عجائب عالمهای دل را نهایت نیست

و شرف وی بدانست که عجب‌تر از همه است و بیشتر خلق ازان غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده‌تر است و هر کسی بشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست تا بآن جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نپذیرد و این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشند در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب شود و با آنکه در عالم خاک بازداشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و به مساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و هر چه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی دانند و عجب‌تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی

گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه درون دل را روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خوابست که چون در خواب راه حواس بسته گردد و آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا به مثالی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسیکه بیدار بود بمعرفت اولی‌تر بود و می‌بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت همه موجودات در ویست چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری هم چنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت بر عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگر چه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیال بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطاء و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و باوی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [۵۲] و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ [۵۳] و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نشود با آن عالم راه نیابد

فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد

که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپسندیده این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو وی را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا [۵۵] و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [۵۴] همه اندرین حال بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بود نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده چنانکه خدای تعالی گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک و گسسته شو و بکلی خود را بوی ده و به تدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود راست کند خداوند رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا [۵۶] چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغله محسوسات و راه صوفیان این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا

[illegible]

که بے واسطهٔ تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است بسیار و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق
این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از سه
درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دلست و باین شرف دل آدمی معلوم شود + + + + + + + + + +

فصل گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ این است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل
فطرت شایستهٔ آن نیست که از آن آیینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و وی را تباه کند هم چنین هر دل که
حرص دنیا و شهوات معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجهٔ رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود کل مولود یولد
علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست بربکم قالوا بلی چنانکه
اگر کسے گوید هر عاقلی را بگوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن
درون همه باین تصدیق آگنده بود و هم چنانکه این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت
ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها و ببرهان عقل و تجربه معلوم شده که این به پیغمبران
مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمیست قل انما انا بشر مثلکم لیکن کسیکه او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنماید و بآن دعوت کند
آنچه او را نموده اند آن را شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات
او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند
یا بآن سبب که این در وقتے بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود تا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که در ین ولی موجود نبود
پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار به مجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه است لیکن نه هر که کارد درود
و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کاری که عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیت
در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بے پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در
ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری هم چنین است + + +

فصل بدانکه از روی قدرت دل را نیز شرفی هست بمنزلهٔ از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی
اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آنرا هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که هم چنانکه
عالم اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات
را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و هر جنسے از ین کارها گروهے از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است
او را نیز قدرتے داده اند تا بعضے از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسے تن ویست و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت
نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت
اندام گشاده شود و این بارانست و چون صورت شهوت در دل پدید آید بادے پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشهٔ طعام خوردن

[illegible marginal notes]

کند

کند آن حرکت در زیر زبان است بخدمت برخیزد و آب بحلق گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روا است و تن مسخر دل است لیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف‌تر و قوی‌تر باشد و بجوهر بالا مانندتر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلاً بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه را در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است بتجربه و آنکه آن را چشم زدگی گویند و سحر هم گویند از این باب است در جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلاً ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که اَلْعَیْنُ[1] تُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقِدْرَ پس این نیز از عجائب قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر در دعوی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر (خوانند) گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگرچه میان این همه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند

فصل کسیکه این جمله که رفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد

الا بصوت (آواز ۱۲) و سماع (شنیدن ۱۲) که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد نه فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسیکه زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک‌تر و صافی‌تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمْنَاهُ[2] مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هر که را این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا از اولیای بزرگ بود و هر که را یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمودار یک خاصیت و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله ببرهان روشن گفته ایم و مقصود آن است که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که ما را نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدا تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را اینقدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود و نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا[3] بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ[4] لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد

---

[1] چشم بد بسیار اندازد آدمی را بگور و شتر را در دیگ ۱۲ [2] و آموختیم او را از نزد خود علمی ۱۲ [3] بلکه تکذیب کردند آن چیز را که بر علم آن احاطه نمیداشتند و تا اویلش بایشان نرسیده بود ۱۲
[4] و چون راه نیافتند بدو پس نزدیک است که بگویند این دروغ کهنه است ۱۲

که دیگرانرا از آن هیچ خبر نبود و ایشانرا از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسیکه او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجهٔ نبوت آفریند و پیش از این کس را از آن خبر نباشد ✝

فصل در بیان اینکه علم حجاب این راه است

از اینجا که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقست چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از ینحال حجاب بود و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس چون پنج جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن بر آید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه ز بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد و آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن دارد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام هر چه خلاف آن است باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسیکه طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقت مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود و چون این فتح بر آید او را درجهٔ وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد زیرا که پیش وی باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجهٔ مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بیحاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشانرا خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند مزوق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روزه خود را می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر چه کار آید و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما

۵۱ ای برای غالب و صحیح ثابت کردن اعتقاد خود طریق مناظره آموزند ۱۲ ۵۲ در لغت مباح گردانیدن خلاف محظور مر دانست که شی کرده را مباح میکنند ۵۳ مرقع در اصل جامه که در آن رقعه بر رقعه یعنی پاره بر پاره دوخته باشند و مخصوص است بر فقرا ۱۲

چون زر هست و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است در جمله ولیکن اینجا دقیقهٔ دیگر هست که اگر کسے چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلے نباشد بر کسیکه او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار بسیار بهت نیاید و بیشتر کسانیکه بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز هم چنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسیرا که از حال صوفیان اندک چیزے پدید آید او را بر عالمے فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از اوائل آن کار چیزے بر ایشان پدید آید و آنگاه ازان بیفتند و تمام نشود و بعضے باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتے نباشد و ایشان پندارند که این کاریست و از ده نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام هست در این حال نیز هم چنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلیم بود او خود بے تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که با صل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در اوایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکنند بدانکه از بی حاصلی میکند

فصل بهانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدا تعالیٰ است

بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکو است و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است هم چنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد و اگرچه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسے آنرا داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریف تر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشه او و تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آن کس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از ان که علم شطرنج داند و آن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید باخت و هم چنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم وی است و همه عجائب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف تر و لذیذ تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیتے است که او را برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گل ازنان دوست تر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعے باز بجائی خود آید و این شهوت فاسد برود و او بدبخت اینجهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب تر باشد از شهوت معرفت الٰہی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوات و لذات و محسوسات بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت

---

۵۱ خیالات پریشان که در خواب بینند ۱۲　۵۲ مقتضای طبع آنچه مقتضا و خواست طبیعت داعی آن باشد ۱۲

معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ ضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که ذل محبت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید

فصل اینمقدار گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب

عجایب القلوب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس گردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او بخلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشا باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را بیک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و سپرز برای آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفرائی پدید آید و اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید و هم چنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخلل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالیست چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری هست آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثفل را بامعا رساند چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز است و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر است و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب را از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون می اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را بخدمت تو داشت بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آن را که چندین هزار پیشه ور از درون تو بخدمت تو داشته

که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نه ایستند تو از وی یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم
است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود حقیر مختصر است اگرچه به آن
حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسیکه نظر در این برای آن کند تا عجایب صنع خدا تعالی ببیند وی را سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم
شود یکی آنکه بداند که بنا کنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هرچه خواهد تواند
کرد هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطرهٔ آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی
است که علم او محیط است بهمه کارها که این چنین عجائب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان
نهایت ندارد که از هر چیز می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوانست بداد و
آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن
زیادت زینت بود و بر آن وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژگان چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را
بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این علم شریف است
نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و هم چنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو
زیاده بود هم چنین عجایب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت
بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار
برای مرکب لیکن باین مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و
کسیکه خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی
میخورند و این همه زشت بود و هم عجب

فصل چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از جمله دانستی

بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند
چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغلهٔ دنیا بیرون
آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و
معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما در این جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و
اگرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوهست و هرچه او را راحت و لذت در آنست
زیانکار وست و هرچه او منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم بود بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت
اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خاست و علاج آن چیست و
باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه را بر وی
مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که از وی زیان آید
متغیر شود و اگر یک لقمه از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و از این خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستیست

بر روی منزل کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی برخیزد و رسواتر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و جمال آنست و روزی دو بار از خود بشوید روزی شیخ ابوسعید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و یک سو گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود در من می فشاندید تا مرا بدست آوردید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی به دنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بر وی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس از ین وجه هم مفتاحیست از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالیٰ و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند

عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالیٰ

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف است که با ایشان گفتند علیه السلام اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ و در آثار احادیث و اخبار معروفست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابدست شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هرچه عوام فهم توانند کرد صواب بود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اولاً خود را بهستی شناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام و نه نشان بود چنانکه حق تعالیٰ گفت هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَیْئًا مَّذْكُوْرًا اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ فَجَعَلْنٰهُ سَمِیْعًا بَصِیْرًا ۵ و آنچه آدمی آن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده در آن نه عقل و نه سمع و نه بصر نه سر و نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در وی پدید آمدند او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجه کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آنوقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هرچه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کاملتر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و باجمال پر بدائع و عجائب بیافرید و چون در عجائب صفات خود منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پا و چشم و زبان

۵ بیگردانیدیمش پس ساختیمش شنوا بینا ۱۲ فتح الرحمن

و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط است و بداند که از
چنین عالمی هیچ چیز غایب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشانرا عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی
دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر از آنکه هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندانرا صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است
تا طعام را ببرد و دیگرها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در بر آن چون مجرفهٔ آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتیکه زیر زبان است چون
خمیرگر در آب ریز بدان وقت که باید چندانکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند
اندیشید نیکوتر از آن و هم چنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دور تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان
کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه[1] سازد و خواهد مغرفه[2] و خواهد قبض کند و خواهد گرد
کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن
این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یک سو و دو از یک سو یا اینکه پنج شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار
باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز
مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی هم چنین حکمتهاست هر چند کسیکه این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی
در حاجتهای خود نگرد اول با عضا آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد
و حاجت صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت معرفت که چون سازند و آنگاه
نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچکس در نیامدی
یا نتوانستی ساخت ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند از اینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآنست
و آن لطف و عنایت و رحمت است بهمه آفریدها چنانکه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ[3] چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت
که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری
تفاصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه
میبایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بداند پس باین وجه معرفت نفس
آئینه و کلید معرفت حق تعالی باشد

فصل در تنزیه و تقدیس حق تعالی دانستن از تنزیه و تقدیس خود

چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست
و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست
که پاک و مقدس است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجائی اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف او خالی نیست
و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آنکه در وهم و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست
و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرا رنگ نبود و هر چه ویرا رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که بر چشم
آن را دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی

[1] مجرفه بیلچه را با لطعام انامل بهنگام برداشتن و گردانیدن چیزی حاصل آید بمثال چنگال ۱۲ [2] مغرفه از غرف آب بدست نوشیدن و مغرفه بهندی چلو و آن صورتیست که بر دست حاصل شود هرگاه که انگشتان را در برابر هم نهند و در کف گودی گذارند ۱۲ [3] پیشی گرفت مهربانی من بر خشم من ۱۲

چگونہ است معنی آن بود کہ چہ شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی کہ این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی کہ بدانی کہ روا باشد کہ چیزی بود کہ چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر کہ حقیقت تو کہ محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد کہ روح چگونہ چیز است جواب آن بود کہ چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکہ حق تعالی باین تقدیس اولیتر است و مردمان عجب دارند کہ موجودی باشد بیچون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکہ اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بیچون و بیچگون چہ در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد کہ چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند کہ چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بآن راه نباشد بلکہ اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونہ است عاجز آید و سبب این آنست کہ چون و چگونہ تقاضای خیال است کہ از حاسہ چشم حاصل شده است انگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچہ در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکہ طلب چونی و چگونگی او محال بود کہ او منزه است از نصیب چشم چنانکہ لون و شکل منزه است از نصیب گوش هم چنین آنچہ بحاسہ دل دریابند و بعقل بشناسند منزه است از نصیب جملہ حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست کہ در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست کہ آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند کہ چنانکہ جان موجود است و بادشاه تن است و هرچہ از تن آن را چونی و چگونگی هست همہ مملکت اوست و او بیچون و بیچگونہ است هم چنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونہ است و هرچہ چون و چگونہ دارد از محسوسات همہ مملکت اوست دیگر نوع از تنزیہ آنست کہ او را بہیچ جای اضافت نکنند و جان را بہیچ عضوی اضافت نتوان کرد کہ نتوان گفت کہ جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکہ همہ اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود کہ فرود آید چہ آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکہ بہیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکہ همہ در فرمان و تصرف اوست و او بادشاه همہ است چنانکہ همہ عالم در تصرف بادشاه عالم است و او منزه است از آنکہ او را بجائی خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود کہ خاصیت و سر روح آشکارا بگویم و اندران رخصت نیست و تمامی این کہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ بہ آن آشکارا شود واللہ اعلم بالصواب

فصل در معرفت بادشاهی راندن حق تعالی در مملکت کہ چگونہ است

چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیہ او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همہ معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت بادشاهی راندن اوست در مملکت کہ چگونہ است و بر چہ وجہ است و کار فرمودن او ملائکہ را و فرمان بردن ملائکہ او را و راندن کارها در دست ملائکہ و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها و کلید ارزاق بآسمان حوالہ کردن کہ این جملہ چگونہ است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکہ آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانستہ باشی کہ تو بادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست کہ بادشاه عالم چگونہ میراند اولا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی کہ بسم اللہ بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر کہ از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند کہ حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است کہ بهائم را نیز بود

ومرگ ربانان راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت خدای تعالی است پس چون این روح
بدماغ رسید صورت بسم الله در خزانهٔ اول دماغ که جائی قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده
و چوپایها اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آنرا از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند
پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانهٔ خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصاً چشم از بهر آن که
حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت
آید چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی جل جلاله بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران
رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که
آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و
دماغ زیر دل است در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که
آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش
آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند و انگشت قلم را
بجنباند هم چنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار و اعصاب انگشت
را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبائع امهات عالم سفلی[1] را بجنباند
که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت
بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بر آن پراگنده
کند یا جمع کند هم چنین رطوبت این مرکبات را قابل تشکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل
نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ
خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم هم چنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان
و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل بر خیزد آنگاه به همه اعضاء
پراگنده[2] اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون اویند دل را تو
اضافت دهند تا پندارند که تو ساکن دلی هم چنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند که او ساکن عرش است و هم چنانکه چون تو بر دل
مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد هم چنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد
و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از آن چنین آمده ثُمَّ[3] اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است
و اهل بصیرت را بمکاشفهٔ ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و بحقیقت بدانکه پادشاهی را
جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و نسخهٔ مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند نبود داده بودی
هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت خود و از دل

۱؎ عالم سفلی این دنیا یعنی موجودات ارضی ۱۲ ۲؎ از پراگندن که بمعنی پریشان کردن است ۱۲ ۳؎ پس راست شد بر عرش تدبیر می فرماید کار را ۱۲

عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از
چشم و گوش و همه حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد و طبایع
مسخر تو ساخت و ترا بیچون و بیچگون بیافریده و بر همه بادشاه کرد انگاه ترا گفت زینهار از خود و بادشاهی خود غافل مباش که انگاه از آفریدگار
خود غافل مانده باشی فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ فَاعْرِفْ نَفْسَکَ یَا اِنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّکَ + + + + + + + + + + +

فصل در موازنه کردن بادشاهی آدمی با بادشاهی حضرت ملک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد پس ازین

جمله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهی آدمی و میان بادشاهی حضرت مالک الملک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم النفس آدمی و کیفیت
تعلق اعضا او بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر
تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و نیز این علمی دراز
است و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود این
مقدار بداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است و از جمال حضرت الٰهیت خود خلق
چه خبر دارد و بمقدار که گفته شد ازان جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست

فصل در تمثیل طبیعی و منجم با مورچه آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها بطبایع و بنجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است

که بر کاغذ میرود و کاغذ را بیند که سیاه میشود و بر آن نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم
و فارغ شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات خود درجه باز پسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ
تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و بدین
شاد شود و گوید حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انگشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که
طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم
و طبیعی در عالم اجسام افتاده و ازان خلافی خواست میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند هم چنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم
اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح
که آن عالم انوار است هم چنین عقبها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب
معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وَکَذٰلِکَ نُرِیْ اِبْرَاهِیْمَ مَلَکُوْتَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا آنجا که گفت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ و برای این بود که رسول صلی اللّٰه علیه و آله
وسلم گفت اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَهٗ بَصَرُہٗ و شرح این در کتاب
مشکوٰة الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است
راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الٰهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در

ایک نوع قسم ... خدا انسان خود را شناخت ... طبیعی ... منجم ... ابراهیم ...

اوّل منزل فرود آمد و از آن جملی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جملهٔ چاکران بازپسین ست که وصف النعال[عنه] باشد و منجم کہ ستاره را در میان اسباب آورده است گفت کہ اگر چنین بودی شب و روز برابر بودی کہ آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در این عالم از دست و زمستان و تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور شود و آن خدائی که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از آن جا کرد که از نجوم اصل و حوالگاه[سلف] ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ[۵۲] و مسخر او باشد که او را بکار دارند پس ایشان کارگرانند نه از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بدرجهٔ نقیبانند و بصف نعال اند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب

فصل در تمثیل اختلاف با گروه نابینا

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی نه بینند و بپندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی ست و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی ست و آن همه راست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جملهٔ پیل را دریافتند و نیافتند هم چنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الٰهی فتاد از سلطنت و استیلا او عجب داشتند گفتند پادشاه خود هست هٰذا رَبِّي تا کسی او را راه باز داد و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدائی را نشاید لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ[۵]

فصل در تمثیل کواکب و طبایع و بروج وغیره با پادشاهی

مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که ورای همه است از وجهی مثال پادشاهی ست که او را حجرهٔ خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرد اگرد آن حجره رواقی بود و دوازده پالگانه[۵] و بر هر پالگانه نایبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده پالگانه می گردند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده در زیر این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجرهٔ خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشتهٔ مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است و دوازده برج آن دوازده پالگانه است و نایبان وزیر فرشتگان دیگراند که درجهٔ ایشان دون درجهٔ فرشتهٔ مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالگانه میگردند و از هر پالگانه فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان مثلاً چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بر وی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد

---

[۵] حوالگاه یعنی بر دلیل نجومی حواله کرد پس این حواله غلط است ۱۲ [۵۲] و آفتاب و ماهتاب و ستارگان مسخر فرمان اویند ۱۲ [۵] دوست نمیدارم فرو روندگان را ۱۲ [۵] پالگانه بروزن آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد ۱۲ ب [۵] صف مردم که در کفش کن باشد و آن بازپسین ترین صفها باشد ۱۲

طبیب گوید که این بیماری است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب آن خشکی هوای زمستان است تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او با صلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا آنگاه که عطارد به مقارنه سعدین یا به تثلیث ایشان نرسد این حال با صلاح نیاید و همه راست میگویند ولیکن ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلاد و کارداران را که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا ازان فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آن را هوا گویند کمند خشکی بنیاد زد و در سر و دماغ او افگند و وی او را از همه لذات دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب وی را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپه‌سالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه بادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بر وی بر روی بگفت بیامد و گفت من بادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن این حال معکوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود حق تعالی بدین طریق بلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن بیماری است که این کمند لطف ماست که اولیا خود را بآن بحضرت خود می خوانیم که اِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ بچشم بیماری داران منگرید که ایشان آن مانند مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي در حق ایشان آمده پس این مثال پیشین منهاج بادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت و بیرون تن خود و بدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید

ازین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختم

ع۵ این است رسیدن گاه ایشان از علم ۱۲

فصل در شناختن معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

اکنون وقت آنست که معنی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او شناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از بادشاهی خود تفصیل بادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند وی را چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدا تعالی بزرگتر این و آن است و بزرگتر ازان است که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی ازان بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او

[illegible] ع۲ باصطلاح منجمین [illegible] ع۵ [illegible]

چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابهت همه آفریدها تا بآدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود در تن خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بقدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است با وی گوییم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هرچه او را نبود بقیاس آن را نتواند شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند تا بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها هم چنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد

فصل در بیان وجه سعادت آدمی در بندگی

شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طالب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن نبود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد مرجع و کار وی با حق خواهد بود وَاِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيْرُ و هر که قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست‌تر دارد سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ بُدَّكَ یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل آن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ و گفت قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهٖ فَصَلّٰى و چون همه اعمال آن را نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این جدا از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را به اجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بر وی غالب بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آن را نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد معنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت درگذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَّتَعَدَّ حُدُوْدَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهٗ

فصل در بیان جهل و غلط اهل اباحت

کسانی که از اهل اباحتند و از حدود و حکم خدای تعالی دست داشته‌اند غلط و جهل ایشان از

کرده باشد ۱۲ — خود مباح — گناهکار محرمات را ۵ اهل اباحت — خدای کریم در بیان بود ۱۲ — هم کرده درگذشت از حدود — پیشگار آزاد ۱۲ ۴ — و یاد کرد نام پروردگار خود — نجات یافت هرکه پاک شد — داران ۱۲ ۳ — بزرگان نجات یافتند ایمان — و باز رفتن ۱۲ ۲ — و سوی او دست باز گشتن ۱

هفت وجه بوده وجه اول جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینهٔ وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند
انکار کردند و حوالهٔ کارها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمد
یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعت خود از خود بیخبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد
که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسیکه نابینائی او بدین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط
طبیعی و منجم پیش یاد کرده آمد و وجه دوم جهل گروهیست که بآخرت نگرویدند که پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد
نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن
روح که حقیقت آدمی است آن را نمی شناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت
این در عنوان چهارم گفته آید و وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت نشناخته اند
و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت
نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید وَمَنْ تَزَكّٰى فَاِنَّمَا يَتَزَكّٰى لِنَفْسِهٖ وَمَنْ جَاهَدَ فَاِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهٖ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ این
مدبر جاهل است بشریعت می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدا می باید کرد نه برای خود و این همچنان است که در بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن
چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست است و لیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک در پرهیز ناکردن است و طبیب
او را دلالت کرد و راه نمود دلیل را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری دل سبب شقاوت
آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است قوله تعالی اِلَّا
مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ و وجه چهارم جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک
کنید و این ممکن نیست که آدمی را از این آفریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال
بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت
غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس
باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم نفرموده که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون
شما بشرم اَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ ثنا گفت بر کسیکه خشم
فرو خورد نه بر کسیکه او را خشم نبود و وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند
چنانکه کریم است شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریم است و نمی بینند
که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم
بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی را ضمان کند و میگوید قوله تعالی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا
و کار آخرت بعمل حواله میکنند و میگوید قوله تعالی وَاَنْ لَّيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هرچه در آخرت

[illegible]

گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد و آبحث ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت
ما را زیان ندارد و دین ما دو قلّه شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان از
فرو نهد یا عزت ایشان بشکند همه عمر در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان درگذرد جهان بر ایشان
تنگ و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلّم بود پس
اگر کسی مثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی که درجهٔ او از درجهٔ انبیا علیهم السلام درگذرد
و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی و گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم
شبهت از حلال گریختندی این احمق ابله چه دانسته است که درجهٔ او آل شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان درگذشته و اگر گوید که پیغامبران
چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر
گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت
تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و بیند اخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی
خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدح های نبیذ زیان ندارد آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش
از آن نیز درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یک خرما است پس چون خود را بدریائی نهد که صد خم شراب او را نگرداند و پیغمبر را کوزهٔ آب مختصر
نهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند
و بروی خندند اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که هوا اسیر و زیر دست اوست او هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسند که
نفس آدمی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیر دستم پس باید که از وی برهان خواهد و براستی آن هیچ
برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن درین دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود
او بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند
که تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که
ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد میکنند و سخن فریق میگویند
و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامهٔ ایشان میدارند او را نیز آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا
به بدان که فساد کنند و نگوید مرا از آن عقوبتی خواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست این تهمت و این
حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او به سخن بصلاح نیاید که
شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي
آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿﴾ پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار
کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است بنفس خود یا جهل است بحق

ایشان گرانی و ناگواری ایشان ۱۲ — که بفهمند آن را و در گوشهای ایشان ۱۲ — ... ۱۲ — بحال ... ۱۲ — ... — ... — ... جوان — ... ۱۲ — ... — ... — و قرار ... — آن ...

بسوی هدایت هدایت نخواهند یافت آنگاه برای همیشه ۱۲

یا جهل است برفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن و بدین سبب است
گروهی نیز بلی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیر ایم و اگر با ایشان گوئی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده
باشد تشبیه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست
پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر میباش اما درین که تو آفریدهٔ و آفریدگار تو قادر عالم است و هر چه خواهد تواند کرد
بشک مباش و این معنی او را الطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد +

عنوان سوم در معرفت دنیا

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران
از ان زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیک تر است آن را دنیا گویند و آنچه پس از
مرگ است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته
آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان
جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک
نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین سبب بدین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت
حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جملهٔ آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند
که وی در دنیاست چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات ویست ویس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی
در دنیا این است

فصل در بیان آنکه آدمی را بدنیا بدو چیز حاجت است

پس آدمی را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب
هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای
هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است و سبب هلاک دل وی آنست که بدوستی
چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر
برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد و لیکن باید که تعهد
او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی بایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد و هم چنین آدمی اگر همه
روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از وی باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست
خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا
برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود این است و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر از حد خود
زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب اوست

هلاک شود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد وی پیدا کنند لیکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس ازان بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه می باید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای ایشان بشناسی و بدانی

فصل در بیان آنکه دنیا عبارت از سه چیز است

بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند بعضی ساز آن می کند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه میکنند و بعضی آنرا تمام می کند چون درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یک دیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خاست که هر یکی بحق خود رضا نداد و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه ایست اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سه میباید و این سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود بالتعهد شتر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی برسر و پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و مشغول دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد و او دنیا را نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت ازان حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آن است که مثالهای وی بشنوی

فصل در تمثیلات دنیا

مثال اول بدانکه اول جادوی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج ذره ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه است که در آن نگری

ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو هم چنین بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع
میکند و تو از آن بیخبر مثال دوم دیگر سحر وی آنست که خود را بدوستی بتو مینماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و
بکسی دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثال وی چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق گردانند
و آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیره زنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید
از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه می کنی و آنگاه در تو رغبت
کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده
دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود و مثل او چون پیره زنی زشت بود که روی دربندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند
هر که از دور او را بیند بروی فتنه می شود و چون چادر از وی باز کند پشیمان می شود که فضایح او بیند و در خبر است که دنیا را بروز قیامت
بیاورند بر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست باین فضیحت و زشتی
گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یک دیگر و خونها بریختید و رحم قطع کردید و بوی غره شدید آنگاه او را
بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشان را نیز با او بدوزخ برند نعوذ بالله
منها مثال آخر کسی که حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل
و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافریست که اول مهد است و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند است معدود و هر سالی چون منزلی و
هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او
ساکن نشسته گوئیا همیشه اینجا خواهد بود تدبیر کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا به ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر
بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین
بسیار بخورد تا معدهٔ او تباه شود و آنگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت
گذشت و فضیحت ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت
جان کندن پدید آید که هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق او بیشتر
بود از آن کسیکه اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل است و دل بر جای خود باشد و نمیرد
مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه
در آن شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جویندهٔ دنیا چون خورندهٔ آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و میخورد تا هلاک شود و هرگز
تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میفرماید هم چنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار
دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته
دارد برای مهمانان و ایشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود
و خوشبوی گردد و طبق و

ومجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هرکه رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور برافگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه ابله بود و پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد برگیرد دنیا نیز چون مهمان سرای است سبیل بر مسافران تا زاد برگیرند و در آنچه در سرایست طمع نکنند مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت بچیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند بسبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جائیکه خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز بایستادند و در آن شگوفهای نیکو و مرغان خوش آواز و سنگریزهای منقش و ملون مینگریستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک بنشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی عجیب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جائی آن نیافتند جای تنگ بنشستند و آن را بر گردن نهادند و چون دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جائی نیافتند که بیندازند پشیمانی خوردند و بار و رنج آن برگردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره متحیر شدند و هم چنین نظاره کنان می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و در آن جزیره میبودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل کافرانست که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و بکلی خود بدنیا دادند اِسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند

فصل در بیان آنکه در دنیا چیز است که نه آن از دنیا است

باین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیا است مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ولذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست و پس از مرگ نماند و لیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او از این فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود در این عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اَلدُّنْيَا مَلْعُوْنَةٌ وَّمَلْعُوْنٌ مَّا فِيْهَا اِلَّا ذِكْرُ اللّٰهِ وَمَا وَالَاهُ گفت دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آن را عقبات راه دین گویند گوییم ان شاء الله تعالی +++

۵۱ دوست داشتند زیست دنیا را بر آخرت ۱۲ ۵۲ و پس ماندنیهای نیک بهتر است نزد پروردگار تو ۱۲ ۵۳ بطر سخت شادمانی کردن بهندی اترانا ۱۲

عنوان چہارم در معرفت آخرت

بدانکہ حقیقت آخرت نشناسد ہیچکس تا حقیقت مرگ وا نشناسد وحقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند وحقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند ومعرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود ہست کہ بعضے از شرح آن گفتہ آمد بدانکہ از پیش گفتہ ایم کہ آدمی مرکب ہست از دو اصل یکے روح ودیگر کالبد روح چون سوار ہست وکالبد چون مرکب واین روح را بواسطہ کالبد حالتی ہست در آخرت کہ بہشتی ودوزخی ہست ووی را بسبب ذات خود نیز حالتی ہست بی آنکہ قالب را در آن شرکتے ودخلی باشد ووی را بی قالب نیز بہشتی ودوزخیست وسعادتی وشقاوتی ونعیم ولذت دل را کہ بی واسطہ قالب باشد نام بہشت روحانی می کنیم ورنج والم وشقاوت او را کہ بی قالب بود آتش روحانی گوئیم اما بہشت ودوزخ کہ قالب درمیان باشد آن خود ظاہر ہست وحاصل آن اشجار وانہار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست وحاصل دوزخ آتش ومار وکژدم وزقوم[۵۱] وغیر آن وصفت این ہر دو در قرآن ودر اخبار مشہور است وفہم ہمگنان آنرا در یابد وتفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا[۵۲] گفتہ ایم واینجا بر آن اقتصار کنیم کہ حقیقت مرگ را شرح کنیم وبمعنے بہشت ودوزخ روحانی اشارت کنیم کہ این ہر کس نشناسد واینکہ گفت اَعْدَدْتُ[۵۳] لِعِبَادِیَ الصَّالِحِیْنَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ در بہشت روحانی بود واز درون دل روزنیست بعالم ملکوت کہ از آن روزن این معنی آشکارا شود ودر وی ہیچ شبہت نماند وکسی را کہ این راہ کشادہ شود او را یقین روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدید آید نہ بطریق تقلید[۵۴] وسماع بل بطریق بصیرت ومشاہدہ بل ہم چنانکہ طبیب بشناسد کہ قالب را سعادتی وشقاوتے ہست درین جہان کہ آن را صحت ومرض گویند وآن را اسبابست چون دارو وپرہیز وچون بسیار خوردن وپرہیز نا کردن ہم چنین معلوم شود باین مشاہدہ کہ دل را یعنے روح آدمی را سعادتیست وشقاوتی وعبادت ومعرفت داروی آن سعادت است وجہل ومعصیت زہر آنست این علمی ہست بغایت عزیز وبیشتر کسانیکہ ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکہ این را منکر باشند وجز فرا بہشت ودوزخ کالبد راہ نبرند ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید ہیچ راہ نشناسند وما را در شرح وتحقیق این برہان کتب است تبازی ودرین کتاب چندان گفتہ آید کہ کسیکہ زیرک بود وباطن او از آلایش تعصب وتقلید پاک بود این راہ باز یابد وکار آخرت در دل او ثابت ومحکم شود کہ ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف ومتزلزل است +

فصل در بیان معنی مرگ

اگر خواہی کہ از حقیقت مرگ اثری بدانی کہ معنی آن چیست بدانکہ آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات وما آن را روح حیوانی نام کنیم ویکے از جنس روح ملائکہ وما آنرا روح انسانی نام کنیم واین روح حیوانی را منبع دل است کہ آن گوشت پارہ است کہ در سینہ از جانب چپ نہادہ است ووی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان وآن را مزاجی معتدل حاصل آمدہ است ووی از دل بواسطہ عروق ضوارب کہ آن را نبض وحرکت باشد بدماغ وجملہ اندامہای رسد واین روح حمال قوت حس وحرکت است وچون بدماغ رسد حرارت او کم شود ومعتدل تر گردد وچشم از آن قوت بصر بپذیرد وگوش از وی قوت شنیدن بپذیرد وہمہ حواس ہم چنین ومثل او چون چراغی است کہ در خانہ گردمی بر آید ہر کجا رسد دیوارہای خانہ از آن روشن میشود پس چنانکہ روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت

---

[۵۱] زقوم درختیست کہ در دوزخ دوزخیان باشد ۱۲

[۵۲] احیا کتابیست تصنیف غزالی ۱۲

[۵۳] مہیا داشتہ ام برای بندگان خود کہ نیک اند چیزی کہ ہیچ چشم ندیدہ وہیچ گوشی نشنیدہ وہیچ گذشت بر دل آدمی ۱۲

[۵۴] تقلید پیروی در اصطلاح اعتقاد بحکم غیر کردن بی طلب دلیل یا باعتبار شارع ۱۲

ایزد تعالی و هم چنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضے از عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد از آن بسته بود بیکار و باطل شود و مفلوج فالج گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد و چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و هم چنان اگرچه روغن بود و فتیله چون روغن بسیار کشد تباه شود و نیز روغن نپذیرد و هم چنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمے عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا بسببے دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا روی آن راست و تیره باشد صورتها قبول میکند از هرچه صورت دارد چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه بآن سبب که صورتها هلاک شد یا غائب گشت لیکن آن را شایستگی قبول آن باطل شد هم چنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که ما آنرا روح حیوانی نام کردیم از اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند تو تنهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطائی انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بمرد و معنے مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده است از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است ایں معنے مرگ حیوانات است اما مر آدمی بر وجهی دیگر است چه اوراین روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضے از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمے است چون هوائی لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید چنانکه حق تعالی یکے است و قسمت نپذیرد معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بآن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبے است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتے چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جائی خود بماند لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بے آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند و اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر او ست تا از بار آن برهد و آنکه رسول الله صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که کسے دام که برائے صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود + + + +

فصل در بیان فرق میان روح حیوانی و روح انسانی

پس بدانکه اگر کسے را دست و پای مفلوج فالج زده شود او بر جای خویش

باشد زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانچه حقیقت تو لی تو نه دست و نه پای است هم چنین

نه پشت است نه شکم نه سر و این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جا باشی و معنی مرگ اینست که جملهٔ تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی

دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعت که میداشت بصفتی میداشت که آن را قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن

میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتاده قدرت باشد و طاعت متعذر شد هم چنین جملهٔ قالب طاعت تو که میدارد بواسطه

روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگرچه طاعت دار بر جای خود نیست

وحقیقت تو لی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده که آن همه بخار متحلل شده باشد

و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو لی تو نه باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو هم چنان زنده

بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بشرکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل

شود و یکی بود که قالب را دران شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت ذات تست و با تو بماند

و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت

تو بود وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖٓ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيْلًا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این دو روح نشناسی

وفرق میان ایشان وتعلق ایشان بیکدیگر نشناسی

فصل در بیان آنکه روح حیوانی ازین عالم سفلی است

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت

مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا آن

شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و

هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت وی از برای آنست تا از هدی زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا اهْبِطُوْا

مِنْهَا جَمِيْعًا فَاِمَّا يَاْتِيَنَّكُمْ مِّنِّيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ و آنکه حق تعالی گفت اِنِّيْ خَالِقٌۢ بَشَرًا مِّنْ طِيْنٍ

فَاِذَا سَوَّيْتُهٗ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را بطین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت

کرد که گفت سویته او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود انگاه گفت وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که

کسی خرقه کرپاس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را انگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالی

است و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از و دفع کند و او را از هلاک برهاند هم چنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است

اعتدالیست که علم اخلاق ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان

مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد

تا خود را بشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است و اصل این الایمان بالله

والیوم

تا ابدالآباد نماند جهت است و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار صفات او که اصل آنست نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام بیشتر خلق احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بآن موقوف است جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شأن حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در شأن حق تعالی خود صریح نه در قرآنست و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویید که طاقت آن بدارند و به بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند مگویید آن مقدار بگویید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد

فصل در بیان معنی حشر و بعث و اعادت

از جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بدین معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یک بار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسانتر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسانتر بود از اختراع آن از آنجا که بنظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست چه جای آنکه دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای غذای دیگر و او همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند و از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بیدست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آن را با دیگر اعضا در این عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و از این جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که تویی تو حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است

فصل در جواب آنکه از ظاهر مذهب فقها و متکلمان معلوم میشود که جان آدمی بمرگ معدوم میشود

و از فصول سابقه معلوم شد که معدوم نمی شود همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله میگوید مپندار که کسانیکه

سخن گویید با آدمیان باندازه خردهای ایشان ۱۲ ۵۲ برانگیختن ۱۲ ۵۳ باز آوردن ۱۲ ۵۴ جمع فقیه عالم با علم فقه و متکلمان عالم با علم کلام ۱۲

در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهائی که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی می ستانند و اما در
حق شقیانی کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان
وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ
حق یافتید یا او گفتند ایشان بشتی مردارند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت وی است که ایشان باین سخن
شنواتر اند از شما لیکن از جواب عاجزند و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه
درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ
یا روضه ایست از روضهای بهشت پس بتحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود و لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو
که آن بواسطه دماغ و اعضاست باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه ازینجا رفته و بدانکه چون اسب بمیرد سوار اگر جولاه بود دقیقه نگردد و اگر
نابینا بود بینا نگردد و لیکن پیاده گردد و پس قالب مرکب است چون اسب و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود
غایب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدا تعالی مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد
چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت
ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را
اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر
حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی
و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد
بمثالی باشد که آن مثل در حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت
خوشه انگور را از بهشت بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقت خوشه انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان
توان آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن این حاجت
نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشه انگور از بهشت چیست و چون بود که او دید و دیگران نه دیدند
و دیگری را نصیب ازین واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس اَلفِعلُ القَلِیلُ لا یُبطِلُ الصَّلوٰة کردار اندک نماز را تباه نکند و در
تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود همین است و بسر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و
از علم شریعت معرض و مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه معنی
سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم

جولاه بمعنی [illegible]
از آن حرکات و تخیلات ۱۲
در لغت بمعنی پشمینه [illegible] و پشم پوشیدن [illegible] در اصطلاح [illegible]
[illegible] و اشیای عالم را از نظر [illegible]
[illegible] تصوف [illegible] ایشان را صوفی گفتند [illegible]
کذا فی غیاث اللغات [illegible]
محمد معز عفی عنه [illegible]

نتوان دید بلکه او بآن عالم شده و ازین عالم غایب شده و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بایستادن آن ما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه بهفت آسمان و هفت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سمع معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه در چشم همچنین همه حاسهای این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس آن

جهان خود دیگر است

فصل در بیان عذاب قبر اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد و روحانی نشناسد الا کسیکه خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ در وی نیست نگردانید لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آن را بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و دوی تنها معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر بدوستی خدا تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص و مشوش و شولیده میگردانید چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسیکه خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و دانده که مراد و معشوق او در دنیاست و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت اَحْبِبْ مَا اَحْبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفَارِقُهٗ و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هرچه در آنست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این بشناسد او را بر عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و شقیان راه نیست بلکه دنیا داران راه است و کسانیکه همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که اَلدُّنْيَا

سِجْنُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَجَنَّةُ الْكَافِرِيْنَ

فصل در بیان تفاوت عذاب قبر چنانکه اصل عذاب قبر شناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدان که این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپ از ان او ببردند عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال وی بستانند رنج او بیشتر از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را الغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک و مال و زن و فرزند و هرچه در دنیا است همه را غارت کنند و او را تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ عذاب او سخت عظیم بود و عبارت ازان چنین آمد که رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت دانید که در چه معنی این آیت فرود آمده که مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً

[illegible marginal footnotes]

زندگی تنگ ۱۲

ضنکا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر در گور آن است که نود و نه اژدها بروی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را
گزندمی لیسند و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده بدیده اند و احمقان بی بصیرت
چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده
است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری به بیند بلکه این اژدها در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند
که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها از دوستی
دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع
و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت
توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها درمیان جان کافر متمکن است و پوشیده
نه بسبب آنکه جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده است چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا
عَلَى الْاٰخِرَةِ و گفت اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِيْ حَيٰوتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چندانکه مردمان
پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است درمیان جان وی آن خود از عین صفات اوست چگونه
از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان او می گزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی
دانست تا اکنون که فراخم وی ایستاده هم چنین این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد
و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی هم چنین
دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه
و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش افگند یا او را کژدمی گزد تا از درد
فراق برهد هم چنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن
کنند و از بیرون کنند و آن زخم برمیان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود
میبرد ازین جای و آن در اندرون وی است و برای این گفت رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم اِنَّمَا هِيَ اَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ اِلَيْكُمْ گفت آن
عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بیندی
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ و برای این گفت اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ
گفت دوزخ بایشان محیط است و بایشان بهم است و نگفت که محیط خواهد بود

فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر شرع معلوم شده است که اژدهای عذاب قبر بچشم سر توان دید و این اژدها که درمیان جان است لایق دیدن نیست

همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را بیند بچشم سر و این اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است

بعلم الیقین ۱۲ دوزخ را بینی ۱۲ ... یقین نیست البته دیدنی ... ۱۲ نه ... جز این نیست که این کارهای ... دیدی ۱۲ ... ۱۲ پس ۱۲

۳ دیدندی آن را بعین الیقین ۱۲ ۵ بیشک دوزخ محیط است بر کافران ۱۲

دیگن

ولیکن مرده بیند و کسانیکه درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشند تا همچنان می بینند که درین عالم می دید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار میگزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کم نه شود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد و آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید بتعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عداوت بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نا یافته و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجود است در حق تو اگرچه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نا یافته و نا موجود است اگرچه همه خلق آنرا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بجنبید و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آن جهانی حجاب کند پس این اطناب بآن سبب بود که گروهی از احمقان باین مقدار که در گور نگرند و چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این آنست که راه

فرا کار آنجهان ندانند

فصل بدانکه اگر گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دنیاست با این عالم هیچکس ازین خالی نیست

که زن و فرزند و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آنست که این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدایتعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدایتعالی را دوست تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آن را دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر و را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدایتعالی پیدا آید و لذت انس اوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدایتعالی وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا[۱] این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند

[۱] و نیست از شما کسی مگر وارد خواهد شد در آن و این سخن بر پروردگار تو واجب است و فرمان بدان رفته باز نجات خواهیم داد کسانی را که پرهیزگاری کردند ۱۲

وصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دو منزل دور کنند و با آن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و خو فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز باز پدید آید اما کسیکه خدا تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او آن بود که از و بازستدند چه مسلوب از آن خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست و دیگر آنکه هر کسی دعوی میکند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذهب همه جهان است بزبان و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسد و این آن بود که هر گاه نفس و شهوت او را چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مائل تر بیند خود او را دوست میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند بدین بشناسد که او را دوست تر میدارد چون چنین نبود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدا تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقه دنیا را بر صفقه دین اختیار کنند چون چنین کنند خدا تعالی ایشان را گوید دروغ گوئید گوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس از این جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن ببینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود

فصل همانا گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمنیم که ما را با دنیا علاقه نیست

و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه او راهست دزد ببرد و هر قبولی که او راست بدیگری شود از اقران او و هر مریدی که او راهست از وی برگردد و او را مذمت کنند و در دل او هیچ اثر نه کند و هم چنان باشد که مال دیگری بدزد برده و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من بدین صفتم و معذور بود تا اند زدند و از وی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر هم چنین پس اگر دل از این علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد یعنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر نه چنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد

فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و

نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ و این باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند
پس بدانکه دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر خجالت و رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از
جمال حضرت الٰهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا با خود
بیخبر و معنی آن بمثالی که از این عالم بعاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق شهوات دنیاست و سبب این در
عذاب خبر گفته آمد که عشق دنیا بایست ببهشت دلست تا با معشوق بود و چون بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است
و اَلدُّنْیَا جَنَّةُ الْکَافِرِ و در آخرت در دوزخ است که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذتست و هم سبب رنج و لیکن در دو
حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه تمتع نیکورویان از
کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل
مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار میدارد و غلامان را القهر باید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان
او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت درمیان جان او افتاده
و او را می سوزد که میخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برهیدی این مثال یک آتش است
و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هر کرا تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را
ساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق درمیان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال این آتش درین
جهان توان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول میدارد و این
شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و
چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده
باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آوازی خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش
بود و سبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه
رنج و حسرت او عظیم متمکن شود و گمان مبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا
فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخص حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت
مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچکس از وی احتجاب نکند و خزانهای خود باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد
کند پس او چون این نعمتهای بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت
با پادشاه می نماید پس یک روز درمیان آن فساد که در حرم او میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند که
هر روز هم چنین می دیده است تا خیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه
آتش تشویر از این رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود و خواهد که درین حال بزمین فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد
پس هم چنین تو درین عالم کارهای کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا
کشوف شود رسوائی تو آشکارا گردد و تو با آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین

جهان گوشت برادر خود میخورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر مردهٔ وی باشد میخورد ببین که چگونه رسوا گردد و چه آتش
بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت
مرده میخورد تعبیرش آن بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی و کسی ترا خبر بکند که این سنگ از دیوار بخانه تو می افتد و چشم
فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسیکه
درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمنی که او را زیان میدارد
و بتو باز میگردد و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی
و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند
پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب
که خواب با آن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری
در دست من بود و مهر بر دهان مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکری است در رمضان روح و حقیقت
آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب اینهمه بنمودند و از قیامت تو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و این
معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیره زنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیا
است که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسواییها
چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آنشب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست
شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد هم چنان میرفت تا بجائی رسید که خانهٔ دید و چراغی پیدا آمد
پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری
نو بروی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس
است که بوی خوش بکار داشته و با وی بمباشرت در آمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مرد می
همی کند و گلاب بروی میریزد چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نو داشت
که پنداشت که عروس است پیره زنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده
بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت
خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی بادشاه و لشکر وی ویرا به بینند و در آن حال تا درین
اندیشه بود که پادشاه با حشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او را درمیان آن فضیحتها دیدند خواست که بر زمین فرو شود در آن ساعت
تا ازان فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم بدین صفت بینند و اثری از ملابست شهوات در دل ایشان مانده
باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم تر که تمامی صعوبت کار آن جهان دیگر از

دخمه بروزن زخمه بمعنی دخم است که آنرا سردابه مردگان باشد و گورخانه گبران را خصوصاً مراد است که آن حجره که مثل سردابه مردگان است انیس او بود ۱۲ حنوط خوشبوها که در تن و کفن مرده نهند ۱۲

مثال

مثال دنیا هر چند که این مقداری اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر گویند صنف سوم آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و به تعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در روی نماید پس از مرگ چنانکه در آیینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک کرده باشد تا در نابینائی ماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره بجائی رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را باحمقی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر کرا عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود خری سازد و بار میکشد بر طمع محال خود بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه یاقوت سرخ بود و مروارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از غبن آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین بآن بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و به بندگی گیرند و کار می فرمایند و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی أَفِيضُوا[۵۱] عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ گویند نه تو دوش میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم إِنْ[۵۲] تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی جل شانه اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشتند و گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که نیست فردا فریاد کنند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ الآية و چرا حسرت نخورند که فردا چندین انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت

+ + + + + + + + +

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم‌تر است از آن آتش که

بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم‌تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یک دیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد ازین سبب درد آتش صعب‌تر بود پس آن چیز که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم‌تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود در وی متمکن گردد

---

۵۱ بریزید بر ما از آب یا از آن چیز که روزی کرد شما را خدا گویند که خدا هر دو را بر کافران حرام کرده است ۱۲ ۵۲ اگر تسخر می کنید از ما پس ما تسخر خواهیم کرد از شما چنانچه تسخر می کنید ۱۲

درد آن را نهایت نباشد و گرنه آنستی که دلها درین عالم بیدار شود و پیش از مرگ هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تا نشسته شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون خدر بازوی بشود و در آتش بود یکبار درد عظیم بیابد هم چنین دلها در دنیا نا سیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان بر آید و از جای دیگر نیاید که خود همراه برده و در درون دل وی بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آن را ندید اکنون که عین الیقین پدید آمد بدانست كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آن را حقیر داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر تو نماند و از ان سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این را در دل و اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است و باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد هم چنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت الٰهی حق است و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست + + +

فصل همانا اگر گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند

و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کار ما جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیان را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در نیابند و هر چه جسمانیست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهیست از طریق بصیرت و مشاهدهٔ باطن و باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمیست آن را قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از ینجا او را سفریست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات بود در درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را حس ابصار هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر او زند میزند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال حفظ نباشد و آن درجه نرسیده از ان سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد و اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بینند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلیست اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از ان می باید گریخت ولیکن چون یک بار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با گوسفند و اسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بیند بگریزند و بدانند که دشمن است اگر چه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند نگریزند و این دیداریست که در باطن او نهاده اند که آن دشمن خود را به بینند و با اینهمه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم درگذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و دین جا

بحقیقت

بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که بجمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دیدن نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بود دست در کشتی که درجه آن میان آب و خاک است و ورای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل التصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را گفتند که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت راست است و لَوِ ازْدَادَ يَقِيْنًا لَمَشٰى فِي الْهَوَاءِ گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و بآخر منازل خود باشد که بدرجه ملایک رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمیت و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست که باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا چه هر چه جماد است درجه وی خود نگردد که او بحجر است پس بخطر بود و ملایک در علیین اند و ایشان را نزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بر وی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ و بهایم در اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطرگاهیست چه او را ممکن است که ترقی بدرجه ملایک رسد و یا نزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که معنی این بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسیکه از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اول است وطن و مستقر خود سازد هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند بآن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس بآن مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت افهام

بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم

فصل گروهی از ابلهان که آن را نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت

قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان آن نماید آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تزیین کند و پندارند که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای ترس آمده و هر چه در بهشت گفته اند همه حشوه است باین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و کسانیکه شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرارها برهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تأمل کند و با او بگویند اگر چه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار

جوال بعض اهل تحقیق ... [illegible]
صفت دوزخ است و نهست ... ۵۵ ... ۱۲
صفت دوزخ است ... در دنیاست و آن ... والله اعلم ۱۲ ۵۶
تکالیف ... عادت شده ... چنین
دیگر زمان گذشته ... [illegible]
دقاموس ... [illegible]
قلاده ... گردن ... گرفتن ۱۲ ۵۶ ... ظالم این ... [illegible]
وفیت ازما ... [illegible] ... معلوم ۱۲ ۵۳ چون
کوهها پس ... [illegible]
کدام امانت را بر آسمانها و زمین و ... ۵۷ ... ۱۲

پیغمبر و همه حکما و علما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد و
مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست
که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود هم چنان دانم که روح را حقیقتی نیست و ویرا بقائی نتواند بود و هیچ
راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نا امید باید بود که او از آن قوم است که حق تعالی گفت
وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (اگر خوانی ایشان را بسوی هدایت هرگز هدایت پذیرفته نخواهند شد) و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است
و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنیم و از لذت باز
ایستیم با وی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد
بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست باز کشی اگر چه گمان آن بود
که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خود گوئی نخورم رنج این گرسنگی سهل است
و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و هم چنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یک درم سیم بده تا ترا
تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب ظن تو آن بود که آن نقش را با تندرستی هیچ مناسبت
ندارد ولیکن گوئی باشد که راست گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور که
بهتر شوی و آن رنج بقول وی بکشی و تو گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل
قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که
بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک با اضافت با بسیار اندک گردد چون کسی
حساب کند که عمر دنیا چند است و از آید که آنرا آخر نیست چند است بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید
که اگر ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست
گویند و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغ را گوئی تا هر هزار سال یک دانه برگیرد و آن پر کاورس آخر برسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین
مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که
نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود و اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در کشتی نشینند و سفرهای دریا
کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی میکشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود شفقت برد با احتمال برین فرا گیرد و برای این بود که امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوئیم ما رستیم و تو آویختی و
در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المؤمنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه آن که خود در شک بود ولیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال
نکند پس از این بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را
چندان فرو نمیگذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آنکس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم
حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنیم ان شاء الله تعالی

رکن اول کیمیای سعادت در بیان عبادات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی بارکان معاملہ مسلمانی مشغول باید شد از ان جملہ معلوم شد کہ سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چہار عنوان حاصل شد و بندگی باین چہار رکن حاصل آید یکی آنکہ ظاہر خود را بالعبادات آراستہ داری و این رکن عبادات است دوم آنکہ زندگانی و حرکت و سکون خود را بادب داری و این رکن معاملات است سوم آنکہ دل خود را از اخلاق ناپسندیدہ پاک داری و این رکن مہلکات است چہارم آنکہ دل خود را باخلاق پسندیدہ آراستہ داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن دہ اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اہل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طہارت است اصل چہارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوٰۃ است اصل ششم در روزہ است اصل ہفتم در حج گزاردن است اصل ہشتم در قرآن خواندن است اصل نہم در ذکر تسبیح است اصل دہم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاہ داشتن است

اصل اول در اعتقاد اہل سنت حاصل کردن

بدانکہ ہر کہ مسلمان شود اول بواجبی بروی آنست کہ معنی کلمہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ کہ بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکہ ہیچ شک را بآن راہ نبود و چون باور کرد و دل وی برآن قرار گرفت چنانکہ شک را بدان راہ نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برہان فرض عین نیست بر ہر مسلمانی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبہات و جواب آن نفرمودہ بلکہ بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجہ عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است کہ قومی باشند کہ ایشان را سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت واگر کسے شبہتے افگند تا عامی از راہ بیفتد ایشان را زبان آن باشد کہ آن شبہہ را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایہ بود در ہر شہر کہ یک دو کس باین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنہ و بدرقہ اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راہی دیگر است و راہ این ہر دو مقام و مقدمہ آن مجاہدہ است تا کسے راہ مجاہدہ و ریاضت تمام نرود بآن درجہ نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن کہ زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود کہ پیش از پرہیز کردن دارو خورد بیم آن باشد کہ ہلاک شود چہ آن دارو بصفت اخلاط معدہ او گردد و از ان شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادہ کند و آنچہ در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار یست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسیکہ اہل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکہ او را در دنیا ہیچ علاقہ نباشد کہ او را مشغول کند و ہمہ عمر بہ ہیچ چیز مشغول نخواہد بود مگر بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچہ غذای جملہ خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اہل سنت است تا ہر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دہد کہ این اعتقاد تخم سعادت او خواہد بود + + +

عین کہ بر ذات کسی واجب باشد و کفایہ بر گروہی یا انبوہی نہ بر ہر فرد ۱۲ — بکلیات رضی اللہ عنہ ... مبین و کلیات ... ۱۲ — نجات دہندہ ۱۲ — کنندہ و منجیات جمع منجی — مہلکات جمع مہلک ۵

پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم هست اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست
و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است
که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها
بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و وی بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست
و او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است که این
همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه در وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را
بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را بهیچ جسم پیوند نیست و بر جائی نیست و در جائی نیست بلکه خود اصلا جائی گیر
و جائی پذیر نیست و هرچه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت است
که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفریده و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی
بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه
از صفات همه آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون دانند او را در آنجهان
بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این نیست **قدرت** و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر
کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی
و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچ کس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست **علم**
و وی داناست بهرچه دانستنی است و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه ازوی رود و از قدرت او
پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت**
و هرچه در عالم است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان
و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و
شیاطین و ملایک تا از عالم یک ذره نه جنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بخواست وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه
او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست
سمع و بصر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی
و روشنائی در بینائی وی برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری
بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن او هم بآلت
نبود **کلام** و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده راست است و وعده و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و
وعید همه سخن ویست و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و تواناست گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و
زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است

این صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است
چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش هم چنین قدیم
است و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقروء و در مصحف مکتوب و محفوظ ما مخلوق و حفظ ما مخلوق و حبر ما مخلوق و قرآت ما مخلوق
و مکتوب با مخلوق و کتابت ما مخلوق **افعال** عالم و هر چه در عالم است همه آفریدهٔ ویست و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد
و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بینداشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند
و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینایی باشد که در سرای رود و هر قماشی
بر جای خود باشد و وی نبیند چون بر انجامی افتد میگوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید
بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر کمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی
محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف
کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک ویست
و بس بی همتا و بی انباز آخرت عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت
ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را با آن راه نباشد و چون
اجل در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند
در نامه نبشته که هر چه کرده باشد همه بیاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی که شایستهٔ آن کار باشد و آن
ترازوی بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم
راست ایستاده باشد بآسانی بر آن صراط[1] بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و در دوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند
و بپرسند از هر چه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را
بی حساب به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و آخر جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و
مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند و هر که شفاعت انبیا و بزرگان را دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت
نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر به بهشت برند بشفاعت پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال
آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید
و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت
و شقاوت ایشان را آشکار کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخلق فرستاد و نبوت
وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را با آن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از
جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران او و صحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوة الله
علیهم اجمعین

[1] راه و مراد پل صراط ۱۲

اصل دوم در طلب علم

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چنین گفته که طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیْضَةٌ عَلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ یعنی علم فریضه است

بر جملهٔ مسلمانان و همهٔ علما خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که علم احوال دلست که راه بنده بحق تعالی دل ویست و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن بروی واجب شود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جملهٔ صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدائی هست باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود و چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزهٔ رمضان بروی واجب شود اینقدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بآن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب شود مثلا چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب شود که جملهٔ شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را درّه میزد و بطلب علم می فرستاد و می گفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه ربوا و حرام خورد وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند مثال علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جائی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جائی بود که بغصب ستده باشند یا مالی حرام در دست دارد و واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بدارد و اگر جائی باشد که با زنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسیکه در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که

حقد

حسد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم[1] و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین به کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود اما جنس دوم که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که در اعتقاد او را شکی پدید آید بر وی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس از این جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد ولیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس از این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود

فصل چون معلوم شد که بر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله وی است دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و نباید دانی بکند و نداند که در آن خطر است و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود که نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و باوی گویند که نه ما گفته بودیم که طلب علم فریضه است از این فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت از این خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشه‌ها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد ولیکن او را قناعتی باشد که با آنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و مسلمان که درویشان پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال (نام خزینه ۱۲) یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و تعلّم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که این چنین کس شیطانی گردد و از شیاطین الانس خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر پس آن اولی تر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند

[1] بیع و سلم آنکه قیمت پیشتر دهند و مال بعد مدت خواهند هم چنانکه معمول است که بکاشتکاران مبلغ میدهند که هنگام درو فصل غله دهند ۱۲

نماز کارهائی دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته که تَعَلَّمْنَا الْعِلْمَ لِغَيْرِ اللّٰهِ فَاَبَى الْعِلْمُ اَنْ يَّكُوْنَ اِلَّا لِلّٰهِ علم برای
خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدا برد جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدا
بر دو نگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شرع خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند
بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امید وار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان نگردد
اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود دام
دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نه گردانند و لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای
دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای
سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهدهٔ این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم
چه رسد و چون علمی آموزد که سود مند باشد از همه کارها اولیٰ تر بود و علم سود مند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت
بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص
و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن نداند این علم کسی را بدنیا حرص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن
این کس بفقه و خلاف کلام و آداب هم چون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات
و معاداة و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون مخالطت دارد با قومی از
متفقه که بآن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار باشد + + + + + + + + + + + + + +

اصل سوم در طهارت

حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ خدا تعالی پاکان را دوست دارد و رسول
الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت اَلطُّهُوْرُ شَطْرُ الْاِيْمَانِ پاکی نیمهٔ ایمان است و گفت بُنِيَ الدِّيْنُ عَلَى النَّظَافَةِ بنای مسلمانی
بر پاکی است پس گمان مبر که اینهمه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی سر
است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود
و بحق تعالی مشغول و مستغرق شود این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمهٔ ایمانست
تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود و طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت
و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ
ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام
خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمانبرداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایانست و پاکی
اندامها از جمله حرامها یک نیمهٔ ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و
این درجهٔ پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمانست پس باین وجه معلوم شود که همه
طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمانست و بحکم آنکه نیمهٔ پیشین آنست گفت بُنِيَ الدِّيْنُ عَلَى النَّظَافَةِ بنای دین بر ویست پس این طهارت تن
و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجه باز پسین طهارتهاست لیکن از آن که آسان تر است و نفس را نیز در آن

نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس بر جست شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است و نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند

فصل این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوب شستن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بتعیین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نه کند همه نیکو است و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاطها نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکو است لیکن بشش شرط شرط اول آنکه سبب روزگار بردن در آن از کاری فاضلتر از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت او را از اینها باز دارد شاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهمه مهمتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نه کردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نرسد و کسیکه از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نه رسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سرتا پای او منادی میکند که من پارسا ام که خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شرهی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرده و در سر ترک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعت کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه رخصت میسرود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسیکه در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر داشتندی پس چون سیرت ایشان را مهجور کند ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرهی یافته است هم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دارد و خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و هم چنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ وی آب خوردن شاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله گفت دستها بسیار در آن آب کرده اند و شورانیده اند

باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق نشناسند
و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط نکند و دراو برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست به آفتابه و جامه ایشان
دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومیکه چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا
آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین می کنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید
آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه آسان فرا گرفته آسان فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و این همه
از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط
دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه همه احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاهدارد که آن مهمتر است و چون از مهمتر دست
بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد
و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد
و اگر پاک است دست چرا میشوید پس در جامه که عامیان نشسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عامی پخته باشند چرا میخورد و احتیاط
در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود و درین کار شرط
ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهی است یا طهارت دراز کند و
مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد و یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا
مسلمانی را وعده داده باشد بکاری آنرا تاخیر شود یا بسبب آن روزگار کسب و فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب
احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه وی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پارهٔ از مسجد
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت و سنت آنست
که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این همه نشاید و هم چنین منکرات
بسیار است که قرا جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند

فصل در آنکه چنانکه طهارت باطن سه قسمست طهارت ظاهر نیز سه قسمست

چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت
باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هرچه جز حق تعالی است بدانکه طهارت
ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه
خدایتعالی آفریده از جمادات همه پاکست مگر شرابیکه مستی کند که اندک و بسیار آن پلیدست و هرچه جانورست همه پاکست مگر سگ و خوک و آن جانور که بمیرد
پلیدست مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردیده
شود همه پلیدست مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاکست و هرچه پلیدست با آن نماز
نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آن که سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده
باشد دوم گل شاه راه اگرچه در آن نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسیکه بیفتد یا ستوری

ـه۱ نجاستی که از بر آمدن باد ناپاک تن میرسد ۱۲ ـه۲ نجاستی که از احتلام و بر آمدن منی میباشد ۱۲

جامه تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاستی که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود و چون با موزه نماز گذارد آنگاه موزه در زمین مالیده باشد همچون کیک که بر جامه تو در جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات[1] بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و هم چنین رطوبتی ریشی که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن هم چون دُمَّل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اگر کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون آن را پس اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است + +

فصل سیم جائیکه نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه بباید شست تا عین[2] بر وَد و اگر شست و بباید و باری چند بناخن بزد و با این همه رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالیٰ آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم آنکه بنجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاهداشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و جز آن که این پاک است نه پاک کننده اما تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد **قسم دوم** طهارت حدث است و در آن پنج چیز بباید دانست

آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم	[1] یعنی مثلا بدان و متوکردی ۱۲

فصل اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود ولیکن اولیٰ تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جائیکه مردم آن جا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا بر شک بوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعذری و جائی که استنجا و وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدا بر آن نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید

اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيْثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ[3] و چون بیرون آید بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنِّیْ مَا يُؤْذِيْنِیْ وَاَبْقٰى فِیْ جَسَدِیْ مَا يَنْفَعُنِیْ[4]

وَاَبْقٰى فِیْ جَسَدِیْ مَا يَنْفَعُنِیْ	۱۲ همیشه آب روان ...

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جائی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا بگرداند و نجاست بیرا باید چنانکه فرا از برد نجاست را این چنین سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دو کلوخ دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد بسه جائی و بدست چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولیٰ آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه شد[5]

[1] بثرات دانهٔ جمع شبو دانه خرد که بر تن بنود شود و زخم گردد ۱۲ [2] ذات ۱۲ [3] پناه میجویم بخدا از ناپاک کننده خبیث کننده شیطان رانده ۱۲ [4] ستایش خدای که از من ببرد آنچه ایذا میداد مرا و داشت [5] ...

و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بجف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیرو نکند تا آب
بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را سست فروگذارد و هرچه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست
تا وسوسه را بخود راه ندهد و هم چنین در استبرا[۱] سه بار دست بزیر قضیب[۲] بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح و بیش ازین
خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان می پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب برازار پای ریزد تا بخود
گوید که از آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین
آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا گوید اَللّٰهُمَّ[۳] طَهِّرْ قَلْبِیْ مِنَ النِّفَاقِ وَحَصِّنْ فَرْجِیْ مِنَ الْفَوَاحِشِ

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ
هم چنین و در وقتن دندان هم برین ترتیب آنگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است
از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمده
بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بودار خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود
بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بِسْمِ[۴] اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیَاطِیْنِ وَاَعُوْذُ بِکَ رَبِّ اَنْ
یَّحْضُرُوْنَ و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اَللّٰهُمَّ[۵] اِنِّیْ اَسْئَلُکَ الْیُمْنَ وَالْبَرَکَةَ وَاَعُوْذُ بِکَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَکَةِ و نیت استباحت
نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دار بود و بگوید
اَللّٰهُمَّ[۶] اَعِنِّیْ عَلٰی ذِکْرِکَ وَشُکْرِکَ وَتِلَاوَةِ کِتَابِکَ آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اَللّٰهُمَّ[۷] اَرِحْنِیْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ
وَاَنْتَ عَنِّیْ رَاضٍ آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اَللّٰهُمَّ[۸] بَیِّضْ وَجْهِیْ بِنُوْرِکَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوْهُ اَوْلِیَائِکَ و هر موئی که
بر روی است آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فروگذارد و انگشت در میان موی کند تخلیل
این باشد و هرچه از جانب روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون گوشه
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو نزدیک تر بود فاضل تر
بود و بگوید اَللّٰهُمَّ[۹] اَعْطِنِیْ کِتَابِیْ بِیَمِیْنِیْ وَحَاسِبْنِیْ حِسَابًا یَّسِیْرًا آنگاه دست چپ هم چنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن
در رود و بگوید اَللّٰهُمَّ[۱۰] اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ اَنْ تُعْطِیَنِیْ کِتَابِیْ بِشِمَالِیْ اَوْ مِنْ وَّرَاءِ ظَهْرِیْ پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد
و بر پیش سر نهد و میبرد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا بر دو روی موی تر شود و این یک بار بود و سه بار هم چنین کند چنانکه همه سر
مسح کند هر باری و بگوید اَللّٰهُمَّ[۱۱] غَشِّنِیْ بِرَحْمَتِکَ وَاَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکَاتِکَ وَاَظِلَّنِیْ تَحْتَ عَرْشِکَ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّکَ پس هر دو

---

[۱] استبرا بیرون کردن قطره از پیشاب در قضیب ... ۱۲
[۲] قضیب ... ذکر ۱۲
[۳] خدایا پاک کن دل مرا از نفاق و نگهدار فرج مرا از فواحش ۱۲
[۴] بنام خدای بخشاینده مهربان پناهم بتو از وسوسه شیاطین و پناهم بتو ای پروردگار از آنکه حاضر آیند ۱۲
[۵] خدایا میخواهم از تو فراخی و برکت و پناهم بتو از شومی و هلاکت ۱۲
[۶] خدایا مدد کن مرا بر ذکر خود و شکر خود و تلاوت کتاب خود ۱۲
[۷] خدایا ببویان مرا بوی جنت در حالتیکه تو از من راضی باشی ۱۲
[۸] خدایا سفید کن روی مرا بنور خود روزیکه سفید شوند رویهای دوستان تو ۱۲
[۹] خدایا بده مرا کتاب من در دست راست و حساب بگیر از من بآسانی ۱۲
[۱۰] خدایا پناهم بتو از آنکه بدهی کتاب من در دست چپ من یا از پس پشت من ۱۲
[۱۱] خدایا بپوشان مرا برحمت خود و نازل فرما بر من برکات خود و سایه ده مرا زیر عرش خود روزیکه نباشد سایه بجز سایه تو ۱۲

گوش را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام بر پشت گوش فرود آورد و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنَ الَّذِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ پس گردن را مسح کند و بگوید اَللّٰهُمَّ فُکَّ رَقَبَتِیْ مِنَ النَّارِ وَاَعُوْذُبِکَ مِنَ السَّلَاسِلِ وَالْاَغْلَالِ پس پای راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمِیْ عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ تَزِلُّ الْاَقْدَامُ فِی النَّارِ و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اَللّٰهُمَّ اَعُوْذُبِکَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمِیْ عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدَامُ الْمُنَافِقِیْنَ و چون فارغ شود بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ + اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ مِنْ عِبَادِکَ الصَّالِحِیْنَ باید که معنی این دعاها معلوم کند بتازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای که آب بر آن رسیده باشد پاک نشود و باید بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند این نظاره گاه خلق است که پاک کرده و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد

فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیست تا گرد بر آن ننشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر باند هر دو نقل کرده اند و بر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولی تر و بتواضع نزدیک تر از آفتابه و طاس

فصل چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضهٔ غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم اللّٰه بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاهدارد

ع۵ ستر غلیظ یعنی قبل و دبر ۱۲

فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسیکه از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جائی طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بر آن زند چنانکه گرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ

[illegible footnotes: ع۱ … ع۲ … ع۳ خدایا … ع۴ خدایا … ع۵ خدایا … ع۶ خدایا … ع۷ …]
… خدایا بگردان مرا از توبه کنندگان و بگردان مرا از پاکان و بگردان مرا از بندگان نیکوکار ۱۲

بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست هم چنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم مالد
پس انگشتان میان یکدیگر درگذارد و بمالد و چون چنین کند یک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار به همه دست
رسد تا آرنج چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم طهارت**
از فضلات تن است و آن دو نوع است نوع اول شوخهاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این را بشانه و آب و گل گرمابه ازالت
باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلعم جدا نبودی و پاک داشتن خود را از شوخها سنت است و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه
در گوش باشد چون از گرمابه برآید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از روی و این بمسواک و مضمضه[51] و استنشاق[52] برود و
دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود ازالت این همه سنت است و بدانکه بر
جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ[53] آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود در زیر ناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که
منع کند و پاک زین شوخها با آب گرم و گرمابه سنت است

فصل هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب شود و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها
نگاه دارد و از دست دلاک[54] قائم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند
بر وی حسبت کند چون بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما
در گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را اگر گرمابه گذشتن الا
العذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه
بان[55] از پیش بدهد تا او را خوش بود تا آب ریختن وی و بداند که هر چه باو میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در رود و گوید بسم الله
الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه
خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست نشوید و
آب بسیار نه ریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نه کند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام
کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند به آواز بلند روا بود و وقت
آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند
و یک ساعت زیاده نه نشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر
تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر[56] و زبانیه[57] یاد آورد و اگر آوازی
هولناک بشنود از نفخه صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی اینست اما از
جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس[58] ایمن شود و
و در سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان از گرمابه بیرون آمده بخسپد بجای شربتی کار کند

۵۱ آب در دهان گردانیدن ۱۲ ۵۲ آب در بینی کردن ۱۲ ۵۳ شوخ بالضم و واو معروف چرکی که باشد که بر تن و جامه می نشیند ۱۲ ۵۴ دلاک مالنده ۱۲ ۵۵ صاحب گرمابه ۱۲ ۵۶ منکر و نکیر دو فرشته گور که از مرده ایمان می پرسند ۱۲ ۵۷ دوزخ بانان یعنی موکلان دوزخ ۱۲ ۵۸ مرضی است که در پا پیدا می شود ۱۲

فصل ۱ جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی تر و بپاکی نزدیکتر مگر اہل شرف را اما بعضی ستردن و ہر جای موی پراگنده گذاشتن برعادت لشکریان مکروه است و از آن نہی آمده دوم موی بلب یا لب است داشتن سنت است و فروگذاشتن نہی است سوم موی زیر دست در ہر چہل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولی تر تا خود را تعذیب نکرده باشد چہارم موی عورت است و ازالهٔ آن ابستردن یا آہک سنت است و باید که از چہل روز تا خیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ در آن گرد نشود پس اگر گرد آید طہارت باطل نشود چه رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم در دست گروہی آن شوخ بدید و لفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضلتر است و دست از پا فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شہادت بوی بود فاضلتر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست میشود تا باز بوی رسد و ہر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شہادت دست راست بگیرد و میرود تا بکہین دست راست پس از کہین دست چپ ابتدا کند تا به ابہام راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود ہفتم ختنه کردن مردان و زنان را + + + + + + +

فصل محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی اللہ عنہما و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروہی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اہل دوزخ و خضاب کافر است و اول کسیکه این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کند که رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاہی خضاب کنند و ایشان بوی بہشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بہترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نہی آنست که این تلبیس است بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاہی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود ہمه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری و جوانی انس رضی اللہ عنه میگوید که رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم فرمان یافت و در ہمه موی وی جز بیست موی سفید نبود چہارم آنکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این چنان است که از نوری که خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جہل بود پنجم کندن موی بحکم ہوس و سودا در ابتدای جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جہل باشد که خدای را فرشتگانند و تسبیح ایشان آنست که سُبْحَانَ مَنْ زَيَّنَ الرِّجَالَ بِاللُّحَى وَالنِّسَاءَ بِالذَّوَائِبِ پاک است آن خدای که مردان را به محاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را بناخن پیراکردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی رغبت بیش کنند ہفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فروگذارد زیاده از آنکه عادت اہل صلاح بود ہشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاہی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نہم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دہم آنکه شولیده بگذارد برای اظہار زہد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موے

سادات علوی ۱۲ یعنی جزوی از ستردن ۱۲ صه عضو زنان از بلاد بعضی مستعمل نیست و شاید از مستحبات بوده باشد در وصلاح و نیکبختی باره فرزند مولود باشد ۱۲ صه در بعضی درازی کسی بی بود ۱۲ با ستنده ۱۲

شانه کند واین مقدار کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز است بدانکه نماز ستون دین مسلمانی وبنیاد دین است وپیش رو وسید همه عبادات است وهر که این پنج نماز فریضه بشرط خود وبوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان وحمایت آن باشد وچون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد ورسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میگذرد واو هر روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت این پنج نماز گناه را هم چنان ببرد که آب شوخ را ورسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد واز وی پرسیدند که از کارها کدام فاضلتر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن وگفت که کلید بهشت نماز است وگفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز واگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی وایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع وگروهی در سجود وگروهی ایستاده وگروهی نشسته وگفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد تا که اصل ایمان او خلل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد وگفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد وبشرط بود بپذیرند ودیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بپذیرند واگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش وگفت هر که طهارتی نیکو کند ونماز بوقت خود بگذارد ورکوع وسجود تمام بجای آورد ودل خاشع ومتواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید وروشن ومیگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی وهر که نماز بوقت خود نکند وطهارت نیکو نکند ورکوع وسجود وخشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه نماز وی را چون جامهٔ خلق درهم پیچند وبر روی وی باز زنند وگفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزد وکیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است وآنرا حقیقتی وسریست که آن روح نماز است وما پیشتر ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن وجامه بپردازد وعورت بپوشاند جای پاک بایستد وروی بقبله آورد ودر میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده کند وپشت راست بدارد وسر پیش افگند وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد وچون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند برای آنکه شیطان را از خود دور کند وآنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید بآواز واگر نه بر اقامت اقتصار کند ونیت در دل حاضر کند وبدل بگوید که ادا می کنم نماز فریضهٔ پیشین مثلاً خدای را وچون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمهٔ گوش بود وکف دست برابر دوش بود وچون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد ودست راست بالا نهد وانگشت شهادت ومیانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد ودیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند ودست فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست تر است ودر میان این دست نیفشاند وپیش بیرون نیارد وبجانب بیرون نبرد ودر تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از بای اکبر چنانکه گوید اکبار که این همه کار وسوسان وجاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف ومبالغه در نماز همچنان بگوید وچون دست بر هم نهاد بگوید اللّٰهُ اَکْبَرُ کَبِیْرًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثِیْرًا وَسُبْحَانَ اللّٰهِ بُکْرَةً وَّاَصِیْلًا آنگاه اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ بخواند وبعد از آن

---

[1] ای ویس وایستاده نماز خواهد گذارد ۱۲ [2] خدا بزرگ است وسپاس بسیار خدا راست وپاک است خدا بگاه وشام ۱۲ [3] انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا

سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَلَا إِلٰهَ غَيْرُكَ اَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ اِنَّ اللهَ هُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ والحمد برخواند وتشدیدها بجای آورد ودر حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود وفرق میان ض وظ بجا آورد واگر نتواند روا باشد وچون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته باخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا چه خواهد ودر نماز بامداد ودر دو رکعت پیشین از شام وخفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه باخر سوره پیوسته نباشد ودست بردارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکشد تا بحد رکوع رسد وکف هر دو دست بر زانو نهد وانگشتان در راستی قبله فرو گذارد وا هم کشاده وزانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد وپشت وسر راست دارد چون تخته چنانکه صورت جملگی وی چون لامی بباشد ودو بازو از هر دو پهلو دور دارد وزن بازو از پهلو باز نگیرد وچون چنین راست بایستاد سه بار بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيْمِ وَبِحَمْدِهٖ واگر امام نباشد هفت بار بگوید یا ده بار نیکوتر بود آنگاه از رکوع برآید وراست بایستد ودست برآورد وبگوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ وبر پای آرام گیرد وبگوید رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ مِلْءَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمِلْءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدُ ودر دوم رکعت نماز بامداد دعای قنوت بخواند پس تکبیر گوید وسجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است بیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست وآنگاه پیشانی وبینی ودو دست برابر دوش بر زمین نهد وانگشتان هم باز نهاده وساعد بر زمین ننهد ومیان بازو وپهلو وران وشکم کشاده دارد وزن جمله اعضا هم باز نهد پس بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلٰى وَبِحَمْدِهٖ سه بار واگر امام نباشد یازده بار گوید اولیتر بود پس تکبیر گوید واز سجود برآید وبر پای چپ نشیند ودو دست بر دو ران نهد وبگوید رَبِّ اغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ وَارْزُقْنِيْ وَاهْدِنِيْ وَاجْبُرْنِيْ وَاعْفُ عَنِّيْ وَعَافِنِيْ وآنگاه دیگر سجود کند هم چنین بعد از آن بنشیند نشستنی سبک وتکبیر گوید وبرخیزد ودیگر رکعت هم چون اول بگذارد واعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شود تشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه درمیان دو سجود ودو دست همچنان بر ران نهد ولیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد وبوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله وابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود ودر تشهد دوم هم چنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست وسرین چپ بر زمین نهد ودر تشهد اول چون گفت اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ بر پای خیزد وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهٗ وروی بر جانب راست کند چنانکه کسیکه در قفای وی بود یک نیمه روی وی بیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند واین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند ونیت سلام بر حاضران وفرشتگان کند + +

فصل چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول وقضای حاجت وهر مشغولی که از خشوع باز دارد ودو پای بهم باز نهادن چست ویک پای از جای برگرفتن ودر سجود بر سر پای نشستن وبر هر دو سرین نشستن وهر دو زانو تا سینه آوردن ودست در زیر جامه داشتن وبوقت سجود جامه از پیش وپس برگرفتن ومیان بستن زیر جامه ودست فرو گذاشتن واز هر سوی نگریستن وانگشت طرقانیدن واندام خاریدن وفاژه کشیدن وباموی محاسن بازی کردن وسنگریزه راست کردن برای سجود

+ + ۱۲ عادت تبارک بدبنا ... مذہب امام شافعیست لہذا اینرا بیان فرمود ونزد امام اعظم کوئی قنوت سوائے وتر درست نیست ۱۲ + +

و بوقت سجود نفخ کردن و بر زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که با دب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوٰة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود بآن معنی که شمشیر از وی نیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این هم چنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد

(وسیدن بزمین تا سنگریزه یک سو شود ۱۲)

پیدا کردن حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد که کالبد بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد هم چنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي نماز بر پای دار برای یاد کردن مرا و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت بسا کسیکه نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از ان باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسا کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آنرا وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز درآمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوشش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم چون در نماز شدی دل وی میجوشیدی چنانکه دیگ بسپر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی لون وی بگردیدی و گفتی آمده وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او که استاده او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را آن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسیکه نماز هملا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا کسیکه بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسیکه اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری از خدا تعالی پس از جمله دانستی که نماز تمام با رواح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی تعلق گردی

(سنگ ۱۲ — نام بزرگی ۱۲ — تابعی — صحابی — فاحش ۱۲ — سستی ۱۲)

له ای کسانیکه بخود و در شستن سر و خوش کنی ۱۲

بدل او هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی آن کس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرود نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی از جای بجنبانیدی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که درین وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را بمنادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی هم چنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی پوست غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظارہ گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز آنکه باطن از آن پاک کنی و پاک آن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهٗ توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خجسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهگار که با دل پر تشویر و بیم پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها گردان باشد چنان بود که روی ظاهر از جانب قبله گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی همه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولی از چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود **قیام** ظاهرش آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و درین وقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن وقت که همه سرها آشکارا شود و بر وی عرض کنند و بداند که این همه اسرار درین وقت نزد حق تعالی آشکار است و هر چه در دل وی است و بوده او میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او با دب باشد و از نظر حق تعالی شرم ندارد و آسمان فراگیر و برای این بود که ابو هریره رض گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادیست و هر که را عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و بداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلعم کسی را دید که در نماز دست بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است بتن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک که از آن خوارتر

چیزی نیست تا بداند که اصل وی زخاک است و مرجع او بخاک خواهد بود و تکبر در خور اصل خود کند و تا کسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در هر کاری

سری و حقیقتے است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وے نیست

پیدا کردن حقیقت قرأت و اذکار نماز بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتے است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از آنست که وی را بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود که بزرگتر از حق تعالی صادق نبود باوی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزے دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ [1] و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وے درین وقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفته که مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود و یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرأت همین باید که باشد چنانکه میداند و دل بصفت معنے آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت معنے قناعت کرده باشد

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکے از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جائی نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جائی خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جائی تاریک باشد بهتر بود یا چشم برهم نهد و بیشترین عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی الله عنه هر گاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلے الله علیه و آله و صحابه وسلم إِذَا حَضَرَ الْعَشَاءُ وَالْعِشَاءُ فَابْدَءُوا بِالْعَشَاءِ گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و هم چنین اگر کسے سخنے دارد اول بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت عذاب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسی بود که در زیر درختے نشیند و خواهد که شغل گنجشکان نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ بر کند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود هم چنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت بادی میباشد و ازین بود که رسول صلے الله علیه و آله وسلم را جامه نیکو

[1] آیا دیدی کسے را که گرفت خواهش خود را معبود خود ۱۲

آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بر آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه را بیرون کرد و بخداوند باز داد و جامهٔ کهنه پوشید و
هم چنین نعلین او را نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار
نعلین نو ساخته بودند بر آن بچشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سایلی را
که دید باو داد و ابو طلحه رضی الله عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راهی یافت دلش بآن مشغول شد و ندانست
که چند رکعت کرد پس بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد آنگاه کفارت آنرا آن نخلستان بصدقه داد و سلف
نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب بود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که
در دل راه یافت با آنکه در نماز شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
این آن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت
چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل جبر
آن نقصان است **پیدا کردن سنت جماعت** رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و
گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند هم چنان بود که نیمهٔ شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که همه شب احیا کرده باشد
و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب
بود که هر گاه از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست سال
است تا بانگ نماز نشنیدم الا از پیش بمسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد درست نباشد پس جماعت را
مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آن است که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت
و چون از وی خواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامت بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز
نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی
انتظار سوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یک روز دیرتر آمد
انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف رض پیش شد چون رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده
بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای
حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند
جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری[۲] بآواز خواند و سکتهٔ بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند
و ماموان بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسیکه فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام
نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رض عنه گوید هیچکس سبک نماز تر و تمام تر از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
نبود و سبب این آن است که در جماعت کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد

---

[۱] کاری از سوزن و غیره که بر حاشیهٔ جامه کرده باشند ۱۲ [۲] یعنی آن نمازی که قرائت قرآن در آن از آواز شنود و آن سه اند مغرب و عشاء و فجر ۱۲

او بسجود نرود و تا امام بسجده کوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمداً او پیش شود باطل شود و چون سلام باز دهد چندان پیش نشیند که بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَعُوْدُ السَّلَامُ فَحَيِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ يَاذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ آنگاه سبک برخیزد و روی باقوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است ✦ ✦

پیدا کردن فضل نماز آدینه بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنانست و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت هر که سه جمعه بیعذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدا تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند در نوقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که درین روز نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد و پیرا مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند

شرایط جمعه بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلاً سلام پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکے تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسے رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و یکی رکوع رکعت دوم درنیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش ازان جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود و اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی اُوْصِيْكُمْ بِتَقْوَى اللّٰهِ کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن ازان بعذر گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود و لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد ازان کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند

آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاهدارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بغسل جمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر ازان کسیکه غسل آدینه نکند و اگر کسے درین روز جنب باشد چون غسل جنابت

بکند اولی تر آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست
که آراسته و پاکیزه و نیکو هیئات به مسجد آید و پاکیزگی بآن بود که موی بسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده
باشد این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوست دارد و بوی
خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم پگاه شدن است به مسجد
جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راه ها از زحمت چنان بودی که دشوار بتوانستندی رفت و ابن
مسعود یک روز بجامع شد و کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین
گفته‌اند که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه پگاه بکلیسا و
کنشت شوند مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که هر که در ساعت
اول از این روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد
و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این فرمان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ
نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت
دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف
اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری
یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسیکه نماز میکند و در خبر است که اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده
کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگ است مگر که در صف اول
منکریان باشند و کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه خطیب سیاه ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند از آن
دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جائیکه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع
خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت
خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هر که در این وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود
و جائیکه سخن گویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت
بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم
یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین دعا مداومت نماید از جائیکه نداند روزی او بوی رسد
و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم حکایت کرده اند و هم آنکه

* * * عود ، حرام خود از ما سوا را ، بی‌نیاز کن مرا بحلال خود از ، ای دوست دارنده بی ، ای باز آرنده ای مهربان ، ستوده ای پیدا کننده ، غنا ای دولتمندی ، الفلق ۱۲ سل ، الناس و قل اعوذ برب ، سل قل اعوذ برب ، یکلعورت شده ۱۱ سل

در مسجد میباشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند + + +

آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وی سیرت وی رغبت او در دنیا کمتر گرداند و با آخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز شریف که در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوٰة بسیار فرستد بر رسول صلی اللہ علیه و آله و اصحابه وسلم که رسول صلی اللہ علیه و آله و اصحابه وسلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوٰة بر من فرستد گناه هشتاد ساله او بیامرزد گفتند یا رسول اللہ صلوٰة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ صَلٰوۃً تَكُوْنُ لَكَ رِضًى وَّلِحَقِّهٖ اَدَاءً وَّاَعْطِهِ الْوَسِيْلَةَ وَالْفَضِيْلَةَ وَالْمَقَامَ الْمَحْمُوْدَ الَّذِیْ وَعَدْتَّهٗ وَاجْزِهٖ عَنَّا مَا هُوَ اَهْلُهٗ وَاجْزِهٖ اَفْضَلَ مَا جَزَيْتَ نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهٖ وَصَلِّ عَلٰی جَمِيْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ چنین گویند که هر که در روز آدینه هفت بار بگوید شفاعت رسول صلی اللہ علیه و آله و اصحابه وسلم بیابد بے محال و اگر اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو اللہ احد و هزار بار صلوٰة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا اله الا اللہ واللہ اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو اللہ احد بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری کا او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة الانعام والکهف وطٰه ویٰس و اگر نتواند سوره سجده ولقمان والدخان والملک و ابن عباس رضی اللہ عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر به مجلس علم رود و بعد از ان تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگرچه نان پاره باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی می فرماید فَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضی اللہ عنه میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که درچنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد

با بشریت مایل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خیز و حرمت دار نگوئی نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد نی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل نه بود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چنانکه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری درینوقت که گوئی آری جمله بیننده در دل تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود تا یاد دهی هم چون گفتن آن کس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هرچه بیش ازین استقصا (غایت چیزی طلب کردن) کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فراگیری و چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسانست و آن کس که این نداند جهل است

اصل پنجم در زکوٰة دادن

بدانکه زکوٰة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوٰة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوٰة نه دهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوٰة نه دهد روز قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند تا ورا بسرون[1] میزنند و در زیر پای می آورند و هرگاه که همه بروی بروند و بآخر رسند آن پیشین باز آیند و دیگر باره هم چنین او را پایمال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوٰة دانستن بر خداوندان مال فریضه است

انواع زکوٰة و شرائط آن بدانکه شش نوع زکوٰة واجب است نوع اول زکوٰة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوٰة نیست و این زکوٰة بچهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی[2] نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بروی مؤنت (خرچ) بسیار نبود و اگر در جمله سال چندان علف دهند که آن مؤنتی شمرند زکوٰة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی باشد اگر در میانه سال از ملک بیرون رود زکوٰة بیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوٰة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه آن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد (ساقط شود) اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بروی زکوٰة نباشد مگر که جمله با هر فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوٰة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوٰة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اشتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله کم نشاید و بعد ازین تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک ماده دو ساله و بعد ازین

[1] سرون یعنی شاخ است از شاخ گوسفند و مانند آن ۱۲
[2] علفی آنکه بخانه علف بسته خورد یعنی گاه ۱۲

حساب فراگیرد و در هر پنجاه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نیاید چون سی شد در وی
گاوی یکساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد ازین حساب فراگیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند
در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهارصد چهار ازین حساب فراگیرد و در هر صدی یکی اگر ماده باشد یکساله کم نشاید و
اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند هر دو از اهل زکوٰة باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون
یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بیست بود از دو هم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم
زکوٰة معشرات است هر که را هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منگ و نخود
و برنج و باقلی وغیر آن عشر در آن واجب آید و هرچه قوت نبود چون پنبه و کوثر و کتان و میوها در آن عشر نبود و اگر چهارصد من گندم و چهار
صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوٰة واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود هم ده یک
واجب نیاید و لیکن نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور
رنگ گرفت و دانهٔ جو و گندم سخت شد در آن هیچ تصرف نکند تا پیشتر خرز کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت
و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوٰة زر و سیم است در دویست درم نقره پنج درم واجب آید در آخر سال و در بیست
دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و حنوز زرین و سیمین و ساخت زر و آن
زر که بر دوال و شمشیر بود و هرچه روا نباشد زکوٰة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را در آن زکوٰة نبود و اگر زر و سیم
بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوٰة واجب آید نوع چهارم زکوٰة تجارت است چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بنیت تجارت
و سال تمام شود همان زکوٰة نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه
اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت
تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه
که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوٰة واجب نشود والله اعلم نوع پنجم زکوٰة فطر است هر مسلمانیکه شب عید رمضان بیش از قوت
خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بر وی صاعی طعام ازان جنس که میخورده است
واجب آید و آن سه من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از هر جنسی خورده باشد
بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید شافعی رضی الله عنه گوید هر که نفقهٔ وی بوی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و
فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوٰة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوٰة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوٰة خود بدهد روا بود
و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوٰة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقع افتد داند که باید پرسید
کیفیت دادن زکوٰة باید که در زکوٰة دادن پنج چیز نگاهدارد اول آنکه نیت زکوٰة فرض کند و اگر وکیلی فراگیرد و در وقت توکیل
نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوٰة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند

که تأخیر بی عذری نشاید زکوٰة فطر از روز عید نشاید تأخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوٰة مال در جمله سال روا بود و لیکن شرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوٰة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوٰة به جنسه از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جائی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوٰة از وی بیفتد پنجم زکوٰة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوٰة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که با این همه برساند به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوٰة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوٰة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشتر مردم درین دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه میگیرند و امیدواریم که ماخوذ نباشند **پیدا کردن صنف** این هشت گروه صنف اول فقیر است و وی کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن و ردائی و دستاری یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود از آن باز میماند درویش است و این درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب بود که معیل باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است هر که را خرج هم از دخل بیش بود اگرچه خانه و جامه دارد او مسکین است و لیکن چون کفایت یک ساله ندارد و کسب وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوٰة جمع کنند و به مستحقان رسانند مزد ایشان از زکوٰة بدهند صنف چهارم مؤلفه قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود و اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند پنجم یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه به معصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که آن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوٰة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد در راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرا بوی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نشوند زکوٰة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود + + + + +

اسرار زکوٰة دادن بدانکه هم چنانکه نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود هم چنین زکوٰة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوٰة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه مامورند بآنکه هیچ چیز را دوست تر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید

قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَآؤُكُمْ وَاَبْنَآؤُكُمْ الآية و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوست تر دارد و پندارد که هم چنین است پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصلی مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمیست و ورا باین بیاموزند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر شناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درهم پنج درهم دادن کار بخیلان بود برما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول او وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت هم چنین که آورد رسول گفت بَيْنَكُمَا مَا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمَا تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و وقت آن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات میبودند و خود را با درویشان برابر میداشتند و بر قدر زکوٰة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سلیم مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درهم پنج درهم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بر زکوٰة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درهم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد که پنج درهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی ویست قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب ویست حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوٰة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین است که زکوٰة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوٰة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند این نعمت مسلمانی دیگر هم چون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا ازوی بی نیاز کرد و او را بمن نیازمند کرد باوی رفقی کنیم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنیم مرا بصفت وی گردانند و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوٰة بداند تا عبادات او صورت بی معنی نباشد

آداب دقایق زکوٰة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاهدارد وظیفه اول آنکه در زکوٰة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر نه دهد معاقب بود آن گاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هرچه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا باخلاص تر کنند و شادی ناگاه ببینند و دعای درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوائق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان

حوالت کرد و قال تَقَلُّبُ الْقُلُوبِ مِنْ بَيْنِ أُصْبُعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد و گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگرم درآید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه زکوٰة بجای خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا رمضان که هرچند وقت شریف‌تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم سخی‌ترین خلق بود و هرچه داشتی میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوٰة بسر دهد و برملا نه دهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیک‌تر بود و در خبر است که صدقهٔ سر خشم خدای را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایهٔ عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است بدرجه امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه بسر بدهد او را در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر بدهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر بسترند و در جریدهٔ ریا بنویسند و بدین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که در جامهٔ خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند و این جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون برملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی‌تر است چون کژدم را قوت مار کند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگر صعب‌تر از ان افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس مزد آنکه برملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را از ان پاک کرده باشد و داند که اگر برملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را برملا دادن فاضل‌تر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و درشت قال الله تعالی لَا تُبْطِلُوا صَدَقٰتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذٰی و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی درهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او باین زکوٰة فردوس اعلی و رضائی حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند که کسیکه بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف‌تر بود و درجهٔ وی بلندتر باشد و نزد حق تعالی اشرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف درین جهان آنست که توانگر را بشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از ان نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را مسخر درویش کرده است درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئی کرد و نعمتی از ان خود با او داد که درویش زیر دست و باشد آنگاه و چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و سلام

۱ پس بتحقیق دل مسلمان میان دو انگشت است از انگشتان خدا ۱۲ ۲ باطل مکنید صدقه‌های خود را بمنت نهادن و آزردن ۱۲

ابتدا کند و دو جمله جز منتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با وچنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلا حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهاند و دل ورا از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت[۵۱] کردی منت داشتی که خونیکه سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوٰة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میگوید که صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را مید بد و درویش نائب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از آن سه سر از اسرار زکوٰة بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سؤال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر بود که اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِّنَ الْيَدِ السُّفْلٰى[۵۲] کسی را منزد که منت نهد و عائشه و ام سلمه رضی اللہ عنہما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعای بدعائی مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا از درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده و محسن به حقیقت درویش است که این عهد از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد قال اللہ تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيْثَ مِنْهُ تُنْفِقُوْنَ وَلَسْتُمْ بِاٰخِذِيْهِ اِلَّآ اَنْ تُغْمِضُوْا فِيْهِ یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهت بستانید چرا بنصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین بخدا یتعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکراهیت مید هد و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد ❖

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هر درویش مسلمان که زکوٰة بوی دهی فریضه[۵۳] بیفتد لیکن کسیکه تجارت آخرت کند باید که از زیادتی ربح دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اَطْعِمُوْا طَعَامَكُمُ الْاَتْقِيَاءَ گفت طعام به پرهیزگاران دهید و سبب آنست که ایشان با نچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بر آن یکی از توانگران بود که صدقه بدادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حق تعالی بردن دوست تر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنیدؒ را حکایت کردند گفت این سخن دلی است از اولیای حق تعالی آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هر چه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا باسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نهفت بیان بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشد که پردهٔ تجمل بر روی نگاه داشته و زنخیان بود که بدرویشی دهد که از سؤال پاک ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و رنج بیش بود ثواب در راحت رسانیدن بیش بود

۵۱ حجامت یعنی پچھنا زدن ۱۲　۵۲ دست زبرین بهتر است از دست زیرین ۱۲　۵۳ این قدر من از ذمهٔ تو ساقط شود ۱۲　۵۴ گمان برند ناپسند حال ایشان که ایشان غنی‌اند

صنف پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسیکه باوی برادری دارد و در دوستی حق تعالی او نیز بدرجهٔ اقارب باشد و اگر کسی یابد که همهٔ این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آن کس باشد و چون بچنین کسان رساند از همت و اندیشهٔ ایشان و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فائده ورائی آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوٰة به علویان و کافران نه دهد که او ساخ مال مردم است و علوی با این دریغ بود و این مال بکافر[۵۱] دریغ بود

آداب ستانندهٔ زکوٰة باید که ستانندهٔ زکوٰة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید بمال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و بال آن صیانت کرده بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیز تراند مید هند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگر بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخرهٔ وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این هم چنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غائب باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید مسخرهٔ ایشان گردانند و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد ارادت حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت[۵۲] وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ پس درویش باید که آنچه بستاند باین نیت بستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی ستاند و از وی بیند و توانگر را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی ایمان است که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید که او را نیز واسطگی بیند و شکر گوید او را اِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگانست ایشان را ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوَّابٌ[۵۳] و گفت اِنَّهٗ كَانَ صِدِّيْقًا نَّبِيًّا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطهٔ خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طُوْبٰى[۵۴] لِمَنْ خَلَقْتُهٗ لِلْخَيْرِ وَيَسَّرْتُ الْخَيْرَ عَلٰى يَدَيْهِ پس قدر عزیزان وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فِيْ قُلُوْبِ الْاَبْرَارِ وَزَكّٰى عَمَلَكَ فِيْ عَمَلِ الْاَخْيَارِ وَصَلّٰى عَلٰى رُوْحِكَ فِيْ اَرْوَاحِ الشُّهَدَاءِ و در خبر است که هر که با شما نکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر این بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آن را اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود آن را حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درم بیش نباید زده نستاند که آن یک درم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوٰة بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر

[۵۱] چه مال زکوٰة اگر چه چرک است و کسر شان سادات است پذیرفتن آن اما کافر که بتذلل ترین خلایق است بآن چرک هم نسزد ۱۲ [۵۲] نیافریده ام جن و انسان را مگر برای آنکه پرستند مرا ۱۲ [۵۳] نیک او میانه اشکر نگفت بهما شکر خدا نگفت ۱۲ [۵۴] اوب و توب مرادف هم اند و معنی لغوی ایشان رجوع است بحق یا از گناه بطاعت فقط ۱۲ [۵۵] خوشی است برای آنکه پیدا کردش

زکوٰة دهنده عالم نباشد پرسد که این از سهم مساکین می دهی یا سهم غارم مثلاً اگر وی بآن صفت باشد و مقدار هشت یک زکوٰة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه بیک کس دادن نشاید ✦

فضیلت صدقه دادن

رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت صدقه بدهید اگر نیمه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت سپر سازید از دوزخ و اگر همه بنیمه خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آن را بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی که امید زندگانی داری و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسیٰ علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت روز ملایک در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم دو کار به هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر وی بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود رضی الله عنه میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده و عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر را دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را به صدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری رحمه الله نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین بدو حبه بفروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت حق تعالی میگوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصةً و جزای آن من دهم و میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانی که از شهوت صبر کنند و هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصةً و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آن را بخود نسبت خاص داد و گفت اَلصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهٖ اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردنست و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

۵۱ نیکو کار نخواهید شد تا آنکه خرج کنید از آنچه دوست میدارید ۱۲ ۵۲ صبر کنندگان را مزد بے حساب داده خواهد شد ۱۲ ۵۳ روزه برائے من است و من جزاء آن خواهم داد ۱۲

شیطان در درون آدمی روان است چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کند بگرسنگی و نیز گفت اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ روزه سپر است و عائشه
رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه
برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد شهوات سیری است و گرسنگی شهوات را بشکند

فرائض روزه بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که برست و نه است یا برسی و بر قول یک
عدل بود که اعتماد نماید و در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که زن داور است گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی
بقول او حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که تا شانزده فرسنگ دور بود روزه باین قوم واجب نبود و اگر ازین کمتر باشد واجب بود
دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه است و ادا است و هر مسلمانیکه این یاد آورد دل وی خود
از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود و این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد
بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود و اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه
و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بآنکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع
خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و
میل در گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه
و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب بکام
برد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از
غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را
فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه به هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا
شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و برنا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند
و اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان ندارد که ازین حذر کردن
دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحر و تعجیل افطار بخرما
یا بآب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن
خاصه در دهۀ آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بربستی عبادت را
و وی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم
و این محکم تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون
نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر بنماز جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود
و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه**
بدانکه روزه بر سه درجه بود روزۀ عوام و روزۀ خواص و روزۀ خواص الخواص اما روزۀ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن
بطن و فرج است و این کمترین درجاتست اما روزۀ خواص الخواص بلندترین درجاتست و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه جز حقتعالی است

نگاه دارد و همگی خود بوی دهد و از هر چه جز وی ست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و بهرچه تعلق بوی دارد آن روزه
گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و حقیقت
تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطائی بروی نویسند که این دلیل بود بآنکه بر رزقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند
واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقانست و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج
اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه او را از خدا تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت
خیزد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید که نظر چشم تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند
او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت پنج
چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی
که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده های زیانکار است اما غیبت و دروغ
بمذهب بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری
خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آن بخاقی کردند از گلوی هر یکی پاره خون بسته
بر آمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه
حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این از گلوی ایشان بر آمده گوشت مردمانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاه دارد که هر چه
گفتن آن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از
ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام
غذا هست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت بسیار روزه
دار است که نصیب وی از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهه[51] نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر گاه شب
تدارک آن کند که بروز فوت[52] شده است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار بیک بار
خوردن شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر
ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد زود در خواب نشود و کار شب نتواند کرد و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
وسلم که هیچ وعائی[53] پر نکنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه
پذیرفته اند یا نه و حسن بصری رح روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان
وی در طاعات پیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدائی
خدا تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و کس بخنده و بازی نپردازد پس از این
جمله بشناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائکه مانند
کند که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او هم

۵۱ یعنی چیزیکه در آن شبهه حرام باشد ۱۲ ۵۲ فوت کرده است از توانائی بدن ۱۲ ۵۳ وعا بالکسر ظرف و آوند ۱۲

در درجه

در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملایک پیدا کرد و بدین سبب ایشان نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملایک نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه میخواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید **لوازم افطار** بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان ولیکن هر یکی در جایی اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی عذری و بر حائض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد هم چنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی منی باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بعذری روزه بگشاید اما بر حائض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد در روزه نتوان داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که

قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بهر روزی قضا و مدی لازم آید

فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشوره و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه ها بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول موکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماه های دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد سال بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه و فاضلترین ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اول ذو الحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یک ساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون به نیمه رسد روزه نیست تا برمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت بود مگر که بسببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود دو روز عید و سه روز ایام التشریق بعد از عید الضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی می گشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص میپرسید از فاضلترین طریقی در روزه

او را باین فرموده گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود
با ماه رمضان سهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد
و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گاه روزه داشتی
تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیب معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته
اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن
بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود +

اصل هشتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که
بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود میرد خواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه
گناهان بیرون آید چنانکه آن روز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناهست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت
شیطان را هیچ روز نه بیند خوارتر و حقیرتر و زردروی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس کبائر
عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا
در مدینه او را نه عرض بود نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
که کسی به عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب
دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که
حج چند کس مقبولست گفت نی گفت حج شش کس مقبول شد و بس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم
من به هیچ حال ازین شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث
میکردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده است میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار
ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که حق تعالی وعده داده است
که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند
چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پردهای آن زند تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان
باوی در بهشت شوند **شرائط حج** بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه
است تا آنگاه که صبح روز عید بر آید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر به حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود
و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و به عرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما
شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد
و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا

در میان این دو کوه ... معلوم و روشن ... سعی میان ... عرفات مقامی است ...

وقت که بهمه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند به نیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت
کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب
حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت و این بر دو نوع است یکی آنست که توانا بود که بتن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تن درستی و دیگر
ایمنی راه بهر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه
عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند
بتن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بنادر و استطاعت او بآن بود که چندان مال دارد
که نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزدوری بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت
پدر شریف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی
حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که
سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند به نیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی
گشته است بر وی و عمر رضی الله تعالی عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند

ارکان حج بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی
ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات
که از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه
و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه
گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولا تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد
آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن
بود که گوید اللهم لبیک بحجة وعمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در
غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسی که مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر
پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست
که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه
احرام حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز
دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا در
ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفگند پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت
حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفندی بر وی واجب نیاید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن

وشلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و صفت اندام
به ازار پوشد روا بود دیگر سر نشاید پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود
دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه پوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب
آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه کنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند
واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون
ماسیدن زن و بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع هم چنین و عقد نکاح
نشاید محرم را که اگر کند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از
شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بهتر مانند بود +

کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرائض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که
هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گذاردن فرائض و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب
کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد
آداب و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و
مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند و هر که بروی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست
آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه
و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرایه گیرد و هر چه بر خواهد گرفت بمکاری نماید تا بکراهیت نباشد و رفیقی
بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید اَسْتَوْدِعُ
اللّٰهَ دِیْنَکَ وَ اَمَانَتَکَ وَ خَوَاتِیْمَ عَمَلِکَ و ایشان با وی گویند فِیْ حِفْظِ اللّٰهِ وَ کَنَفِهٖ زَوَّدَکَ اللّٰهُ التَّقْوٰی وَ جَنَّبَکَ الرَّدٰی وَ غَفَرَ
ذَنْبَکَ وَ وَجَّهَکَ لِلْخَیْرِ اَیْنَمَا تَوَجَّهْتَ و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز گذارد در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در
دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِی السَّفَرِ وَ اَنْتَ الْخَلِیْفَةُ فِی الْاَهْلِ وَ الْوَلَدِ وَ الْمَالِ اِحْفَظْنَا وَ اِیَّا
هُمْ مِنْ کُلِّ اٰفَةٍ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْئَلُکَ فِیْ مَسِیْرِنَا هٰذَا الْبِرَّ وَ التَّقْوٰی وَ مِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضٰی و چون بدر خانه رسد گوید بِسْمِ اللّٰهِ تَوَکَّلْتُ عَلَی
اللّٰهِ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ بِکَ انْتَشَرْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ بِکَ اعْتَصَمْتُ وَ اِلَیْکَ تَوَجَّهْتُ اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِی
التَّقْوٰی وَ اغْفِرْلِیْ ذَنْبِیْ وَ وَجِّهْنِیْ لِلْخَیْرِ اَیْنَمَا تَوَجَّهْتُ و چون بر ستور نشیند بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ سُبْحَانَ الَّذِیْ سَخَّرَ لَنَا

هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر همه راه بذکر وقرآن خواندن مشغول شود وچون ببالائی رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون در راه بیمی باشد آیة الکرسی وشهد الله وقل هو الله ومعوذتین میخواند ✠ ✠

آداب احرام ودخول مکه معظمه چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند وموی وناخن باز کند چنانکه جمعه را گفتیم جامه مخیط بیرون کند ورداء وازاری سپید دربندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند بدل وبزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک وهمین کلمات بارها اعاده میکند هر کجا بالائی ونشیبی بود وهر کجا قافله بر جمعت بهم آیند میگوید وچون نزدیک مکه رسد غسل کند ودر حج نه سبب را غسل سنت است احرام ودخول مکه وطواف وزیارت ووقوف عرفه ومقام مزدلفه وغسل برای سنگ انداختن بسه جمره وطواف وداع اما رمی را بجمرة العقبه غسل نیست وچون غسل کند ودر مکه شود وچشمش بر خانه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه وقصد حجر اسود کند وبوسه دهد واگر نتواند بسبب زحمت دست بر آن فرود آورد وبگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی وتعاهدته اشهد لی بالموافات پس بطواف مشغول شود

آداب طواف بدانکه طواف هم چون نماز است که در آن طهارت تن وجامه وستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است واول باید که سنت اضطباع بجای آورد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کناره وی بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب چپ کند واز حجر اسود ابتدای طواف کند چنانکه میان او وخانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است وچون ابتدا طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم وچون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد وچون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربة لا اظماء بعدها ابدا وچون برکن شامی رسد بگوید

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُوْرًا وَّسَعْيًا مَشْكُوْرًا وَّذَنْبًا مَغْفُوْرًا وَّتِجَارَةً لَّنْ تَبُوْرَ يَا عَزِيْزُ يَا غَفُوْرُ اِغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ چون برکن یمانی برسد بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِی الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و میان این رکن و میان حجر اسود بگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ الْقَبْرِ وَعَذَابَ النَّارِ هفت بار هم چنین بگردد و هر باری این دعاها بخواند و هر باری را شوطی گویند در سه شوط اول بشتاب میرود چلد وار بنشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دور تر رود تا بشتاب تواند رفت و در چهار شوط بازپسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و دو دست زیر سر[بجوم مردم ۱۲] خود بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند و این جای را ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود و بگوید اَللّٰهُمَّ يَا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتِيْقِ اَعْتِقْ رَقَبَتِیْ مِنَ النَّارِ وَاَعِذْنِیْ مِنْ كُلِّ سُوْءٍ وَّقَنِّعْنِیْ بِمَا رَزَقْتَنِیْ وَبَارِكْ لِیْ فِيْمَا اٰتَيْتَنِیْ آنگاه صلوٰۃ دهد و استغفار گوید و حاجتے که در دل دارد بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که آنرا رکعتے الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایہا الکافرون و در دوم الحمد و قل ہو اللہ احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه بنزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند و بسعی مشغول شود +

آداب سعی پس باید که در صفا بیرون رود و در چند بصفا برود چندانکه کعبه بیند و روی بکعبه کند و بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِیْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَّا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيْرٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ صَدَقَ وَعْدَهٗ وَنَصَرَ عَبْدَهٗ وَاَعَزَّ جُنْدَهٗ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُوْنَ دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته میرود و میگوید رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد و بر آنجا برود و روی بصفا کند و همان دعاها بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود و هم چنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی باین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود ولیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن طواف سنت بود **آداب وقوف عرفه** بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف

[illegible]

قدوم بجا آورند و روز ترویہ از مکہ بیرون آیند و آن شب در منیٰ باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید روز عرفہ
تا آن وقت کہ صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفہ غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بہم بگذارد تا بدعا مشغول شود
و این روز روزہ ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغہ کند کہ سر حج اجتماع دلہا و ہمتہائی عزیز است درین وقت شریف و فاضلترین ذکرہا
درین وقت کلمۂ لا الٰہ الا اللہ است و در جملہ باید کہ از وقت زوال تا شبانگاہ در تضرع و زاری و استغفار بود و توبۂ نصوح کند و عذرہای
گذشتہ بخواہد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آوردہ ایم از آنجا یادگیرد یا ہر دعای کہ یاد دارد
درین وقت میخواند کہ ہمہ دعوات ماثورہ درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشتہ میخواند یا کسے میخواند و او آمین میگوید و پیش

از آنکہ آفتاب فرو رود از حدود عرفات بیرون نشود

آداب بقیہ اعمال حج پس از عرفات بمزدلفہ رود و غسل کند کہ مزدلفہ از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بہم
بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفہ احیا کند کہ شبی شریف و عزیز است و ستادن شب از اینجا
از جملہ عبادات است و ہر کہ مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از اینجا ہفتاد سنگ بر دارد تا بمنیٰ بیندازد کہ آنجا چنان سنگ بیشتر باشد و در
دیگر نیمۂ شب قصد منیٰ کند و نماز بامداد بگاہ بکند و چون بآخر مزدلفہ رسد کہ آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس
از اینجا بجائی رسد کہ آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیادہ بود بشتاب برود چندانکہ پہنای آن وادی ببرد کہ سنت چنین
است پس بامداد عید گاہ تکبیر میکند و گاہ تلبیہ تا آنگاہ کہ بآن بالا رسد کہ آنرا جمرات گویند و از آن در گذرد تا ببالائی رسد از جانب راست
و چون روی بقبلہ دارد کہ آنرا جمرۃ العقبہ گویند تا آفتاب یک نیزہ بر آید آنگاہ ہفت سنگ درین جمرہ اندازد و روی بقبلہ اولیٰتر و
اینجا تلبیہ بتکبیر بدل کند و ہر سنگے کہ بیندازد بگوید اَللّٰهُمَّ تَصْدِيقًا بِكِتَابِكَ وَاتِّبَاعًا لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ و چون فارغ شود از تلبیہ و تکبیر دست
بدارد مگر بعد از نماز فرایض کہ تکبیر گوید تا صبح بر آید باز پسین روز ایام تشریق و آن روز چہارم از عید باشد پس بمنزلگاہ باز رود و بدعا
مشغول شود پس قربان کند اگر خواہد کرد و شرائط آن نگاہ دارد آنگاہ موی بستردد چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و
ہمہ محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکہ رود و طواف رکن بجا آورد و چون یک نیمہ از شب عید بگذرد وقت این طواف
در آید و لیکن اولیٰ آن بود کہ روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکہ چندانکہ تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام
باشد چون این طواف ہم بآن صفت کہ طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کردہ باشد سعی
نکند و اگر نہ سعی رکن بعد ازین طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی ایام التشریق و مبیت
بمنیٰ بعد از زوال حرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنیٰ باز آید و آن شب مقام کند کہ این مقام واجب است و دیگر روز
پیش از زوال غسل کند برای رمی و ہفت سنگ در جمرۂ پیشین اندازد کہ از جانب عرفات است و آنگاہ روی بقبلہ بایستد و دعای
کند بقدر سورۃ البقرہ آنگاہ ہفت سنگ در جمرۂ میانگی اندازد و دعا کند آنگاہ ہفت در جمرۃ العقبہ اندازد و آن شب بمنیٰ مقام کند
پس سوم عید ہم باین ترتیب بیست و یک سنگ درین سہ جمرہ اندازد اگر خواہد باین اقتصار کند و بمکہ رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود

[حاشیہ] ... ایام تشریق ... ؎ ... ۱۲ ... وادی محسر ... ۱۲ ... مزدلفہ ... جمرات ... جمرۃ العقبہ ... ۱۲ ... القاموس ... ذی الحجہ ... ۱۲

ببیت آن شب بنیز واجب آید و دیگر روز ہم انداختن ببیت و یک سنگ واجب آید تمامی حج این است کہ گفتہ آمد + + + + +

کیفیت عمرہ چون خواہد کہ عمرہ آورد غسل کند و جامہ احرام در پوشد چنانکہ حج را و از مکہ بیرون شود تا بمیقات عمرہ و آن جعرانہ است و تنعیم و حدیبیہ و نیت عمرہ کند و بگوید لبیک بعمرۃ و بمسجد عائشہ رضی اللہ عنہا رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکہ آید و در راہ لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیہ دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکہ در حج گفتیم پس موی ببسترد و عمرہ باین تمام شود و این در ہمہ سال میتوان کرد و کسیکہ آنجا باشد باید کہ چندانکہ تواند عمرہ می کند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانہ می نگرد و چون در خانہ شود در میان دو عمود نماز کند و پائی برہنہ در رود با توقیر و حرمت و چندانکہ تواند آب زمزم میخورد چندانکہ معدہ پر شود کہ بہر نیت کہ خورد شفا بود و بگوید

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شِفَاءً مِنْ كُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنِي الْإِخْلَاصَ وَالْيَقِيْنَ وَالْمُعَافَاتَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ + + +

طواف وداع چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و بآخر کار با خانہ را وداع کند و وداع طواف بود ہفت بار و دو رکعت نماز بعد از ان چنانکہ در صفت طواف گفتہ شدہ درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و آنگاہ بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکہ در خانہ می نگرد و میرود تا از مسجد بیرون شود +

زیارت مدینہ آنگاہ قصد مدینہ کند کہ رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفتہ کہ ہر کہ بعد از وفات من مرا زیارت کند ہمچنان بود کہ در حیات و گفت ہر کہ قصد مدینہ کند و غرض او جز زیارت نبود حقے ثابت شود او را نزد حق تعالیٰ کہ مرا شفیع او گرداند و چون در راہ مدینہ رود صلوۃ بسیار دہد و چون چشم بر دیوار مدینہ افتد بگوید اَللّٰهُمَّ هٰذَا حَرَمُ رَسُوْلِكَ فَاجْعَلْهُ لِيْ وِقَايَةً مِنَ النَّارِ وَاَمَانًا مِنَ الْعَذَابِ وَسُوْءِ الْحِسَابِ و غسل کند اول آنگاہ در مدینہ رود و بوی خوش بکار دارد و جامہ پاک سفید بپوشد و چون در شود متواضع و توقیر باشد و گوید رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَّاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا پس در مسجد رود و زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکہ عمود برابر دوش راست او باشد کہ موقف رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم این بودہ است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشہد آورد و پشت بقبلہ و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسہ دادن سنت نیست بلکہ دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيْبَ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفِيَّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ وُلْدِ اٰدَمَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِيْنَ وَخَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ وَرَسُوْلَ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلٰى اٰلِكَ وَاَصْحَابِكَ الطَّاهِرِيْنَ وَاَزْوَاجِكَ الطَّاهِرَاتِ اُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِيْنَ جَزَاكَ اللّٰهُ عَنَّا اَفْضَلَ مَا جَزٰى نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهٖ وَصَلّٰى عَلَيْكَ كُلَّمَا ذَكَرَكَ الذَّاكِرُوْنَ وَغَفَلَ عَنْكَ الْغَافِلُوْنَ و اگر کسی وصیت کردہ باشد او را با سلام رسانیدن بگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مِنْ فُلَانٍ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللّٰهِ مِنْ فُلَانٍ آنگاہ اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما سلام بکند و بگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا وَزِيْرَيْ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَالْمُعَاوِنِيْنَ لَهٗ عَلَى الْقِيَامِ بِالدِّيْنِ مَادَامَ حَيًّا وَالْقَائِمِيْنَ بَعْدَهٗ فِيْ اُمَّتِهٖ بِاُمُوْرِ الدِّيْنِ

ف۱ بار خدایا گردان [illegible] ۱۲ ف۲ بار خدایا [illegible] ۱۲ ف۳ ای بار خدایا این است حرم رسول تو پس بگردان این را برای من از دوزخ و بازی دہندہ ۱۲ ف۴ ای پروردگار داخل کن مرا داخل کردن [illegible] ۱۲ ف۵ سلام بر توای نبی خدا سلام بر توای سردار اولاد آدم سلام بر تو ای سردار رسولان و ختم کنندہ نبیان و رسول [illegible] ۱۲ ف۶ سلام باد بر تو ای رسول خدا از جانب فلان کس ۱۲ ف۷ سلام باد بر شما ای ہر دو وزیر رسول خدا و مددگاری کنندگان او بر قائم شدن دین تا ہنگامیکہ او زندہ بود و قائم شدگان بعد رسول خدا بر امت او با مور دین ۱۲

یشفعان فی ذلک الیوم لأنه یعلم بسنته فجزاهما الله خیر ما جزی وزراء نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون
آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول بکند صلی الله علیه و آله وسلم و وداع کند

اسرار و دقایق حج بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری است و مقصود از آن عبرتی و تذکیری
و باز یاد دادن کاری است از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود
در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خود بود و آنچه کند بدستور شرع کند
در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته برهبانیت و سیاحت
فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس از
رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس
حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است و هم عبرتهای دیگر در آن ظاهر که حق کعبه را تشریف کرد
بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را و
عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از نزول در خانه
و در مکان ولیکن چون شوق تعظیم بود هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو
گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل آن راه نیابد چون
سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن الفی باشد که داند که چه می کند و برای
چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشانست و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت[52] و کسر لشکر شیطان است
باشد که در طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار کند که متقاضی از باطن او پدید نباشد رمی و
سعی از آن جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا
تعبدا و رقا[51] این را التعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشان است
از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی غرضی تا بندگی بآن پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ
نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق
و فرمان حق هیچ چیز نماند **و اما عبرتهای[53] حج آنست** که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد
خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند
بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که
دل از همه دنیا فارغ کند اگرنه سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی
برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد
با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید هم چنین هر طاعت که بریا[54] و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه[55] نشیند

۵۱ کرتا بعداری کرده و بنده وار ... اندر طریق ... ۱۲ ۵۲ و درماندن از خواهش نفس ۱۲
۵۳ عبرت بالکسر پند ۱۲ ۵۴ یا خویشتن را بنیکی تخلق نمودن ۱۲ ۵۵ جمازه بالتشدید شتر تیز بسیار رو و بفتحات خر تیز رو ۱۲

باید کہ از جنازہ یاد آورد کہ بیقین داند کہ مرگ وی در آن سفر خواہد بود و باشد کہ پیش از انکہ از جنازہ فرود آید وقت جنازہ در آید و باید
کہ این سفر وی چنان بود کہ زاد آن سفر را شاید و چون جامۂ احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامۂ عادت بیرون کند و آن دیبا شد
و آن دو ازار سپید بود باید کہ از کفن یاد آورد کہ جامۂ آن سفر نیز مخالف عادت این جہان خواہد بود و چون عقبات و خطرہای بادیہ ببیند
باید کہ از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند کہ از لحد تا محشر بادیۂ عظیم است با عقبات بسیار و چنانکہ بی بدرقہ از آفت بادیہ سلامت نیابد همچنین از ہولہای گور سلامت
نیابد بی بدرقۂ طاعت و چنانکہ در بادیہ از اہل و فرزندان و دوستان تنہا ماند در گور ہمچنین خواہد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند کہ این جواب ندای حق تعالی است
و روز قیامت ہم چنین ندا بوی خواہد رسید از آن ہول بیندیشد و باید کہ بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی اللہ عنہما در وقت احرام زرد روی شد و لرزہ بوی
افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم کہ اگر بگویم گوید لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد
و بیہوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت میکند کہ ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیہوش
شد چون بہوش آمد گفت حق تعالی بموسی علیہ السلام وحی کرد کہ ظالمان است خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند کہ ہر کہ مرا یاد کند
من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیدہ ام کہ ہر کہ نفقۂ حج از شبہت کند و آنگاہ گوید لبیک او را گویند
لا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ حَتّٰى تَرُدَّ مَا فِي يَدَيْكَ و اما طواف و سعی بآن ماند کہ بیچارگان بدرگاہ ملوک روند و گرد کوشک میگردند تا فرصت
یابند کہ حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای آیند و میروند و کسی میجویند کہ ایشان را شفاعت کند و امید میدارند کہ مگر ناگاہ چشم
ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروہ بر مثال آن میدان است و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف
عالم و دعا کردن ایشان بزبانہای مختلف بعرصات قیامت ماند کہ ہمہ خلایق جمع شدہ باشند و ہر کسی بخود مشغول و متردد میان
رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظہار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبہ بابراہیم علیہ السلام کہ در آن جایگاہ ابلیس
پیش وی آمدہ تا وی را در شبہتی افکند و سنگ بروی انداخت پس اگر در خاطر تو آید کہ شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بیہودہ
سنگ چرا اندازم بدانکہ این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی کہ پشت او بآن شکستہ شود کہ تو بندۂ
فرمانبردار باشی و ہر چہ ترا فرمایند آن کنی و لتصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکہ باین سنگ انداختن شیطان را مقہور کردہ باشی این
مقدار اشارات کردہ آمد از عبرتہای حج تا چون کسی این راہ بشناسد بقدر صفای فہم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این
معنی نمودن گیرد و از ہر یکی نصیبی یافتن گیرد کہ حیات عبادت وی بآن بود و از حد صورت کارہا فراتر شدہ باشد

اصل ہشتم در قرآن خواندن

بدانکہ قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصہ کہ در نماز بود بر پای ایستادہ و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفتہ کہ فاضلترین
عبادات امت من قرآن خواندنست و گفت ہر کہ را نعمت قرآن دادند و پندارد کہ ہیچکس را بزرگتر از آنچہ او را دادہ اند چیزی دادہ اند خرد داشتہ
باشد چیزی را کہ حق تعالی بزرگ داشتہ و گفت اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت ہیچ شفیعی نیست

[illegible] عقبات بفتحتین دشوار [illegible] ۔ اول و سکون ثانی زمین پست و بلند کوہ و گل ۔ ۱۲ گویند ۱۲ زمان ۔ بدرقہ رہبر ۔ راہنمای را گویند ۱۲ ۔ شبہت یعنی ۔ اشتباہی کہ در آن حرام باشد ۱۲ ۔ یعنی پیل ۔ وسعدیک [illegible] ۔ خود داری ۱۲ ۔ بضم اول و سکون ثانی [illegible] بنای بلند [illegible]

نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن شفیعی نه فرشته و نه پیغمبر و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه
فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه
زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی
خاموش و واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نه گویم
الم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه
چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم کنند و اگر نه

تلاوت غافلان

بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجهٔ وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاهدارد و خود را از کار ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب
باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم [یعنی دشمن ۱۲] او باشد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان
باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه [دوزخ بانان ۱۲] در قرآن خوان مفسد زودتر آویزد که در بت پرست که در توریت است که حق تعالی میگوید که
ای بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد تو در راه باشی بایستی و بیک سو شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی و این کتاب من نامهٔ منست
بتو نوشته ام تا تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر برخوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری رحمه الله گوید کسانیکه
پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن
آن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن
خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن بباید و یاد داشتن [یعنی حاصل کلام ۱۲] برای فرمان بردن کسیکه میخواند و فرمان نمیبرد و چون بندهٔ بود که نامهٔ
خداوندش بوی رسد و ویرا کارها فرموده بود بنشیند و بالحان نامه میخواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای
نیاورد و او بیشک مستحق مقت [یعنی دشمن گرفتن ۱۲] و عقوبت شود

آداب تلاوت قرآن

باید که شش چیز را نگاهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشتر طهارت کند و روبقبله بنشیند
متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر
نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب
خواند در نماز فاضلتر که دل فارغتر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبیر میکند و در آن نباشد تا زود ختم کنند و گروهی شتاب
کنند تا هر روز ختمی کنند و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه[۱] قرآن در نیابد و ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعة برخوانم بآهستگی و تامل دوستتر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب و
عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند
هم آهسته خواندن فاضلتر نگاهداشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم میگوید قرآن برخوانید و بگریید
و اگر گریه نیاید بتکلیف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجدهٔ سبحان الذی برخوانید بشتاب مکنید در سجود تا بگریید
و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است و چون برخوانید

[۱] فقه بالکسر دانستن و مراد اینجا علم است ۱۲ ابو الحسن صانه الله عن کل الشجن ۱۲

خوردن اندوهگین کنید و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود و اگر غفلت بر وی مستولی بنود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِیْ بِالْقُرْاٰنِ وَاجْعَلْهُ لِیْ اِمَامًا وَّنُوْرًا وَّهُدًی وَّرَحْمَةً اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنِیْ مِنْهُ مَا نَسِیْتُ وَعَلِّمْنِیْ مِنْهُ مَا جَهِلْتُ وَارْزُقْنِیْ تِلَاوَتَهٗ اٰنَاءَ اللَّیْلِ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِّیْ یَا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ و چون بآیت سجود رسد سجود کند اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت در آن نگاهدارد و تکبیر و سجود کفایت بود و بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقهٔ سر است بر علانیه و اگر از این ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمعتر باشد و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بهر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود و یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سحور دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز چشم بهم نزنم و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم بابوبکر صدیق رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز میخواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت خفتگان را بیدار می کنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم فرمود که قرآن را بآوازهای خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم مولی ابوحذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ فِیْ اُمَّتِیْ مِثْلَهٗ و سبب آنست که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که بحزانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است

اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت اوست قائم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و هم چنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و هم چنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف بپوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن ندارند جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست هم چنانکه بهایم را راندن و آداب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهایم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو و بیابانگی که بر وی میزنند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته گردد

تا چون بهر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پندا شتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و سلیمی ویست و این همچنانست که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است و نداند که اگر آتش کاغذ را ببید بسوزاند و طاقت آن نیارد و تا این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر در آن نکند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که بآن بماند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن کیست میخواند و در چه خطری نشیند که او میگوید لَا یَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلْمُطَهَّرُونَ و چنانکه ظاهر مصحف را نبوده الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی در اغشی افتادی و گفتی هَٰذَا كَلَامُ رَبِّي و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت او در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان رود و آنگاه غافل شود و از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنانست و در آن عجایب و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد و پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از ان لذتی یابد هم اعاده میکند که آن اولی تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ و بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ بیست بار اعاده میکرد و سعید بن جبیر یک شب درین آیت کرد که وَٱمْتَٰزُوا۟ ٱلْيَوْمَ أَيُّهَا ٱلْمُجْرِمُونَ و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری می اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز قیامت پیش خدای عز و جل چون ایستم و چون باز گردم این جمله از وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نیندیشد و چون اندیشه دیگر بود اگر چه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند إِنَّا خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن نُّطْفَةٍ در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و آنگاه عجایب

۵۱ سلیم برگزیده ۵۲ عکرمه بالکسر نام مردی ۵۳ قاموس ۵۴ اگر عذاب کنی ایشان را پس آنان بندگان تواند و اگر بخشش کنی ایشان را پس تحقیق تو غالب و دانا تر هستی ۱۲ ۵۵ جدا شوید

جواہر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن ہمہ شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیہ است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سہ کس را ظاہر نشود یکی آنکہ اول تفسیر ظاہر نخوانده باشد و عربیت نشناختہ باشد و دیگر آنکہ بر گناہی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد کہ دل وی بظلمت بدعت و معصیت تاریک گشتہ دیگر آنکہ در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاہر آن ایستاده و ہر چہ بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد ممکن نبود کہ این کس ہرگز از آن ظاہر فراتر رود پنجم آنکہ دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکہ معنی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد ہمہ دل او ہراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد ہمہ کشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود کہ در شان حق تعالی گفتہ اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و ہمچنین ہر آیتی را معانی است و آن معانی را مقتضی است باید کہ بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکہ قرآن چنان شنود کہ از حق تعالی می شنود تقدیر کند کہ از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم کہ از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم کہ از جبرئیل علیہ السلام می شنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مہین رسیدم و اکنون چنان میخوانم کہ از حق تعالی می شنوم بے واسطہ و اکنون لذتے می یابم کہ ہرگز نیافتہ ام

اصل نہم در ذکر حق تعالی

بدانکہ لباب و مقصود ہمہ عبادات یاد کردن حق تعالی است کہ عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکہ گفت إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکہ سخن حق تعالی است کہ مذکر است و ہر چہ در آنست ہمہ سبب تازه کردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شہوات است تا چون دل از زحمت شہوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود کہ چون دل بشہوات آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج کہ زیارت خانہ خداست ذکر خداوند خانہ است و تہییج شوق بلقای وی پس سر و لباب ہمہ عبادات ذکر است بلکہ اصل مسلمانی کلمہ لا الہ الا اللہ است و این عین ذکر است و ہمہ عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمره ذکر تو است و چہ ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد در دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید کہ فلاح در ین بستہ است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نہ اندک و در بیشتر احوال نہ کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِهِمْ ثنا بر این قوم کرد کہ ایشان ایستاده و نشستہ و خفتہ در ہیچ حال غافل نباشند و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغٰفِلِينَ و او را یاد کن بزاری و ہراس و پوشیده و بامداد و شبانگاه و ہیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم پرسیدند کہ از کارہا چہ فاضلتر گفت آنکہ بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه نکنم شما را از بہترین اعمال شما و پذیرفتہ تر نزدیک خدای عز وجل و بزرگترین درجات شما و آنچہ بہتر است از زر و سیم بصدقہ دادن و بہتر است از جہاد کردن با دشمنان خدا تعالی اگر چہ گردنہای شما بزنند و شما گردنہای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

گفت ذکر الله یاد کرد خدا تعالی وگفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من اورا از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگ تر و فاضلتر از عطای سائلان باشد وگفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان وچون درخت سبز است میان گیاه خشک وچون غازیست که بجنگ بایستد در میان گریختگان ومعاذ بن جبل میگوید اهل بهشت به هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند + +

حقیقت ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود ودل از آن غافل باشد واثر این ضعیف بود ولیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود وقرار نگرفته باشد وچنان بود که دل را بتکلف آن باید داشت تا اگر این جهد وتکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت وحدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل ومستولی ومتمکن شده چنانکه بتکلف اورا با کاری دیگر توان برد واین عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود وآن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد ومیان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر وآگاهی ذکر از دل برود ومذکور بماند ولیکه ذکر تازی بود یا فارسی واین هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد ووصل آنست که دل از حدیث تازی وفارسی وهر چه هست خالی شود وهمه وی گردد وهیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند واین نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم ، همگی به معشوق دارد وباشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام اورا فراموش کند وچون چنین مستغرق شود وخود را وهر چه هست بجز حق تعالی فراموش کند یا دل بر راه تصوف رسد واین حالت را صوفیان فنا ونیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد وچنانکه حق تعالی را عالمهاست که مارا از آن هیچ خبر نیست وآن در حق ما نیست است وهست ما آنست که مارا از آن آگاهی است واز آن خبر است چون این عالمها که هست خلق است نیز افراموش شد نیست اوگشت وچون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت وچون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد وچنانکه تو نگاه کنی آسمان وزمین وآنچه در آنست بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست وهمه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی وگوید همه اوست وجز او خود نیست واینجا جدائی میان او وحق برخیزد ویگانگی حاصل آید واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد یعنے که جز خدای برخیزد که اورا از جدائی ودوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را وحق را واین کس درین حال از خود بی خبر است وجز یکی نمی شناسد جدائی چون داند وچون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد وارواح ملایک وانبیا بصورتهای نیکو اورا نمودن گیرد وآنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد واحوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد وچون بخود باز آید وآگاهی زکارهای دیگر یابد اثر آن در وی بماند وشوق آن حالت بر وی غالب شود ودنیا وهر چه در دنیاست وهر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود وبتن در میان مردمان باشد وبدل غائب وعجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند وبنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند ومردمان بر وی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست وگمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسے بدرجه فنا ونیستی نرسد واین احوال ومکاشفات اورا پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس ومحبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا وهر چه در آنست دوست تر دارد واصل سعادت اینست که چون مرجع ومصیر با حق خواهد بود ومرگ کمال

لذت بمشاهدۀ وی بر قدر محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان
گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که لغو نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بذکر
آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبۀ دل را تا با حق
تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بدوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت و معنی اینکه رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت هر که
خواهد که در روضهای بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات
ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین
ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقتی نداشته واللہ اعلم بالصواب **فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید** و صلوٰة
و استغفار رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمۀ لا الٰہ الا اللہ که اگر آن را در ترازو
نهند بر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در آنست زیاده آید و گفت گوینده لا الٰہ الا اللہ اگر صادق بود در آن و بسیاری خاک زمین گناه
دارد از وی درگذرانند و گفت هر که لا الٰہ الا اللہ باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَہُ
الْمُلْکُ وَلَہُ الْحَمْدُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه
از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد
کرده باشد از فرزندان اسمٰعیل علیہ السلام **تسبیح و تحمید** رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید
سُبْحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمْدِہٖ همه گناهان او را عفو کنند اگرچه بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که از پس نمازی سی و سه بار بگوید سبحان اللہ و سی
و سه بار بگوید الحمد للہ و سی و سه بار بگوید اللہ اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین کلمه لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ لَہُ الْمُلْکُ
وَلَہُ الْحَمْدُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ همه گناهان او را بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی اللہ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگدست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوٰة ملائکه
و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول اللہ گفت سُبْحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمْدِہٖ سُبْحَانَ اللّٰہِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِہٖ اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ
صد بار بگوید هر روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح
میکند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سُبْحَانَ اللّٰہِ وَ
الْحَمْدُ لِلّٰہِ وَلَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر
گردش آفتابست و گفت دوست ترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گرانست در ترازو
و محبوب است نزد رحمٰن سُبْحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمْدِہٖ سُبْحَانَ اللّٰہِ الْعَظِیْمِ و فقرا با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفتند که توانگران
ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمیتوانیم داد گفت شما را بسبب درویشی
هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری و هم چنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صدقه است و
فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه

ـــــــــــــــــــــــ

سے پاک است خدای ما و شکر می کنیم او را پاک است خدای بزرگ ما حمد می کنیم او را و بخشش میخواهیم از خدا تعالیٰ ۱۲

گوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنده اثر کمتر کند **صلوٰة** رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوٰة بر تو دهد من ده بار صلوٰة بر وی دهم و اگر یک بار بر تو سلام کند من ده بار بر وی سلام کنم و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت هر که بر من صلوٰة دهد ملائکه جمله بر وی صلوٰة دهند گو خواه بسیار ده و خواه اندک و اولی‌تر بمن کسی بود که صلوٰة بر من بیشتر دهد و هر که یک بار صلوٰة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و امت هر که در چیزی که مینویسید صلوٰة بر من بنویسید ملایک او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب نبشته می یابند **استغفار** ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند استغفار کند که نه گناه او بیامرزند وَالَّذِيْنَ اِذَا فَعَلُوْا فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوْٓا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوْا ولد نوبهم و دیگر اینکه وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا و حق تعالی با رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بسیار گفتی سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ وگفت صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که نداند باو میرسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگر انرا هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار گوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ همه گناهان او را بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامرزند

آداب دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید هرچند تضرع بیشتر اولی‌تر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و هم چنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیق‌تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بر روی فرود آورد که در خبر است که حق تعالی کریم‌تر از آنست که دستی که بوی برداشته‌اند تهی باز گرداند و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه دعا بتردد نکند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ گفت اُدْعُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوْقِنُوْنَ بِالْاِجَابَةِ پنجم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ بِنِعْمَتِهٖ تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ و چون اجابت دیر شود بگوید

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند و صلوٰة دهد که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پیش از دعا بگفتی سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَلِیِّ الْاَعْلَی الْوَهَّابِ وگفته است هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که من صلوٰة فرستد که آنرا اجابت بود ناچار و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود دو بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را بگوی که بیرون آمده اید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده با این بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دورتر مانید

دعوات پراگنده بدانکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فرموده و سنت است و خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کس چیزی از آن یاد گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حوادث کار افتد و کارها که کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بِسْمِ اللّٰهِ رَبِّ اَعُوْذُ بِکَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَلتُّکْلَانُ عَلَی اللّٰهِ چون در مسجد شود بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِهٖ وَسَلِّمْ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ ذُنُوْبِیْ وَافْتَحْ لِیْ اَبْوَابَ رَحْمَتِکَ و پای راست پیش نهد و چون در مجلس نشیند که سخنان پراگنده رود کفارت آن بود که بگوید سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوْبُ اِلَیْکَ عَمِلْتُ سُوْءًا وَّظَلَمْتُ نَفْسِیْ فَاغْفِرْ لِیْ اِنَّهٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ و چون در بازار شود بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَّا یَمُوْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و چون جامه نو در پوشد بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ کَسَوْتَنِیْ هٰذَا الثَّوْبَ فَلَکَ الْحَمْدُ اَسْئَلُکَ مِنْ خَیْرِهٖ وَخَیْرِ مَا صُنِعَ لَهٗ وَاَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّهٖ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهٗ و چون ماه نو بیند بگوید اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهٗ عَلَیْنَا بِالْاَمْنِ وَالْاِیْمَانِ وَالسَّلَامَةِ وَالْاِسْلَامِ رَبِّیْ وَرَبُّکَ اللّٰهُ و چون باد جهد آید بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ خَیْرَ هٰذِهِ الرِّیْحِ وَخَیْرَ مَا فِیْهَا وَخَیْرَ مَا اُرْسِلَتْ بِهٖ وَنَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِیْهَا وَشَرِّ مَا اُرْسِلَتْ بِهٖ و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سُبْحَانَ الْحَیِّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و چون صدقه دهد بگوید رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ و چون زیانی افتد بگوید عَسٰی رَبُّنَا اَنْ یُّبْدِلَنَا خَیْرًا مِّنْهَا اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا رَاغِبُوْنَ و چون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید

...۵۱ قریب است که پروردگار ما بدل دهد ما را بهتر از آن ما بسوی پروردگار خود رجوع کننده هستیم

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا و چون در آسمان نگرد بگوید رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا و چون آواز رعد شنود بگوید سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ و بوقت صاعقه بگوید اَللّٰهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا بِعَذَابِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ ذٰلِكَ و بوقت باران بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سُقْيًا هَنِيئًا وَصَيِّبًا نَافِعًا وَاجْعَلْهُ سَبَبَ رَحْمَتِكَ وَلَا تَجْعَلْهُ سَبَبَ عَذَابِكَ و در وقت خشم بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَأَذْهِبْ غَيْظَ قَلْبِي وَأَجِرْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و در وقت هراس و بیم بگوید اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ وَنَدْرَأُ بِكَ فِي نُحُورِهِمْ و چون جائی درد کند دست بر آن نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار أَعُوذُ بِاللّٰهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ وَأُحَاذِرُ و چون اندوهی رسد بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ و چون بکاری درماند بگوید اَللّٰهُمَّ إِنِّي عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ أَمَتِكَ نَاصِيَتِي بِيَدِكَ مَاضٍ فِيَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِيَّ قَضَاؤُكَ أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ أَوْ أَعْطَيْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ أَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِيعَ قَلْبِي وَنُورَ صَدْرِي وَجَلَاءَ غَمِّي وَذَهَابَ حُزْنِي وَهَمِّي و چون در آینه نگرد بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَنِي فَأَحْسَنَ خَلْقِي وَصَوَّرَنِي فَأَحْسَنَ صُورَتِي و چون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد و بگوید اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ مَا جُبِلَ عَلَيْهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ مَا جُبِلَ عَلَيْهِ و چون خسپد بگوید رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ أَرْفَعُهُ هٰذِهِ نَفْسِي أَنْتَ تَتَوَفَّاهَا لَكَ مَحْيَاهَا وَمَمَاتُهَا إِنْ أَمْسَكْتَهَا فَاغْفِرْ لَهَا وَإِنْ أَرْسَلْتَهَا فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ و چون بیدار شود بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ أَصْبَحْنَا وَأَصْبَحَ الْمُلْكُ لِلّٰهِ وَالْعَظَمَةُ وَالسُّلْطَانُ لِلّٰهِ وَالْعِزَّةُ وَالْقُدْرَةُ لِلّٰهِ أَصْبَحْنَا عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ وَكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ وَدِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ وَمِلَّةِ أَبِينَا إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

اصل دهم در ترتیب اوراد

بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غربت که عالم خاک و آب است بتجارت فرستاده اند و اگر چه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد و سرمایهٔ وی درین تجارت عمر وی است و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصان است اگر فایده و سود هر نفسی از آن نستاند

سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآیه و مثال او چون آن مرد است
که سرمایه او یخ بود و در میان تابستان میفروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسیکه سرمایه او میگدازد هم چنین سرمایه عمر بر
دوام میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس کسانیکه خطر اینکار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی
گوهریست که بآن سعادت آید صید توان کرد و بر آن مشفق تر بودند از آنکه کسی بر سرمایه زر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که اوقات شب
و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف بنهادند تا اصل وردها از آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود
که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز
معرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت
ذکر و فکر یابد و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه
همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود را یک صفت و یک
حال دارد که این بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح
و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتیکه
بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه
حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یار
باشد در هر مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده بود
و بسیاری اعمال باید تا یکی باخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت
حق تعالی وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ
وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا و گفت كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ و در همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول باشد

پس این معنی جز بقسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس بیان این لابد است

پیدا کردن وردهای روز

بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقتی شریف است که
حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و فَالِقُ الْإِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که
درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ تا آخر
این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند
پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد
آنگاه به مسجد رود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و دعائیکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب
بدایة الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس به مسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند

و صحابه وسلم که پناه میگیرم به پروردگار صبح و شگافنده صبح ۱۲

وسنت صبح بگذارد واگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود وچون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دوست تر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر وچون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ حَيِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد واز کتاب دعوات یاد گیرد وچون از دعاها فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید وچون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر از این نباید و این ده ذکر که در فضل آن خبار بسیار آمده ونقل نکردیم تا دراز نشود یکی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ دوم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ سوم سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ چهارم سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِيْمِ وَبِحَمْدِهٖ پنجم سُبُّوْحٌ قُدُّوْسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوْحِ ششم اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَاَسْئَلُهُ التَّوْبَةَ هفتم يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِيْثُ لَا تَكِلْنِيْ اِلٰی نَفْسِيْ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَاَصْلِحْ لِيْ شَانِيْ كُلَّهٗ هشتم اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ نهم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ دهم بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِيْ لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَيْءٌ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و هر یکی لذتی دیگر دارد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود واگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر واگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفتی که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ و دیگر بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ و دیگر اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و دیگر اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَلِوَالِدَيَّ وَافْعَلْ بِيْ وَبِهِمْ عَاجِلًا وَّاٰجِلًا فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ مَا اَنْتَ لَهٗ اَهْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا يَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَهٗ اَهْلٌ اِنَّكَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فایده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است واگر بیقین دانند که یک ماه یا یک سال بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشند و باشد که خود تا یک روز نخواهد مرد و ایشان بتدبیر کاریکه تا ده سال دیگر بکار آید مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اَوَلَمْ يَنْظُرُوْا فِيْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَّاَنْ عَسٰی اَنْ يَّكُوْنَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ

برای آن اهل هستی و مکن با ما ایصاحب من آن را که ما لایق آن هستیم بشک تو بخشنده مهربان هستی ۱۲ ۵ آیا نمی بینند ایشان در سلطنت آسمانها و زمین آنچه پیدا کرده است حق تعالی از اشیا و

چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت
حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را تدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت
آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد و این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای تعالی
بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب شود محبت غالب شود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر شود اما بدل این باید
که در نعمتهای حق تعالی که بر وی است تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص
داده اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها کند که بعد از
برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه
باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون
چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که همه
نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع[51] جنازه
و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد
حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود
که بتعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و
آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که صنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا
را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات[52] پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است
آن را حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادات مشغول تواند بود و این درجه
عابدانست و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بچیزی
مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادتست
و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر
نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا
او را در طلب زیادت نیفگند و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجاتست اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد از جمله هالکان و اتباع شیطانست
اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله[53] نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام
شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ
نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز زوال بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار

۵۱ تشییع بمعنی گسیل کردن مر [illegible] گسیل ۱۲ بمعنی روانه کردن ۱۲ ب مراد از اینجا حاضر شدن و جنازه را بر دوش برداشتن ۱۲ ابو الحسن [illegible] ۵۲ مباهات مفاخرت ۱۲ صلح

۵۳ قیلوله نیم روز آن خفتن ۱۲

بادی نماز کنند تا شب و را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا بکسب حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر به مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و آنگاه پیش از نماز شام به مسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا در این وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار میباشد که برکت عمر باین پدید آید و کسی که اوقات او فرو گذاشته بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در این آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضه خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارند تا در این وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم خوابست و هر چند خواب از جمله عبادات نیست لیکن چون بآداب و سنن آراسته بود از جمله عبادات باشد سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند بدانکه خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد آنکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بر معصیت نرود و چون بیدار شود وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین بود اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش از این نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا بامداد پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا پگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید بِاسْمِكَ رَبِّي وَضَعْتُ جَنْبِي وَبِاسْمِكَ أَرْفَعُهُ چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سوره تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند و در جمله مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و شغل دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود تا با آخر عمر و اگر بروی دشوار بود امل دراز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید فردا بمیرم و هر روز هم چنین و چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در عسر است

۱ و پاکی بگو باش که پروردگار خود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش از برآمدن آفتاب و پیش از فرو رفتن آن ۱۲
۲ سوگند با آفتاب و روشنی آن ۱۲
۳ و سوگند بشب وقتیکه تیره شود ۱۲ ... از آغاز ... ۱۲
۴ ... بجنبش و تحریص
۵ ... کردن ... که اوقات ... ابو الحسن ...
۶ ... جدا میشود پهلوهای ایشان از خوابگاه ...

و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

انشاء الله تعالی

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم کیمیای سعادت در معاملات است واین نیز ده اصل است

اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم در آداب نکاح است اصل سوم در آداب کسب و تجارت است اصل چهارم در طلب حلال است اصل پنجم در آداب صحبت است با خلق اصل ششم در آداب عزلت است اصل هفتم در آداب سفر است اصل هشتم در آداب سماع است اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر است اصل دهم در آداب ولایت داشتن است

اصل اول در آداب طعام خوردن

بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن ازین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود دانست که به شره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سنتها است بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر است که یکی پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود پس

اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از سفره خورده است
سوم آنکه نیکو نشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه گفت من تکیه زده
طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت میخورم نه برای شهوت
ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سالست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که
بسیار خوردن باز دارد از عبادت که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[51] بود و اگر برین
قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر
طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد
و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بحاضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت
قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش
ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیش از نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید
که باوی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هرچند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم هرگز طعام تنها نخوردی

اما آداب **وقت خوردن** آنست که اول بسم الله گوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم
بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده
است تا شره[52] را در ابتدا بشکند و آنکه بخلاف شهوت یک لقمه بر گیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش
خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید[53] از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره
گیرد و گردی در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت هم چنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون
لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان
بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثری طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و
چون خرما خورد یا زردآلو یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق
است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت باین سبب
اولیتر که با حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و هم چنین هر چه آن را ثفل[54] بود که بیندازند و در میان
طعام آب بسیار نخورد

اما آداب **آب خوردن آنست** که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد
و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر خشاری[55] از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر یک بار بیش خواهد خورد سه بار خورد

[51] بسنده یعنی سزاوار و کافی و تمام باشد ۱۲ [52] شره بالکسر حرص ۱۲ صلح ۱۲ [53] ثرید نان شکستن در کاسه ۱۲ [54] ثفل ته نشسته هر چیزی ۱۲ [55] خشار چوب سبک ۱۲

و هر باری بسم الله بگوید و به آخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله
عذباً فراتاً برحمته و لم یجعله ملحاً اجاجاً بذنوبنا

اما آداب بعد از طعام انگشت که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند
که در خبر است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد آنگاه خلال کند و هر چه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو اورا
از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد
لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و هو سیدنا و مولانا و قل هو الله احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند
و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و میگرید چون کسی بود که میخورد و میخندد به غفلت و چون دست شوید اشنان
بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت به اشنان زند و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک کالبد
و انگشتها را بشوید و آنگاه دهان از اشنان بشوید **آداب طعام خوردن با کسی دیگران** آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با
کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال
یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا نکند و اگر مقدم وی بود دیگرا از او انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود و لیکن
سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نه خورد
که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه
بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را
بآن که او را گوید بخور ولیکن موافقت کند با وی چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را بادب
دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با ادب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران نشاط بود
هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را دعوت کردی و خرما گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانهها
بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا آخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند
عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا
کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان بازگردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند
و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت
شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند و اگر ویرا اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و
آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکبار بشویند اولی تر بتواضع نزدیک تر و اگر آب از دهان
بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسیکه آب بر دست میریزد بر پای بود اولیتر از آنکه نشسته و جمله این آداب

اخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین

بدانکه میزبانی کردن دوستان را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود و در خبر است که بر هیچ چیز حساب کنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده خود و پدر و مادر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر است که هر طعامیکه از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود و من میخواهم که از ان خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بندهٔ آزاد کنم و در خبر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خَيْرُكُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعَامَ بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد

آداب طعام خوردن دوستان بزیارت یک دیگر روند

بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی رسد بی دستوری نخورد و اگر گوید بخور و داند که از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و داند دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود اینچنین سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون داند که وی راغب است و از بزرگان کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رح رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری رحمة الله علیه چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ماحضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت بسه شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید دوستی یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آئیم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار

یا من آمدن در بانی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و
خرمائی خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش بیاورد یا آنکه چون پیش وی
بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را
لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میان ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند
و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و با چنین زن تنعم میکند چون او را طلب کردند جائی مزدور بود او را یافتند طعام میخورد و با ایشان
بادی سخن میگفت و او با ایشان نگفت که این طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از
وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شما را
نگفتم که طعام خورید که آن قدر زن بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن زمین آمدم که میان
خداوندان زمین عداوتست نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها
از تکلف اولیتر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بر وی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسانترین اختیار
کند که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت
اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره به گرو کرد آنکس چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنّعنا
بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما چون داند که دشوار نبود و آن کس شاد شود روا بود که از وی بخواهد
امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یک روز شافعی رح بخط خود لونی
از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشانرا گوید چه
خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود بانچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه
وآله وصحابه وسلم میگوید هر که با آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئت از وی بسترند و هزار هزار درجه
او را بردارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست
بیاورد و اگر نخورد باز پس برد

فضیلت میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی
بیاید هیچ تکلف مکن چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عربست که ایشان در سفر بخانه
یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم که هر که مهماندار نیست در وی خیر
نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد
خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند
نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد
وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم
گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام

برای طلب مهمان یک دو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در شهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این
غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیها بر آن وقف کرده اند

آداب دعوت و اجابت

سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را
قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است
که توانگران را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسیرا میخوانید که نیاید و کسی را که
میاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنید که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند
بلکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر که را داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب
رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئت باشد اما
آداب اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مسکین
را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله
موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت
کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت و باهم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی
همی خواهد دانست نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود سوم چنین اگر داند
که شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانور است یا بر سقف یا سماع
رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند که اینهمه مذموم است و نشاید هم چنین
بآنجا حاضر شدن و هم چنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند
و چیزی از این منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد
بعادت احتمال کند و در توریت است که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت
برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند
از میزبانی روزه دار این بود و اگر بخور خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه
برای زدن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بوده لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و نیت حذر کند از آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب
است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند
که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات از چنین نیات از
جملهٔ قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان

هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد و در برابر حجرهٔ زنان نه نشیند و در جای که طعام از آنجا بیرون آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسیرا که بوی نزدیک تر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بایستد و چون شب در آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا انتظار نه کشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولیٰ تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جملهٔ طعامها بیکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بی مروتی بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار بنهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کنند چنانکه عادت گروهی صوفیانست مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا داند که دل او رضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر هم کاسه ظلم نه کند و اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه هم کاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای باوی بیاید که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکو خوئی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر را از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش او را نگذاشت بازگشت کودک ویرا دیگر بار خواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت هم چنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش میشد و باز می گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در رد ی و قبولی او را عبرتی بود که از جائے دیگر میدید + + +

اصل دوم در آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن از جملهٔ راه دین است هم چون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقاء شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست هم چنین ببقای جنس آدمی بنسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت ربوبیت بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بیش شود و برای این گف

رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت مباهات کنم بشما بامت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسیکه سعی کند تا بنده درافزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ تر که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از انکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید +

باب اول در فواید و آفات نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح + +

باب اول در فواید و آفات نکاح

عزب بمعنی مرد بی زن ۱۲

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید آنست و فواید آن پنج است **فایده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در چیزیکه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقای نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد و تخم باوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بر زراعت میدارد بنده اگر خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوات را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه سلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از انکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت[۱۲] رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و به پدر میرسد و در خبر است که دعا را در طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم و اندوه بیفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار نعره و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب

بیدار شد در آن وقت نکاح کرد

فایده دوم در نکاح آن است که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطانست خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه

وآله وصحابه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه
فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح به نیت باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان رب چنان باشد که برای دفع
موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند
بطریق علت بیان ۱۲
تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب
لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان
و علما و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم میگوید هر زنیکه می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و
با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند در معنی

فائده سوم آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و فراح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد
که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله
عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم وقت بودی که در آن
مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب و طاقت نداشتی دست بر عایشه رضی الله عنها زدی و گفتی کَلِّمِینِی یَا عَایِشَةُ یا من سخن گوی
خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیاورد و چون او را با این عالم داده ندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب
شدی و گفتی ارحنا[1] یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ
دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی
چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است
تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عین که در نماز است حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم از جمع مال دنیا منع میکرد
عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لِیَتَّخِذْ اَحَدُکُمْ لِسَانًا ذَاکِرًا وَقَلْبًا شَاکِرًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً گفت زبانی ذاکر و
دلی شاکر و زنی پارسا زن را قرین ذکر و شکر کرد

[1] راحت و آسایش ده ما را ۱۲

فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار رختن و شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند
و باین سبب زن یار بود در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد
تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست + + +

فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز به مجاهده تمام نتوان کرد
و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال
کار ابدال است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغول شویم گفتند که هیچ چیز
فاضلتر ازین نمیدانیم ابن المبارک گفت من دانم کسیکه او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار
شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل او ازین غزو فاضلتر بشر حافی گفت که احمد حنبل رح را فضیلت است که مرا نیست
یکی آنکه او برای خود و برای عیال کسب حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن

جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هرچند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است
و همت جمع‌تر تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می‌آمدند و در هوا میرفتند چون بوی
رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری سوم گفت آن مرد شوم است چهارم گفت آری و از هیبت ایشان
ترسید که بپرسیدی تا باز پسین ایشان پسری بود وی را گفت که این شوم کرا میگویید گفت ترا که پیش از این اعمال ترا در جملهٔ اعمال
مجاهدان بآسمان می‌آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند ندانم تا چه کرده‌ای چون از خواب بیدار شد در حال
نکاح کرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد این است جملهٔ فواید نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب
حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ
فضیلت این را جبره نکند و در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و او را اعمال نیکو بود و هر یکی چند کوهی پس از وی بپرسند که عیال را از کجا
نفقه دادی و او را بدین بگیرند تا همه حسنات او برود باین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال او جملهٔ حسنات او بخوردند
او گرفتار شد و در اثر است که اول کسیکه در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام
داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا
یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام بحق عیال نتوان کرد الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن
و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فروگذارد و در خبر است که کسیکه
از عیال بگریزد هم چون بندهٔ گریخته باشد که نماز و روزهٔ او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان رود و در جمله با هر آدمی نفسی است و کسیکه
با نفس خود بر نیاید اولی‌تر آن بود که در عهدهٔ نفس دیگری نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت از این آیت میترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ
بِالْمَعْرُوفِ ابراهیم ادهم را گفتند نکاح گفت چگونه کنم که مرا آن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال
مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی بازمانده و هرچه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست
و برای این گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر که را قوت آن باشد که شغل
عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بود و داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود
و از حرص آن ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسیکه
بکسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بذکر
مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی‌تر والله اعلم بالصواب

باب دوم در کیفیت عقد نکاح

و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح
درست نبود و هر که ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه[۵۴] باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود
و اولی آن بود که بر وی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان هر دو زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ

۵۳ ... ۵۲ ... ۵۰

ایجاب و قبول بگوید ولی شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود بلفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلانه را بنکاح تو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح با این کابین پذیرفتم واولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند تا بپسندد و آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن چشم و دل از زنا شایسته بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که به قیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز نا کردن و گوید که ما را این مسلم است و با این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گرفته باشند یا کنیز باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک وی بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا سبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از این دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مرد میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود و این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل اینست که اگر زن ناپارسا بود و در مال شوهر خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسای نیکو روی بود این بلای عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاهدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیط[درازی زبان ۱۲] بود و تحکم محال کند عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزیست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که زن بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت جمال نگاه ندارد این بابی بود و از زهد احمد حنبل رح زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقلتر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبکتر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بعضی از نکاح ها بده درهم کرده و دختران خود را بزیاده از چهارصد درهم نداده

پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفته حصیری کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت چرا بکری نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین وصلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند ضعیف آید که سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود و این صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته او بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفوی نباشد نکاح روا نبود و به فاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت هر که فرزند خود را به فاسق دهد رحم او قطع کرده و گفت این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که کنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم عبدالرحمن عوف [illegible] چون نکاح کرده بود اَولِم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه گوسفندی بود و هر که گوسفندی ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد تعظیم نکاح را و نباید که از روز اول در گذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن در نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود در روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتید و نگذاشت تا ثنا او گویند بر دف که ثنا او جداست و جد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را رنجه نکند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردنست رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب علیه السلام را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم خشم و صفرا از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر رض گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب میدهند عمر رض گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود آنگاه حفصه دختر را که زن رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول خدا را جواب ندهی و بدختر ابوبکر رض غره نشوی که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم او را دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست

بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو
گذارم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِاَهْلِهٖ وَاَنَا خَیْرُکُمْ لِاَهْلِیْ بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه
بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان فراخ و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول
صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم تا آنجا که با عایشه رضی الله عنها بدویدند تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم در پیش شد دیگر بار
بدویدند عایشه رض در پیش شد رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم گفت یکی بیکی این بآن بشود یعنی اکنون برابریم و یک روز آواز زنگیان شنید
که بازی میکردند و پای میکوفتند عایشه رض را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و نزدیک آمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه رض زنخ
بر ساعد رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم نهاده نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عایشه رض بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه
بسنده کرد و عمر رض با آنهمه جد و درشتی وی در کارها میگوید که مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدائی خواهند آنگاه چون
مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هرچه بیابد بخورد و هرچه نیابد نپرسد چهارم آنکه فراخ
و بازی بحدی نرساند که هیبت او بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند برخلاف مروت و شریعت سیاست
کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد اَلرِّجَالُ قَوّٰامُوْنَ عَلَی النِّسَآءِ همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم گفت
تَعِسَ عَبْدُ الزَّوْجَةِ نگونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند
باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو هست اگر اندکی فرا گذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است
که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود بکار برد و در جمله باید که صبر و
احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد
و از هرچه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و نگذارد که بروزن یا لکانه
بنظارهٔ مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و یا لکانه و در و بام خیزد و نشاید که اینمعنی آسان فرا گیرد
و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه نکند و وقتی رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم
(یعنی ذلت ۱۲)
نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچ کس بخانه نرود تا گاه و صبر کنید تا فردا و کس خلاف کردند هر یکی بخانه خود منکری دیدند و علی
رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد انند و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم فاطمه رض را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد
را نه بینند رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت مُضْغَةٌ مِّنِّیْ و معاذ زن خود را دید که از روزنی بیرون
(پارهٔ گوشت منست ۱۲)
نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد و عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون
جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی
بمسجد و صف باز پسین و در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه و آله وصحابه وسلم بدیدی که اکنون زنان
بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیر زنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت
بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هرجا که بیم فتنه باشد روا نبود زن را که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانه رسول صلی الله علیه و آله وصحابه

در آمد عایشه رض و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینااید
ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که آن بنده آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه
کند فاضلتر و مزدش بیشتر این دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامیکه
نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن بیکبار
مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوٰة میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند
و مهم تر است که هرچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفایی از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد. هفتم آنکه هرچه زنانرا از علم دین
در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان بیاموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را
بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوْا اَنْفُسَكُمْ
وَاَهْلِيْكُمْ نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز
پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند. هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبر است که هرکه بیک زن میل
دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت
کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عایشه رض را دوست تر داشتی و گفتی
بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق
دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعایشه دادم
مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عایشه رض بودی و نزد دیگران یک شب. نهم آنکه چون زن نافرمانی
کند و طاعت شوهر ندارد او را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت بسوی او کند و اگر طاعت ندارد
سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جایی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود
که بروی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم یک ماه بر جمله زنان خشم گرفت. دهم آنکه در صحبت کردن باید که
روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل وی خوش کند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که مرد نباید که بر زن
افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی فرستد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد گوید بِسْمِ اللّٰهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ و اگر قل هو الله بخواند نیکوتر بود و گوید اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّيْطَانَ وَجَنِّبِ الشَّيْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنَا
که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بیندیشد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
فَجَعَلَهٗ نَسَبًا وَّصِهْرًا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت سه چیز از عجز مرد
باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از
بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی رض و ابوهریره و معاویه رضی الله

یعنی [illegible] باجرت کرده شود ۱۲ سه ای بار خدا دور دار ما را از شیطان و او را و دور دار از آن چیزیکه نصیب ما کردی ۱۲ ع شکر خدای را که گردانید از آب انسان را پس ساخت او را

عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حائض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر باره خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند و اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب در رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه و نمی خواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد ما را نهی نمیکرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوسترین نامها نزد حق تعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال اینست و کودک اگر چه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهد و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم جائز است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر کرا دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود و نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هر که از بازار نوباوه خرد و بخانه برد هم چون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بروی حرام شود دوازدهم آنکه تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف نه بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد او را که دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم + + + +

فصل اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودمی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند

و با شوهر بدانچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر چه خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سبب که رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند + + + + + + +

اصل سوم در آداب کسب و تجارت

بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی خود با آخرت دهد و توکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات بهم + + +

باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نشسته بود برنائی که باقوت بامدادگاه بر ایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خواستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت چنین مگوئید که اگر برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدا تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطانست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهاردهم بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدا تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلالترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم تجارت کنید که روزی خلق از ده جزو نه جزو تجارت است و گفت هر که در سؤال بر خود بگشاید خدا تعالی هفتاد در درویشی بروی او بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را [illegible] دست از کسب مدار که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ

ور نیابد دوستر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل رح پرسیدند که چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید
حق تعالی خود روزی من بمن دهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمیداند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه
من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمن هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این رنج
از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود و سوال اگر کسی گوید که
رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید مَا اُوحِیَ اِلَیَّ اَنِ اجْمَعِ الْمَالَ وَکُنْ مِنَ التَّاجِرِیْنَ وَلٰکِنْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ
مِنَ السَّاجِدِیْنَ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را
و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا باخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود
دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این
همه گناهها است و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را بود یکی که بعلمی مشغول بود که خلق را
از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسیکه او را در باطن راهی باشد
باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسیکه بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم پس اینهمه را کسب ناکردن اولیتر است اگر قوت
ایشان از دست مردمان خواهد بود در روزگاری بود که مردمان در چنین خیر رغبت باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد
هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی
و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده
و در ماهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب
کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسیکه درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و مذلت وی
در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوئیم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسیکه در میان
کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت ++

[illegible]

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

[illegible]

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن غالب بود بگوئیم چندانکه کسیکه این بداند اگر
چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که بباید پرسید غالب کسب بر شش معاملت گردد بیع
و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این شرایط عقود بگوئیم **عقد اول** بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گریز
نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و دره میزد و میگفت که هیچ کس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه در ربوا افتد
اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند و دیگر آن ثمن و کالا که آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع
رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک
شافعی رح باطل بود و اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه هم چنین هرچه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه بایشان دهد

برایشان تاوان نبود که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و
بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا در شهر معروف
شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی برایشان تاوان بود و اگر او وی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده
آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون
ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت
ستانند با همه معاملت روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آنکس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک
او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر
حرام است و کمتر حلال و ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان
درست بود ولیکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان بایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح هم بایشان نفروشد که این معاملات در ظاهر
مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان
را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی
از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او تباه بود رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش
شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن
پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید هم چنین اما نافه مشک و تخم کرم قز[51] روا بود فروختن که درست آنست که این هر دو
پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی
ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور و انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یا در پوست
آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل
بود که منفعت اینها حرام است و هم چون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند
بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش
و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه
شوهر بود یا پدر یا فرزند اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر
تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسپ گشن[52] باطل بود که تسلیم اینها درست نباشد و بیع
پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن
باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی
میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود و اما نادانستن عین آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا کرباسی
ازین کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم

[51] تخم کرم قز مراد از آن کرم پیله است که ابریشم از آن پیدا میشود ۱۲ [52] گشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد ۱۲ و نیز بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل یعنی نر از بهایم

از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که معین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم هر چند آنکه فلان جامه خود فروخته
است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم که می بیند روا بود اما دانستن
صفت بآن حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش از آن و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن
باطل شود و بیع توزی[51] در پلاس[52] و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت
نخاس است که عرضه کند ببیند که اگر بعضی از آن نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام
و باقلی و انار و خایه مرغ روا بود اگر چه در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در دو
پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع[53] باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد
تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید
که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا بلفظی که از آن معنی بیع مفهوم شود اگر چه صریح نبود پس اگر
لفظ در میان نبود و پیش از دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است و اولیتر آن بود که در محقرات این را جایز نهیم برای
رخصت که این غالب شده و مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی رح این نیز قولی مخرج نهاده اند در مذهب شافعی
و بدین فتوی کردن بعید نیست بسبب دو چیز یکی آنکه حاجت بدین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است
چه اگر تکلیف لفظ معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون
عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بردندی تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگار
هم چنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت و بمجرد فعل آنجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده
است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع[54] و بنده و ستور و جامه
قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک
که پراگنده خرند در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که نداند که این از محقرات
است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات
نباشد و بی بیع ملک او نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نیاید و اگر
کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این
طعام من بمهمان خورده آنگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل بر این دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن
اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که در
مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع با آن شرط درست بود که با آن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا
این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز
گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی[55] کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز

[51] تباده جامه تابستان بسیار نازک را گویند و از کتان باشد ۱۲ ب [52] پشمینه بود ستبر که درویشان پوشند ۱۲ ب [53] سماروغ را گویند ۱۲ ص و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و زیرهای خم سرگرد و مثال آن روید ۱۲ ب [54] جمع ضیعه بمعنی زمین و آب ۱۲ ص [55] پایندان ضامن و کفیل ۱۲ برهان قاطع ۱۲

یا کمتر از آن یا بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند **عقد دوم** ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نه کنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه با آنکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر هر بوده که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هر بوده بلکه باید که چیزی درمیان کند و هر زر هر بینه که زر آن خالص نبود هم چنین و عقد صرافی بود که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه بزر نشاید بزر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این نشاید و بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدید که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نشود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید که بحل کردم چون بیداند که در ضمیر او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم و اگر تو مرا بحل کنی و اگر نه کنی و در دل هم چنین دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند هم چنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکند و قیمت هر دو برابر بود که مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد در این جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آن جهان بیم بود و بداند که هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیره بشیره و نه شیر از روغن فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نه شود و خرما و در این تفصیلی دراز است لیکن باین مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم هم چنان فریضه است که عمل کردن بعلم **عقد سوم** سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه انچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مسامحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه انچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف آن معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و نیز تراشیده سلم در آن باطل بود که صفت نه پذیرد

و درست آن است که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر
باجل می خرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و آن نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی
درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود
و اگر غالب آن بود که فرا رسیده درست بود پس اگر آفتی بار پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید
که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی باشد و خصومت خیزد هشتم آنکه به هیچ عین اشارت نکند و نگوید از
انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن
نیابند یا کنیزکی نیکوروی با فرزند یا مانند آن دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون رأس مال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس و غیر آن
بسلم ندهد **عقد چهارم** اجارت است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفتیم اما مزد باید
معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم اجارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن
عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ به پوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل
مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که
سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن
درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند
تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و
هم چون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمتی است به یک سخن وی بیع برود او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع
فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن
دشواری بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلاً و بمقدار مال بها زنند نه بمقدار رنج
این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و
مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما بمقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلاً یا دیناری
و آن کس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر مثل رنج او لازم
نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نیاید اگر بستانی یا رزی باجارت ستانند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت
بستانند تا شیر وی را بود یا گاو به نیمه دهد تا علف میدهد و یک نیمه شیر میگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را
باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود و هم چون حبر وراق و رشته خیاط که آن قدر بتبعیت عمل
روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد و بر کاری نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد
گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند
برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و هم چنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست و بر ساعد زنان که فرو برند سیاه
در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت

بر بینا باطل بود و هم چنین اگر کسی را بشرد گیرد تا او رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است و آن کس که چنین کند در خطر خون خود است و هر که نظارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دارباز و کسانی را که کارها با خطر بی فائده کنند چیزی دهد عاصی بود و هم چنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند دستی باشد که من بخط خود ننویسم الا به دینار روا بود و اگر سجل دیگری بنویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود و اگر واجب نبود آن مقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خط حاکمست و هر چه از جهت جاه حاکم بود و مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که محق است یا نداند که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکاری چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود با متوسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد ولیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و در آن رنجی کشد که آنرا قیمتی بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که آن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستندی صلح نکردندی و هر چنین توسط صلح بهم نیاید و غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند بکمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد و در حسبت باشد و هر که دیانت بروی غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود در خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و بسنگفت با فروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر رنجی کشد بر آن مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود و اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما بدین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی غزا کردن و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج دادن روا بود که سیرا که بجای مانده باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن هم روا بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی در آن خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و به مسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهیتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار چند است و کی برخواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که در آن عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی

به اجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود دیگر که بعادت معلوم بود و هم چنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا از آن خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصومت خیزد باطل بود **عقد پنجم** قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و ثلث یک اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد هم چنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نه فروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال همه نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که سود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند بروی واجب نبود فروختن آن و چون یک سال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوٰة و زکوٰة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود **عقد ششم** شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آنوقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون مضاربت بود با شرکت بهم اما شرکت دیگر عادتست و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسے خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود و اینقدر از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بشنید توانند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت +

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن کس در لعنت خدایتعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعونست و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاهدارد خدایتعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت

همچنان بوده که بندهٔ آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین تو ما را از آن سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که بنوز از شومی این سر بسر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او رغبتی باشد با آنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که از کراهیتی خالی نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاهداشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد نگهداشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند در رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام نبهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آنکس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری هم چنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او در گور بدان عذاب میکند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه افگند و نشاید که بکسی دهد و گوید زیف است که باشد که آن کس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است و نه برای آنکه بشناسد بلکه برای آنکه بکسی نه دهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن نیت که رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفته رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءً سَهْلَ الْقَضَاءِ وَ سَهْلَ الْاِقْتِضَاءِ نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است چهارم آنکه زیف آن بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او خرج کند و نگوید هم چنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است و جز بر آن کس نبود که معاملت با وی است و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آنست که باید که هر چه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را

چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود
و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بی گفت وی که این بیهوده بود و مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبائر
باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بی‌حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله
وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسیکه کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده‌اند
از یونس بن عبید که او خز میفروخت و صفت میکرد یک روز سفط باز کرد نزد خریدار شاگرد او گفت یارب مرا از جامهای بهشت کرامت
کن او سفط بیفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنائی بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه تمامی
درستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش (خیانت) کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند
یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
بر مردی بگذشت که گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی
مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت و اثلة بن الاسقع که از صحابه بود
آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد او مرد باز آمد و سه صد درم از بایع باز ستد بایع
گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شنیده‌ام که گفت حلال نیست کسی چیزی فروشد
و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان
و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی
آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نیفگند و چون خود
لعنت میکند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آن است که داند که روزی به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال
برود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که
آب در شیر میکرد یک روز سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم گفت چون خیانت به معاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او برخورداری
بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد
همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال
بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه
باید که این معنی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید که خلق در حمایت
لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوئی و را
[illegible] و هم چنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند

از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزد وی حرام باشد سوم آنکه در مقدار
وزن هیچ تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِیْنَ وای بر کسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند
و سلف را عادت بوده است که هر چه بستندی نیم حبه کم ستندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است
میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه
بفروشد و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزی خریدی گفتی بقدر بها بسنج و چرب بسنج و فضیل
پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته
اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق بدتر است و هر بزاز که گز پس پیماید چون بخرد و سست فرا گیرد چون فروشد
شیده دارد از این جمله است و هر قصاب که استخوانی یا گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت
از عادت هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر شنود مثل آن بکراهت شنود
ندیق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بآن بر نیاید به هیچ چیز خود را از برادر خود پیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود
برای این گفت حق تعالی وَاِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسیکه براه
تقوی نزدیکتر زودتر خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نهی کرده از آنکه
پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه
غریبی کالا آرد و بشهر و ارزان بود کسی گوید نزدیک من بگذار تا من پس ازین گرانتر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا را ببهای
گران تا دیگران پندارند که راست میگوید و بزیادت بخرد و هر که با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بداند او را رسد که بیع
فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من یزید نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و هم چنین روا نباشد
کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند ارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر این بیع درست است
لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از تابعان در بصره بود غلام او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت
افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت
با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال
تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او
غدر کردم دیگر روز باز برد و باوی در آویخت تا آنکه سی هزار درم جمله از وی باز ستد و بداند که هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند
و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه مالع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر
عرضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در آن ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا نه گشته باشد و بیشتر
ارزد باید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که هر بوالعجبی
که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد خریدار کسی چیز از آن خرد که گمان برد که او
استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد و چون بوالعجبی در زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طراری باشد ۔

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن

بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و هرکه بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی در دوکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای او امروز نود دینار است گفت اول دل بر آن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است دوکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نیارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپسندم هیچ مسلمان را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این مرد نیست که هرگاه که در بادیه باران نباید باستسقا روییم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار بیفتید و از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هرکه از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانوبند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف وی آن روز از من بیفتاد دو هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آورده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر بود و هرکه چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بوی رسد که گفت رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَهَّلَ الْبَيْعَ وَسَهَّلَ الشِّرَاءَ اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه مزد بود نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر بود حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرچه خریدندی ارزان خریدندی و در آن مکاس کردندی با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه دهیم برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها ستدن و در آن بسه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هرکه آسان گیرد خدای تعالی کار را بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بآن حاجت مند است نفروشد نتواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت در قیامت مردی بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هرکه مرا بروی وامی است

معسر است مهلت دهید و مساحمت کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر و درمانده و ما اولی‌تر که با تو مساحمت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است
که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد و بهر روزی که پس از آن مهلت دهد هم چنان بود
که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند هر روزی
ایشان را بجمله آن مال و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی بصدقه ده درم است و هر درمی وام
هجده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجت مند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن وام است و احسان درین
آن بود که تقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید
فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام نیکوتر گذارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی جل شانه
وی را چند فرشته بروی موکل کند تا او را نگاه میدارند و دعا می کنند او را تا وام او گذارده شود اما اگر توانگر
بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدا
بود و این معصیتی بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر
نقدی تبه با عوض بدهد که خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد تا خشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ است که مردم
آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند
و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را
بنسیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر معسر میرد در کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دو یادگار
بودی یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نه نوشتندی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را
از جمله بهتر پنداشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی که یادگار نداشتندی نام درویشان را اگر باز دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع
از آن بستدندی که اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک درم شبهت
نهد برای دین از جمله مردان دین است

باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا
چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت
دنیا از آخرت باز نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایه آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل بماند و بر دین شفقت نبرد
و همگی او شغله تجارت و دهقانی نگیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتها نیکو بر دل تازه
گرداند و نیت کند که ببازار آن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد
تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و راه آخرت برد و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با
خلق نگاهدارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند و بران رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جمله

اعمال آخرت بود و سود وی نقد بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین هزار کس از آدمیان هر کسی شغلی نه باشد چون نانوا و برزگار و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها و همه کار او میکنند که او را بهمه حاجت است و لیکن باید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد و هیچکس را از وی نفع نه بود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند با یکدیگر یاور باشند و نیز نیت کند که من بازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را از آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت است و او نیت کند که یکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و بآن حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه مباحست اما جامه دیبا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشهائی که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی هم چنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجار تها بزازی است و بهترین پیشها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکگری و معلمی و سبب آنست که معاملت اینقوم با کودکان و زنان بود و هر که مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است و حق تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیانکار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگان اول روز آخرت را بگذارید و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد بودندی و در خبر است که ملایک چون صحیفه بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد و آنچه در میانه کرده باشد بوی بخشند و در خبر است که ملایک شب و ملایک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک برداشتی و نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی و چون بانگ نماز بشنیدی بر نیاوردی چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آنسود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثوابش بیش باشد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت ذکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و هم چون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ او را دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید رح روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوشش صوفیان بگیرد و بر جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس

بانگ آهنگران و فرگران را ۱۲ – شده – مرد از دختر – ایشان را سود دارد – در ثقلت – دلیسند ۱۲ – یعنی کهزبان پیان – بوزن بوزی – بمعنی دوزد ۱۲ – جمع ایستکی یوست – خار زوبی ۱۲ – از نجم یعنی نزان ۱۲ – پیپتنه پرون کننده – میگویند به – کار زبان کننده

۵۵ بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و زا بیست کفش دوزان را ۱۲

که وی در بازار هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که این خود را میخواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود
تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده
و با حساب دکان بود چهارم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و در دریا نشیند
که این از نهایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسریست نام او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود او را گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله
و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبرست که بترین جایها بازارست و بترین ایشان
آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان سود
کرد که کفایت روز بود باز گردد و به مسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازترست و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس
است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه بود و مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم افگندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم
گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجویی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید از آن در نگذری و آنچه تو میجویی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص
محروم ندیده و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی
و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی
تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز به مسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق
و عاصی باشد و هرچه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل است و این عزیز بود و هرچه در دل خود از آن
کراهتی یابد حذر کند و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود
و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که داند که ایشان استعانت خواهند کرد
بر ظلم و او در آن شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت
طلب کند چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگار
آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتند با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم
است که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما این چنین گشته است
که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده و همه
حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطای بزرگ است و چنین نیست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین است یاد کرده آید ان شاء الله
هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت و کرد و داد و ستد بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف
از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این
همه صحایف کیانست گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکیست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله
اگر دانگی در گردن او بود از آن کس که تلبیس و یا زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید این است
سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و علم این دین روزگار فراموش کرده اند و هر که از این
یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط

بجای آورد که شما می کنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوری دارید بر خیرات ازین سنت بر شما آسان بود و ایشان یاور ندارند و غریب باشند و در میان غافلان و این آن گفته نصیب می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و صبر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد نتوان کشید که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید اینهمه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفته است طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ عَلٰى كُلِّ مُسْلِمٍ و طلب حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابد و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیاورد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال **باب دوم** درجات ورع در حلال و حرام **باب سوم** در پژوهیدن از حلال و سوال کردن از ان **باب چهارم** در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان

باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی می فرماید يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که به هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهرچه دعا کنم گفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست بر داشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که هر که جامه خرد بده درم که یک درم از ان حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از ان طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خوشنود بود و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که حق تعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نه پذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ آبوبکر صدیق رضی الله عنه از دست غلامی شیر خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم از ان قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه هم چنین کرد که بغلط از شیر صدقه شتری

بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوز شود و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نه پذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید به بول شوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانه خدای است و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمه حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد تا چهار چیز نکند همه فرایض بگزارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایست دست بدارد بظاهر و باطن و هم برین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک درم از شبهت که باخداوند آن دهم دوست دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد تا چار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب ابن الورد بود که هیچ چیز نخوردی تا بدانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر او داد پرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا از آن ده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نخورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه که رحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا میخوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگرید و میان آنکه میخورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر ٭

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام بدانکه

حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیمار را که حرارت او را زیان دارد آنچه گرمتر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکری بود و حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه فتوای ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمتر درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که کسی مال دیگری بعقدی فاسد برضای او بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربوا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آن که حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود علم بیع بر وی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی است و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب است درجه دوم ورع نیکمردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود و لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آنست که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد و بیرون رود

که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده و بنهایی آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم ورع پرهیزگاران است که ایشان
را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن در شبهت افتند یا در حرامی از آن نیز دست
بدارد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی
که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال ده بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسیکه بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش
نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چربتر از علی بن معبد گوید سرائی بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار
ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم که شخصی با من می گفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را
چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن
گشاده شود بزیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه
خرمائی در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند
پیش عمر عبدالعزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری
بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او
برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعه او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک میسختم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم
عمر رضی الله عنه مقنعه از سروی باز کرد و می شست و در گل میمالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار و محل
مسامحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان
بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحرام
نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود (نوعی خوشبو) بود و باشد که بمحل مسامحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی ورقی یابد
از احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید
آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود بباید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بزینت دنیا باز گردد از آن
بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجه متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر
بخورد و شهوت را بجنباند بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشایسته در آید و بیم آن بود که نظر پدید آید و نگریستن در مال اهل دنیا و تجمل
و باغ ایشان ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه در طلب آن افگند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه وسلم که حب دنیا سر همه گناهان است و آن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای
بسیار افگند و بمعصیت رساند بیاید تا ذکر خدا تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه
گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سر کشیده از آن محتشمی بگذشت یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر
شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک باشید در مظلمه این اسراف و از احمد حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ
کردن گفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که جامه
تنگ و باریک بود دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجه چهارم ورع

صدیقانست که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز راه نکند ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه
بشر حافی آب نخوردی از جوئی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند
و وی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن از جوئی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب مسجد
[illegible] دست نداشتی و پرسیدند از دو گلگر در گنبد گورخانه بنشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برفروختن
[illegible] خانه سلطانی خداوند آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان بگسست مشعله سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنائی
[illegible] نیک کند زنی دوک میرشت مشعله سلطان بگذشت دست بداشت تا آن روشنائی گذشته باشد ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند
[illegible] چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و گفت دانستی
که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش من رسید و آن دست زندان بان بود و این
[illegible] حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده است و این عظیمترین درجه ورع است و این باب
[illegible] بتحقیق این نشناسد باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است که این بظالمی مخصوص بود که او
حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید
[illegible] در دشت میگذشتم بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی آواز داد که آن قوت که
[illegible] جا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک چنین احتیاطها کردندی و
اکنون آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی
[illegible] آب کرباس رفتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرونست و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شربی عظیم بود و
[illegible] را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است از آن دشوار بود درجه چهارم ورع مقربان و موحدانست
[illegible] هر چه نه برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد
[illegible] ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم
[illegible] سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نمیکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن
[illegible] خورند که [illegible] حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود
[illegible] درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را افا کسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه
[illegible] نگاهداری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی و چون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و سخن
[illegible] داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت بدترین
قومی [illegible] ایشان در نعمت پرورده باشند و طعامهای گوناگون میخورند و جامهای گوناگون میپوشند و آنگاه دهان باز
کنند و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه داراد + +

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن از آن

بدانکه گروهی گمان برده‌اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و به پنج قسم شده‌اند قومی که احتیاط و ورع بر ایشان غالب بوده گفته‌اند که هیچ
نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته‌اند که هیچ فرق نباید
کرد و از همه بباید خورد و گروهی که باعتدال نزدیک‌تر بوده‌اند گفته‌اند که از همه بباید خورد ولیکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذاهب خطاست
قطعا بلکه درست آن است که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه میباشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وصحابه
وسلم گفته و آن کس که می‌پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه
بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته‌ایم و اصل
آن است که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند
که حلال است یا حرامی که آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم از مطهره
مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب
آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی
طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و رباده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز
برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسیکه مجهول بود که تو از وی
نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب روی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هرچه در دست اوست ظاهر آن است که ملک
اوست و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کند که صلاح او داند این از
جمله ورع بود ولیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال او خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر
آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان
و عمال سلطان یا دانی که جمله مال وی یا بیشتر حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جائی حلال است که اینجا از حلال او
علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعا
چنانکه مردی دهقان بود ولیکن عملی از آن سلطان نیز دارد یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند مال او حلال بود و روا بود که
بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود و کیل عبدالله مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده میشود که
ایشان با سلطانیان معاملت میکنند گفت اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند
روا باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و
صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که بتو میدهد از کجا می آرد قسم
ششم کسیکه با وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زنان نامحرم
نگرد درست آن است که از مال او حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نگردد و پیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد شاید
که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگر چه
حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود

نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از آن بداند بر یک قول قضای نماز واجب بود که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه
وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر گرفت و گفت جبرئیل ع مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع از آن مهم است اگرچه واجب
نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است
و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که او
شنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که به مدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است
یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی ضرع کنند یا گوسفندی غارتی آورند اگر داند که بیشترین
مال در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر شبهه حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود ولیکن سوال

از ورع مهم بود

باب چهارم در داد ارسلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان
سه مالی که از کفار غنیمت بستانند یا جزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثیکه در دست ایشان افتد از کسیکه بمیرد
و وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج و مصادرت نشاید هیچ ستدن
از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور
بیگار بسته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در ذمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که سلطانی
ادراری دارد اگر از خاص ملک او دارد چندانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال شود تا آنگاه که این کس چنان بود که منفعت از مصالح مسلمانان در وی
بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش بود
و نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم و
تزئینت نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید

فصل بدانکه علما و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین
درین باشد دوم آنکه نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم صفت امراء ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد
از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان اعتقاد کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن
ترین علما بحق تعالی آن باشند که نزد امرا روند و بهترین امرا آن باشند که نزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت
نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان

۵۲ خون لیسی را بال و فروختن ۱۲ ۵۳ چرب زبانی و مصالحت کردن ۱۲ ۵۴ پاکیزه کردن ۱۲ اص مراد از مداهنت که ظلم را بصورت عدل بیان کردن یا در آن چنان بیان کردن

هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت زیان دین تو بشد و گفت در دوزخ وادی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عباده ابن صامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالی دورتر شود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر قماران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک

فصل بدانکه سبب این تشدید آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود بلی فرش و خیمه اگر سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را تواضع کند از برای توانگری او اگرچه ظالم نه بود دو بهره از دین او برود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دهاد و دراز انی دارد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید أَصْلَحَكَ اللهُ وَوَفَّقَكَ اللهُ لِلْخَيْرَاتِ وَطَوَّلَ اللهُ عُمُرَكَ فِي طَاعَتِهِ چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هم دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه بسبب خدای بر اخلاف کند باید که دیدار او را هم چنان کاره بود که ترا اخلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید و اسپاید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جایی رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بروزیکه حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آنکار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید آید برنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمیرود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کند

جواب

جواب دهد و اگر اکرام کند و بر پای خیزد روا باشد که آمدن او بنزد وی اکرام علم است و این نیکوئی را مستحق اکرام گشت چنانکه بظلم مستحق اهانت
است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون بنشست
سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و
فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا با آن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات
مصلحت خلق که او از آن غافل است اگر داند که قبول کند آن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسیکه نزدیک سلطان رود و چون امید قبول
باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فائدهٔ
دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهرهٔ بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن
سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه
رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه
کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام
گفت مرا این حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و
این نیز نخواهم و نستد حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک
خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی
آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک
کند گفتند این حرم رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم
خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کنارهٔ بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان
با موزه و نعلین هم باید نشست و اکنون نیز در خانهٔ خلفا رسم هست دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی
و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی
پنج بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردم بامیری تو راضی نه اند
ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته یا داود یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را
بکنیت خوانده و گفته تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست
هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد
که مردی را ببیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چون کوهی و کژدمانند هر یکی چون شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این
بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت که چه سبب
است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون

بنده گریخته باشد کاو را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی میگوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَ اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ پس گفت رحمت خدای عزوجل کجا بود گفت قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ نزدیک است به نیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علمای دنیا سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول عزت بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری بدایشان راحت آید و بهر صفت که باشند بدین ظالمان اولی تر و با ایشان مخالطت نباید کرد و باک نیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی فاد نبود در آنکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در سیاق کند رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم میگوید همیشه من در کنف حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علمای ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند + + +

فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین هست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن و نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز در دنیا زاراحتی بود که حکم این مال آنست که بدرویشان رساند لیکن به شرط اول آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال او حلال هست که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیرگرد در کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران در ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی اللہ عنہ مال خلفا را ستدی و از آن غافل اند که او آنهمه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس پندی میداد او را بامداد و بگاه سرد بود و افزمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل وی پیدا نیاید بسبب آنکه مال او فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل او اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوْۤا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید و گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یحیی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند و اللہ اعلم بالصواب

اصل پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی

بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافرانرا مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی (یاری کردن ۱۲) ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان *

باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که را حق تعالی چیزی خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یادش دهد و اگر یادش بود یاریش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از ان دیگر فایده باشد در دین و گفت هر کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی رحمة الله معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم شنیدم که روز قیامت کرسیها نهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشانرا بیم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم این قوم کیانند گفت اَلْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللّٰہِ ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوستترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشانرا در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانیکه در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی میترسم و دیگر مردیکه صدقه دهد بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که هیچکس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد بر راه وی و او را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته

باین رحمت خود تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دوستان
مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و به عیسی علیه السلام وحی فرستاده که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان
آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان
و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضا حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسیکه
دیدار او حق تعالی را با یاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را بآخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام
که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را
برادران بدست آور و هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از من دور گرداند و رسول صلی الله علیه و آله و
اصحابه وسلم گفت خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده
میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن
هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید
تا بنظارت ایشان رویم ایشانرا بینید جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته اَلْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللہِ این دوستی کنندگانند
از برای خدای ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را
کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان

فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در
سفر یا در مدرسه یا در محله یا وی بوده باشی و بدان سبب الفت افتاده باشد از این جمله نبود و هر که برای آن دوستداری که بصورت نیکو
بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر که برای آن دوستداری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی
هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو
درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود
چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از
علم دنیا بود آن دوستی از این جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این
دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان
رساند یا درویشانرا مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه
میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران
دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه
دارد یا سبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای حق تعالی بود و هر نفقه که بر وی کند هم چون صدقه بود بلکه اگر شاگرد
را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد و این قدر که برای عبادتست از جمله د

خدای بود و باین ثواب یابد درجه دوم وی این بزرگ است و آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض از وی او را حاصل آید نه از وی تعلم
کند و نه تعلیم و نه فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که
بنده خدائی است و آفریده او و این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه
هر که کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی بود آنرا از سگان دیگر دوست تر دارد ناچار
محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمانبردار معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست
دارد که هر چه باو نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد
بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق برسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدها
را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چون نوباوه بوی آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز وجل
و دوستی حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر
بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود و هر چند ایمان قوی تر
محبت قوی تر بود و آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز لفائده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا
و علما صورت نه بستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان
ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان و دوستی
او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش
نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه ضعیف بود

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی را
دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای
مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و دیگری را جفا کند از وجهی او را
دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمانبردار دیگری را دوست
دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری
را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بمعصیت باید که هم چنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری
و بمقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق
وی بیشتر بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم
خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای

صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل زین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب
بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم
اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین
است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه و نیت بگردد که کسیکه نظر وی از توحید بود همه را قبضه
قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن احمقان است که کس باشد که در باطن وی مداهنت
باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و بچشم
شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم را دندان بشکستند و خون برروی او میدوید
و میگفت اللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت
بود نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق و فاسق او را در دل او دشمن نگردانند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد

چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد

فصل بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجه اول کافر اند اگر حربی باشند خود
دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با
ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که در درجه
تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ میگوید هر که بخدای و قیامت
ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود
بر مسلمانی و از جمله کبائر بود درجه سوم مبتدع بود که خلق را به بدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن
بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او
سهل تر باشد درجه چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط
کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان دشمنی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد
در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهلتر
بود و با وی بلطف و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض اولیتر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بروی

باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود در آخر
بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور باش

قریب است و در روی احمق نگریستن خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود چون آن خوی بد وی بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد سیوم آنکه با صلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای نترسد بروی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت مدار کسی را که اورا از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن بر سد و هیچ بدعت عظیم تر از این نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که مارا با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و از بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد این سخنی است که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیارایند و بزودی اباحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفت با پنج کس صحبت مکن حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید رح میگوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست دارم از آنکه با قرای بدخوی و بدانکه جمله این خصال کم جمع شود ولیکن باید که غرض صحبت شناسی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و هریکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود ولیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که اورا از تو فائدهٔ دینی بود یا ترا از وے

پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد هم چون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یک دیگر را می شویند و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه بزرگ ترین آن است که حق او تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و دیگر آنکه اورا هم چون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه باز پسین آنکه اورا چون غلام و خادم خود دارد آنکه از خود دستش بسر آید بحاجات وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل و بر خاست و این صحبت عادتی بود و آنرا قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا بچهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی و دنیا را ایثار نکنی و قومی را از صوفیه غمز کردند نزدیکی از خلفا خلیفه فرمود ایشان را حاضر گردانید همه را اسیر کرده بردند پس خلیفه فرمود تا همه را بقتل آرند سیاف چون ابوالحسن نوری که در میان ایشان بود در صحبت و پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و من خواستم که یکساعت جان ایشان را ایثار کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک را گفت صندوقچه بیاور و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد

و شنیده‌ام که کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست گفت نه
گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده‌ام گفت پس برو کاینکار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت
یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمندتر است و اولی تر بوی فرستاد آن کس ببرادری دیگر فرستاد همچنین بچند
دست بگشت تا آنگاه که اول بار رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این
بگزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستتر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و دیگری راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه داشت گفت یا رسول الله
این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سؤال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد و این
اشارتست بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم
یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدندی
هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم
داشتندی و چون بگردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری رح میگوید که برادران بر ما عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل
و فرزندان دنیا را بیاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش
کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد در حق دوست خود چه گویم و کس بوده
از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را جنس سوم بر زبانست که در حق برادران نیکو گوید
و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می‌شنود چنانکه خواهد که او در غیبت
او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود
که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند و باز نگوید که رنج آن او رساننده بود و
چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت
حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد
و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه
و آله و صحابه و سلم میگوید بخدای پناه گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام
کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چه گوئید در کسیکه برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه
ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود ببینید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند
که صحبت با کسی کن که هرچه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی
گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا

و شهوت بلکه باید که باین سبب حق تو فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک دارد
و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سری آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و بر چه فرماید
خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست
آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر
بود به دوستی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید
و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم
هر چه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است
هر چه موافقت توان کرد حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگوید اذا احب احدکم
اخاه فلیخبره و هر که کسی را دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل وی نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف
شود و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون
او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را لقبی باشد بآن گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر به سه چیز صافی شود آنکه او را
بنام نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و از آن جمله نیز آن بود که بر وی ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و هم چنین بر
فرزندان و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و بهر نیکوئی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه
گفت هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن منفعت بر وی رد کند و او را همچون
خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزنند و او باری
میزند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیمتر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود
تا آن گفتم که خواستم که او بشنود ابو الدرداء دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران
دینی هم چنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر
را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند
ولیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم میگوید مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بدانند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت
باید که منت داری و خشم نگیری و این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماریست یا کژدمی تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری
و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که
زخم این بر تن باشد و عمر رضی گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه پیش من آرد و چون سلمان نزد وی آمد او گفت ای سلمان
راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لا بد است چون الحاح کرد گفت
شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود بیکبار و دو پیراهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار چیزی را خریداری کردی آن کس گفت بدانگی تو گفتی

بسه مشغول بد باید کرد تا امید است و آن مساعدت برای دین و صلاح او کرد دل عقل غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه بهتر کارها ان
حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کند این بتاییم ازوی کار از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها
منت دارد و حق تعالی میگوید وَلٰکِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ و صفت دروغ زنان دهر که ناصح را دوست ندارد و از آن بود که رعونت و کبر بدین
و عقل او غلبه دارد و این همه جائی باشد که آن کس عیب خود بداند و چون بداند پند باید داد بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بآن بود که در
حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر
اولیتر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از
برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی رح میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن
گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان کرد
و آن گرانی از دل من برخاست ابوعلی رباطی میگوید با عبدالله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت بهرچه گویم
باید که طاعت من داری گفتم سمعاً و طاعةً (یعنی بدل و جان) گفت توبره بیاور بیاوردم زاد و جامه و هرچه داشتم دران نهاد و بر پشت خود گرفت و میبرد و هرچند
گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و گلیمی بر سر من داشته بود
تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی جنس ششم عفو کردن از زلت و تقصیر
و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر روی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی این است بدخوی و بدگوهر سیکه
تو ای برادر تو هفتاد عذر خواست نپذیرفتی اگر تقصیر آن بود که بروی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار نه کند خود نادیده
انگارد و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا هرچه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آنست که از وی بباید برید
که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید
آن بود که ازان بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناهی که برادری بکند
او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید که امید است که زود ازان باز آید
و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت
معاذالله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد بگرسنگی و می گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت
کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و دیگر آن گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نه بری گفت او را امروز به برادر
حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست
بودند و در کوهی عبادت میکردند یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن
دیگر بطلب او آمد و حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر تو این شفقت نبود
که امروز و دست بگردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت
پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی بتوبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی

حاجت بود و چگونه فرو گذارند اما وجه قوی آنست که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و لیکن نشاید قطع رحم کردن به سبب معصیت و برای
این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیرهٔ تو در تو عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما و نگو بیزارم
از شما و ابو الدردا را گفتند که برادرت معصیتی کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین
کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف
نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولیتر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزهٔ وی همچون بزهٔ کسی باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین
شود و زود خشنود گردد ابو سلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفای بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن
جفا عظیمتر گفت چون بیازمودم همچنین بود حق هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و
همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید
هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم دعای دوستان در غیبت رد نکنند ابو الدردا گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یک یک و گفته اند
[illegible] آن باشد که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده و دست بهر جا میزند و او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن
دعای زندگان چون کوههای نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیهٔ فلانست و همچنان
شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق هشتم وفای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ وی از اهل و فرزندان و دوستان
او غافل نباشد پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه رضی الله عنها نزد ما آمدی و کرم عهد
از ایمانست و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بر وی
برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و به هیچ
چیز [illegible] که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف علیه
السلام گفت مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و تمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا
آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق نهم
آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ حشمت دارند دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان
آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خواستن از وی و تکلف کردن برای او و جنید رح میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان
حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی گروهی از
صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز گذارد آن دیگری
نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدائی یگانگی است و در یگانگی تکلف نبود حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز
چشم ندارد و هیچ مراعات نخواهد و همه حقها قیام کند یحیی پیش جنید رح میگفت که برادران در این روزگار عزیز شده اند و نایابند و چند بار

بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مونت او کشی بسیار است نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند برحت و سلامت بود هم او و هم ایشان و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با کسیکه دوستی نبود ولیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول هر چه بخود نه پسندد بهیچ مسلمان نه پسندد و رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد و هر چه نه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند که خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومن را از وی ایمنی باشد از تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حق تعالی خارش بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانید در دنیا و رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانکه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالے متکبر را دشمن دارد و رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نه کند و از این بود که رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و باید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز یعنی کلام و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی اللہ عنه میگوید حق تعالی با یوسف علیه السلام گفت درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبر است که با آنکه گناهی از برادر عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوی کند با آنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا ابو هریره گفت هر که دست رسول صلے اللہ علیه و آله و صحابه وسلم گرفتی تا با او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنوقت که او دست باز

و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام نگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه
و آله و صحابه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالی جوان را برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بر عمر
دراز است که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چون از
سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یک دیگر فخر کردندی که رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را در پیش وی بردند تا نام نهد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول
کردی و ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز بستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس
نشستی تا او بجوی نشود و چون بیرون رفتی بشستی و هرچه به ستر خود بودی آب بر آن پاشیدی و نه شستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان
روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته حق تعالی گشاده روی
آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرتست آسانی است و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی
بیچاره در راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی برای
وی بنشست تا سخن خود جمله باوی بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود او منافق بود
اگرچه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او
بدارد کسی که او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسپ و تجمل دارد بدانند که او گرامی تر است عائشه رضی الله عنها
در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی باوی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی
و توانگر را بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه داده مارا نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان
ستدن باید کرد که او نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
و سلم ردای خود بوی دادی تا بر آن نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بردای خود بنشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و
بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه بفروخت حق یازدهم آنکه
هر دو مسلمانی که با یک دیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بگویم شما را که چیست از
نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم روزی نشسته
بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو درافتند یکی گوید
خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی
مظلوم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بر وی حواله کن پس معصیت او بر وی نهند و هنوز مظلمه بماند
نگاه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بگریست و گفت این عظیم روزی که هر کس حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه حق تعالی
مظلوم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این از آن کدام پیغمبر است
کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا

بچه گوید آنکه این بلا بود را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید انگاه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم
گفت از حق تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورت
مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاهدارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاهدارد و صدیق رضی الله عنه
میگوید هر که را بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت ای
کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورات ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را
بردارد تا آشکار کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود رض گفت یاد دارم که اول کسیرا که
بدزدی بگرفتند و بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم از گونه خود بشد
گفتند یا رسول الله ص ترا کراهیت آمد ازینکار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند
و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه
شب بعسس میگشت از خانه آواز سرود شنید ببام برشد چون بخانه رفت مردیرا دید با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی
که حق تعالی اچنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیرالمومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی فرموده و لا تجسسوا
و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام درآمدی و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا
عَلَى أَهْلِهَا و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر رض گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز بر سر اینکار نروم پس عفو کرد او توبه کرد
و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند حق
سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن
معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله ص گفت
کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت
بنشیند او را روا نیست که ملامت کند کسیرا که گمان بد برد بروی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن می گفت در مسجد
دو مرد بوی بگذشتند ایشانرا بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله ص اگر بکسی گمان بد بریم بتو نبریم گفت شیطان در تن آدمی
چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت
چرا جائی سخن نگوئی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب
یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خون معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز
دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند او را یا مال او را قصد میکند و او غائب است نایب آن غائب شود در جواب
و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند بزشتی و
حرمت او فرونهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجت مندتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فروگذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را
ضایع گذارد جائی که دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا می کند تا بر روی مشافهه با وی درشتی نکند

ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَیَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا مقابل کنید و عایشه رضی الله عنها
گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود
چون درآمد چندان مراعات و مردمی کرد او را که پنداشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم
یا رسول الله گفتی که بد مردیست و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات
کنند و در خبر است که هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابوالدردا میگوید بسیار کس است که در روی او
می خندیم و دل ما او را لعنت میکند حق هفتم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی
الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی
با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت
بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هشتم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم میگوید که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند
خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر
از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که اندوهگینی را فرح دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم نصرت بود و
گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک
آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی
نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال
کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی رحمه الله میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ
ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ نام وی از جمله ابدال نویسند حق نوزدهم
آنکه هر که رسد بسلام ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب
مدهید تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درآی و سلام کن انس رضی الله عنه
گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارت کن تا عمرت دراز شود و هر که را بینی سلام کن
تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری
درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام
کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یک دیگر گیرند هفتاد رحمت میان ایشان
قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یک دیگر صد رحمت میان ایشان

منت کند بر وی او را بوسه کابتدائی کند بوده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابوعبیده جراح بوسه بر دست
امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پرسیدم که چون بیک دیگر رسیم پشت را خم دهیم
گفت نه گفتم دست ببوسیم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است
اما رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بر پا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتی و او را بر پای نه خاستی که دانستی
که آن را کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی نهی است و رسول صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق ستم آنکه چون کسی را عطسه آید گوید الحمد لله
ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون
این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفتند و بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله
باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یارب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری
تا بآواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من هم نشین ویم گفت یارب ما را حالهاست چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال از یاد کردن تو اجلال
کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات
میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد
الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله
نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی دو فرشته بر وی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید
خیر است والحمد لله حق تعالی گوید بر من است بنده مرا اگر ببرم برحمت خود ببرم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم بدین بیماری
و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که را درد شکم کند از زن خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد
و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که ببخشند هنی و مری یعنی نوش
و گوارنده تا این هر سه باهم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان
او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از
خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و دیوارها که در سرای باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد
در مقابله در بایستد بلکه یک سو ایستد و در را برفق زند و نگوید یا غلام و چون گوید کیست نگوید منم و بجائی یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و بسکون
دری بزند هم چنین باید کرد حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی
مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود
و از مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که را تعزیت کنیم که همه از یک دیگر اندوهگین تر بودندی و قومی بر مرده اندوه میخوردند

یکی از بزرگان گفت هم خود شنید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار اهل و مال بازگردد و کردار با او بماند و بس حق بیست و سوم آنکه بزیارت قبرها رود
و دعا کند ایشان را و بآن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جائی او همچون جائی ایشان باشد سفیان ثوری میگوید
هر که گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او
بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه خود هر گاه که در دل خود قسوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یا رب
مرا باز بدنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی هان ای ربیع بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند
عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم
گفتم یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر من است از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری
داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بهمه مسلمانی
والله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیادتهاست و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه کافر است
و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمانست و همسایه هست که او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه
و سلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی
دار و گفت مومن نبود کسیکه همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بر سگ همسایه انداخت
او را برنجانید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشند و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از راست و چهل از چپ و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را
نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا
با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من بست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه
همسایه رود آنگاه چیزی که خود را نپسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از
شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی
رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد تعزیت کنی و دیوار خانه خود بلند بر نداری تا راه باد از وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی
و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود مطبخ خود مرنجانی مگر او را نیز بفرستی
و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدائی که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسیکه حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد
و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای
تو فگند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث نغوش باوی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار
ننگری و این همه بیرون آن حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابوذر میگوید دوست من رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار در وکن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت
میکند اگر وی را بی حجت بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام بی ادبی کند که مستوجب ادب باشد درین ادب تاخیر کن

تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمانم و خویشی رحمست نام آن از نام خود نگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم وهرکه بریده کند از وی برم وگفت هرکه خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار وگفت هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد بفسق و فجور مشغول باشد چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید وگفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت فاضلترین همه فضیلتها آنست که هرکه از تو قطع کند تو بوی پیوندی وهرکه ترا محروم دارد تو او را عطا دهی وهرکه بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند وگفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو وگفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حق تعالی به موسی ع وحی فرستاد که هرکه فرمان مادر و پدر ببرد و فرمان من نبرد من او را فرمانبردار نویسم وهرکه فرمان ایشان نبرد و فرمان من ببرد او را نافرمانبردار نویسم و رسول مقبول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد بمزد مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم آمد وگفت یا رسول الله ع مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گزاری و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را نیکو داری وگفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که او را بد خوئی فرا عقوق ندارد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خود را بنافرمانی نیارد و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب وجدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگیرید و بگوئید ادبت کردم و آموختم و زن دادم بخدای تعالی پناه هم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خرد را نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد قرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است وهرگز هیچ یکی را بوسه نه داده ام رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت هرکه رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بر منبر بود و حسن بر روی در افتاد در حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت برخواند اِنَّمَآ اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او درآورد رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام بازداد پرسید که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین ع مرا اشتر خود کرده بود نخواستم که بروی ببریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آن را با عبادت خود یاد کرده است وگفته وَقَضٰى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوْٓا اِلَّآ اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما برآنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و بباید خورد که خوشنودی ایشان مهمتر است

از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید به هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا
کسی نباشد و درست آنست که نشاید به حج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است
دیگری از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان
ایشان ببر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ
بر تو چنانست چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان
خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند
بکار دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدا را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که
آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد
و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبدالله هرگاه که
غلام او نافرمانبرداری کردی گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خود عاصی شود تو نیز همچنان میکنی ابومسعود انصاری
غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادرتر است
از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در روی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمیست
و چون خطای کند از خطای خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند
و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور + + + +

اصل ششم در آداب عزلت است

بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض
و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از
مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین
میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و گشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر
گریزد و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را
زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهب بن الورد
میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک ابن انس رض
بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها رفتی آنگاه از همه دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیریم از کسیکه بر من

بگذرد و سلام نکنند و چون بیمار شوم بعیادتم نیایند و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آنرا عقیق گویند بودندی و بجمع نیامدندی و به هیچکاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان هست که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت

تفصیل کرده نشود

فواید عزلت بدانکه در عزلت شش فایده است فایده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آن است که بیکلی خود را بذکر حق تعالی دهد تا از هر چه جز وی است بیخبر شود و از خود نیز بیخبر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حق تعالی بود مشاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی و لیکن دوستی حق تعالی اخو جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری رح میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال است که کسی باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی دل وی بمحبوب لیکن هر کسی را باین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند یکی با رهبانی گفت بسیار صبوری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده برگرفته اند گفت انس با حق تعالی و حسن بصیری را گفتند اینجا مردیست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت اینکار مرا از حسن و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتیست و نه از من گناهی آن نعمت را شکری کنم و آن گناه را استغفار میگویم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جائی نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی رح شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا نزد تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من درآید گویم تا روز در خلوت نشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی با مناجات دوستتر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندکست و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضائی آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند آن نقصان ولیست که دل وی از آنچه میباید خالی است و از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر کرا انس بمردمان است او از جمله مفلسان است پس ازینجا بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود

وانس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید
فائده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که در مخالطت هرکسی از آن نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن
و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد
سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند در ریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از
مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد
که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن
باشد که از هر کس میپرسد چگونه و قومت چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعودؓ میگوید که کس
بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد چندان مردی و ثنا بگوید آن کس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز نیاید و حاجت روا ناشده
و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در جریدهٔ منافقان نام
من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و مؤانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک
تر است بیا مکن الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من بپیمائی و من یکی بر تو و تو از اینجا باز گردی منافق یا من بر خیزم هم چنین هر که
از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف چون یک دیگر را بدیدندی از حال دین پرسیدندی از حال دنیا نپرسیدندی
حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آن وقت
بود که در بهشت شوی و چون عیسی علیه السلام را گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع
آن قادر نیستم و من در کار خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را
گفتندی چگونه گفتی ضعیف و گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدرداء را گفتندی چگونه گفت خیر است اگر از دوزخ
ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد
خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش میکاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه
روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس میبرم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل بآخرت
نزدیک تر شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که
بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه سفری دراز میرود بی زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس
و به پادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد بود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب
خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد
و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این از آن کرد که
ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیک دیگر نکردندی و اگر یکی
بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یک دیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانه میپرسند و اگر بیک درم با یک دیگر
گستاخی کنند چیزی منع نبینند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند.

درین نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و گران جان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند دین او در سر ایشان رود و دین
ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانچه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع
وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که کم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا
بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه آنرا منکر بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند
انکار آن از دل بیفتد و ازین است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روزه بغیبت مشغول بود و در دل هیچ کس
انکاری پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدتر است بلکه از زنا کردن صعب تر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند زشتی آن از
دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه
در خبر است که عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود و چون کسی احوال ایشان
شنود هم چنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم بد
بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که مثل هم نشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل هم نشین
نیک چون عطار است که اگرچه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است
پس هر که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف
این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد
چه با خود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان
ازین دور باشید که این همه زهر است هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بآنکه در آن زهر است و بسیار کس است که بر حرام خوردن
و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه
غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر
و پرهیزگارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او
کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام
نشاید هم چون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن
کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا
که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ
کرد و موسی علیه السلام انکار کرد که در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیانست پس
عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشترین خلق را **فائده سوم** آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست هر که عزلت
گرفت از فتنه رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم درافگنند درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه
ندانی می انداز و بکار خاصهٔ خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله

و صحابه وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را
از خلق می دزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آنوقت عزب بودن حلال بود گفتند چگونه
یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن اگر نباشد بر دست
اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را بتنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاکت خویش
افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پیش
از روزگار ما بمدتی دراز درآمده است سفیان ثوری در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است
فائده چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای
محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی می بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت
و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران مشوش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت
یکبارگی از همه برهد و همه خوشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت
هیچ جائی بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود حسن بصری را نامه
نوشت که شنیدم که بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی
بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پرده مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها بینند که ندیده ایم و نه
شنیده ایم پیدا شود **فایده پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت
تولد شود که چون اهل دنیا را ببیند حرص در وی پدید آید و طمع نتیج حرص است و خواری نتیج طمع و ازین گفت خدای تعالی و لا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت منگرید بآن دنیائی آراسته ایشان که آن فتنه
ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و
هر که نعمت توانگران بیند اگر طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار
است **فائده ششم** آنکه از دیدن گران جانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل
شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است و تب جان دیدن گرانانست و شافعی رضی الله عنه
میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر یافتم و این فائده اگرچه دنیاویست ولیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون
کسی را ببیند که دیدار آن ناخوش بود در زبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه سلامت یابد این است فواید عزلت ++
اما آفات عزلت بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز به مخالطت راست نشود و در عزلت
فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که
بروی فریضه است نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت
روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب
و بیکاری و اندیشه های پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت

واز اندیشهٔ محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را در آید در شأن حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید
نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بر ایشان باید که از طبیب نگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام
میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس هم از عزلت اولیتر لیکن شرط
آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه اهم تر بود پیش دارد مثلا چون بطهارت ابتدا کرد گوید
که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل
آن بگوید و لغز باید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر
است ورای این و آن طهارت دلست از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی
و هر که بند هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه هوای خود را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم است و وجه رستن از
هوا شناسد تا هر چه ما در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و
طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند
نه دین از وی دور باید بود که شر وی عظیم بود و چون با شیطان که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نه کند و با نفس خود که دشمن ترین اوست
خصومت نه کند و خواهد که خصومت با ابو حنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر وی میخندد و صفاتی
که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک
نه کند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد بیش از آن نیست که مزد
وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را ده مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی رح
گیرد یا از آن ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نه کند صرفه این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری
بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولیتر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان
بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود و اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند هم چنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی
توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و
علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که در اینها تحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد
و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند از
دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند
الا نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث
و تفسیر و آنچه مهم است برخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی
بود و او فدای دیگران باشد و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که
ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی رح هفت
قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نه کرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر

شهوت خاموشی یافتی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و علی رضی الله
عنه بریکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از
نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افکنی که بشر بارسی ور ابعه عدویه
سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابوسلیمان خطابی
گفته هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مالست و نه جمال بظاهر دوست باشند
و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا نردبان خود
سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بر می آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه
و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند و به حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان
ایشان سفاهت کنی و اگر در یکے از ایشان خلاف کنی آنگاه بینی که چه گویند در تو و در علم تو و چگونه بدترین دشمنی تو آشکارا شوند و حقیقت چنین است که
او گفت که هیچ شاگرد امروز از استاد را رایگان قبول نمیکند او اجر اخواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید
و نه نگاه پیش مردم محتشم نماید و نه اجرای ایشان رست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشانست
هیچ نباید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس
میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی این است که گمان چنین برد و چون
باطن پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسے از مردمان آن پندارد که در ویست پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی
بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت
رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع
گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود بحق مسلمانان
قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او را راه
گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر است که مقصود از همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست
مجاهدات و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسے را که هنوز تمام ریاضت نیافته
شد که نیکوخوئی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخالطت
بآن کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت
ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است بعضی را مقصود جاه و مال
شده است پس اگر کسے ریاضت یافته است و در عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه
تلخی است بلکه آنست که علت ببرد و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی دارد و داشتن شرط نیست بلکه مقصود و ورای ریاضت است و آن
مشغول کردن نفس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است از آن نفس از خود دور کنی تا بآن بپردازی و بدانکه چنانکه
ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از

مخالطت با مردمان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود و لیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد
و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی‌تر آفت چهارم آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از
ذکر و ملال افزاید و آن جز بمؤانست با مردم برنخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی و علی رضی الله
عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکبارگی اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یک ساعت کسی باشد که بمؤانست
او استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر بیشتر اسباب دین
میگوید اما با اهل غفلت نشستن اگرچه یک ساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییع
جنائز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها نیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است
و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آن کس را عزلت اولی‌تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه
در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه چشم دارد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که
در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبر
که در آن روزگار بود که او را بگوئی که روی زمین پر تصنیف و نام و بانگ خود کردی و من این تصنیفها را قبول نکنم پس بترسید
و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی پس
بیرون آمد و ببازار شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می‌نشست و می‌خاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون
خشنودی من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند که ترسد که جامع و محافل و مجالس وی را حرمت ندارند
یا ترسد که نقصان او در علم یا در سخن بدانند زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند و بوی
تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد
یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابوالحسن حاتمی
از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابوالقاسم گرگانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه
عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام
و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم
کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوئی گوید که نفاق
میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفگند و در هر چه باشد مردمان در حق او
دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهیل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهیل روی
باصحاب کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند تا خلق از چشم وی بیفتد که جز خالق را نبیند یا نفس وی از چشم
وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می‌آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند

و عیب آن بجویند گفت من نفس خود را آن دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس از جمله فواید و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را باین فواید و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است

آداب عزلت چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را از خود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نبندد و اگر وی را عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود + + +

اصل هفتم در آداب سفر

بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان است که تن در خانه نشسته باشد و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جای فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود باوی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی نامردان را پای آبله کرد و مردان سرین و آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که چنین کتاب شرح نپذیرد باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن باب دوم در علم سفر و رخصت آن باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود کارها بمراد او میرود و بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرّا سفر کنید تا پاک شوید

که آب در یکجا بوی باز گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواهی میدهند و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت او را بآن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند و عجائب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند که وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ بلکه اگر کسی در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجائب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجائب ببینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجائب ببینید و هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجائب باطن بیند و عجائب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با جسام عالم است و آن متناهی است و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با رواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند و پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر که ابیش از چشم ظاهر نداده اند در چاربدرجه ستور نزدیک است اما در بعض چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فوائد انفاس و سخنهای ایشان بآن یار شود فوائد مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیلست بر آنکه بقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چندانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا شغل دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکبار تواند بود وَ نَجَا الْمُخِفُّونَ سبکباران رسته اند اگرچه بی بار نباشد و هر کرا جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری رح میگوید این روزگاری بدست جاهل مجهول را بیم است تا معروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا ترا شناختند بگریزی و جائی روی که ترا نشناسند و او را دیدند که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان ده که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص رح در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده قسم چهارم سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن

همه رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد چیزی نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگ تر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی ببرد و راحت همه دیگری بیند قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی‌فایده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس هیچ باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایی بجایی میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جای بنشینند و در شهرها میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جاییکه سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سؤال کند و خود را بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و هیچ وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مردمانی بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او بآنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طریران وقف کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بر وی گشاده شده که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجایی رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و به هیچ چیز نجاست نپذیرد چون باین درجه رسید کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان در این روزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند

آداب مسافر در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است

ادب اول آنکه پیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر که را نفقه بروی واجب است نفقه بهند و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است آداب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آورد که در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی

تا او بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد ادب سوم آنکه رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه و آله
و صحابه وسلم بگوید اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِیْنَکَ وَاَمَانَتَکَ وَخَوَاتِیْمَ عَمَلِکَ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم چون کسی از نزد او بسفر شدی
گفتی زَوَّدَکَ اللّٰهُ التَّقْوٰی وَغَفَرَ ذَنْبَکَ وَوَجَّهَکَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ مَا تَوَجَّهْتَ این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند همه را
بحق تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو
گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ مَا فِیْ
بَطْنِکِ بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث میکردیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند
این از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گذار و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده
این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را بما سپردی با تو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی ادب چهارم
آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروفست و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله
عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام به پدر دهم یا به پسر یا به برادر رسول الله
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی دوست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن وقت
که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَیْکَ فَاخْلُفْنِیْ بِهِنَّ فِیْ اَهْلِیْ وَمَالِیْ
وَهِیَ خَلِیْفَةٌ فِیْ اَهْلِهٖ وَمَالِهٖ وَدَارِهٖ حَوْلَ دَارِهٖ حَتّٰی یَرْجِعَ اِلٰی اَهْلِهٖ ادب پنجم آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ
تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ رَبِّ اَعُوْذُ بِکَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ و چون
بر ستور نشیند بگوید سُبْحَانَ الَّذِیْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا کُنَّا لَهٗ مُقْرِنِیْنَ وَاِنَّا اِلٰی رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ ادب ششم آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز
پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید
پگاه کند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم دعا کرده است که اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لِاُمَّتِیْ فِیْ بُکُوْرِهَا یَوْمَ السَّبْتِ نیز گفت اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لِاُمَّتِیْ فِیْ
بُکُوْرِهَا یَوْمَ الْخَمِیْسِ پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است آداب هفتم آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نزد و چوب
بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی
بشرط آنکه فرو نیایند و هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت
خصمی کند ابو الدردا را اشتری بمرد گفت ای اشتر زینهار از من بخدای تعالی گله نکنی که دانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور
خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که ابن مبارک بر ستور نشسته بود کسی
نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیامده است که اینقدر را وزنی نباشد و محل
بود بلکه این در بستن از کمال ورع دانست و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هرگاه که بسفر شدی

ف ... ۱۲ اداء اول روز روز پنجشنبه ... ۱۲ ... ستور و غیره بکرایه داده باشد ۱۲ [illegible]

شانه و آینه و مسواک و سرمه‌دان و مدری با خود ببردی و مدری آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بُر و شیشه نیز هست
و صوفیان حبل و دلو را افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اختصار کردندی
و از هر آبی که در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که چنین احتیاط نیز در زند
و احتیاط نیکوست اما سلف بیشتر در غزو و جهاد و کاری عظیم بودی و چنین احتیاط نپرداختندی ادب هشتم آنکه رسول صلعم چون از سفر باز آمدی چشم او بر مدینه افتادی اللّٰهم اجعل لنا
بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه
کاری منکر بدیدند که از آن برنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا
اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است
تاکید این سنت را (سوغات و هدیه) این است آداب سفر ظاهر

آداب **خواص** در سفر باطن آن است که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی
بینند باز گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا حدیث
گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و به هیچ شهری بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری
رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی این است مگر که او رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند
چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و به هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت او نه کند
و بیش سوی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد بیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود
الا بزیارت نشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب دهد و مهم تر
وا اندازد تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

باب دوم در بیان علم

بدانکه مسافر را پیش از سفر بباید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج
شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در
نماز رفتن و در روزه یکی که آن افطار است و این صفت رخصت است رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد
و حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبانروز به پنج شرط اول
طهارت تمام آنگاه موزه پوشد و اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی رح پس چون دیگر پای
بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن و اگر جرم
بود روا نبود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی رح است و نزد مالک
اگرچه دریده بود چون بر آن توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی رح است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار
دریده شود و دوختن آن بیر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت

از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود چهارم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر بیک انگشت
مسح کشد کفایت بود ولیکن بسه انگشت اولی تر و یک بار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشید بر یک شبان روز اقتصار
کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگونسار کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه
دیگر بربود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر که بخدای عز و جل و قیامت
ایمان دارد گو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود
رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست
که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند و اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند سوم آنکه بکسی اقتدا نکند که
او تمام گذارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر
را باز نتوان دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر نکند که نیت پوشیده
بود و دانستن آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و سفر کسی که براه زدن رود (یعنی قطاع الطریق ۱۲) و کسیکه بطلب ادرار حرام رود
یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصت در آن روا نبود و هم چنین کسیکه از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله
سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آنست که شانزده فرسنگ بود و در کمتر ازین نشاید و
هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه و بستانها بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که
بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند
گذاردن کاری بود و نداند که کی گذارده شود و هر روزی چشم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس
نزدیک تر است روا بود که قصر میکند که او هم چون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد رخصت چهارم جمعست و روا بود در سفر
دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و خفتن هم چنین و چون نماز
دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود
که فائده سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز
پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد آنگاه بانگ نماز و اقامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد
آنگاه اقامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و اقامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت
سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد و پیش از فرو رفتن آفتاب بشهر
رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود
و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور از راه بگرداند بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند
زیان ندارد و در رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر
در مرقد بود در رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بر وی آسان
و بر کسیکه راکب بود دشوار بود و در رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست ن

و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا از دست قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد
او را روا بود که قضا کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم روزه گشادنست و مسافر که نیت روزه
کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان
خورد و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابوحنیفه
تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و ازین هفت
رخصت سه بسفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور در رفتن و از جمعه دست داشتن
و تیمم کردن بیقضای نماز اما جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد است مسافر را آموختن پیش از
سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیها نباشد
که در آن محراب پوشیده نماند و اهمیت این باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن
چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ از اینقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب یاد کنیم ان شاء الله

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن **باب اول در اباحت**
سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است
که آتش در آهن و سنگ و چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد هم چنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را
بجنباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علویست که آنرا عالم ارواح
گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمال
و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرۀ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب است هم مشابهتی دارد از عجائب
آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد
از عشقی و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن
دمند افروخته‌تر شود و هر کرا در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل بود
سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را اختلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است
که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت
اما آنکه نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق
خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیه باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون
او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمانبرداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را
افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد

بلکه آن را که در دل باشد بجنباند و بر کار دارد دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون بسماع آن را زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که دل وی از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوشست چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظاره در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش هم چون سبزی و آب روانست در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و هم چون طعام خوش در حق ذوق و هم چون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که این جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است ما در این کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه در خبر است که رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در آنوقت که عائشه رضی الله عنها را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس بازی چه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه رضی الله عنها را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عائشه رضی الله عنها دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که من کودک بودم و لعبت[1] را بسیار آمختی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم درآمدی کودکان بازپس گریختند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان علیه السلام را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود میگفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم درآمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد و ابوبکر رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت یا ابابکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن انکار دلیل صریح است

[1] و آن آنست که دختران از لعبها که بصورت آدمی سازند ۱۲

برانکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت بود بر امید وصال تا شوق زیادت کرد یا سرودی شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشه خود بر وی فرود آورد این حرامست و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم ترکنند و آتشی را که واجبست فروکشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزک خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود قسم سوم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنباند و این سماع مثمر بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر از او حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر آنکه او نه رود و بایستد و این نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان برکف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مثمر بود و هم چنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کند درین نیز مثمر بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این را حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مثمر بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی و او در آن الحان بود داود خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد که حق تعالی میفرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که بمدینه رسید پیش وی باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و این شعر می گفتند شعر طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ + وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعٍ و هم چنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و هم چنین چون دوستان بهم بنشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد بحد عشق رسیده و سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مثمر آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل فگند و همه کدورتها از دل ببرد و باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستانند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن

نیز محروم شود و لیکن غلط درین بسیارست و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته راه یافته و بینند و مرید را مسلم نباشد
که از سر خود سماع کند تا آنکه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز
هیچ مخور بعد ازان طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز احوال
دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع
منع کند که زیان آن از سود بیش بود و بدانکه کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار
که چیزیکه او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد و این هم چون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان
یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که
آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند
در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند
منکر اند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دانم که ایشان را هست باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما
کسیکه هر چه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حق تعالی میگوید وَاِذْ لَمْ يَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَيَقُوْلُوْنَ
هٰذَآ اِفْكٌ قَدِيْمٌ

فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود
یا ازان کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو
در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباحست و از زنیکه زشت بود مباح نیست
چون او را ببیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرامست اما اگر آواز از پس پرده بشنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک
در خانه عائشه رضی الله عنها سرود میگفتند و بشک رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود
همچون روی کودکان و لیکن نگریستن در کودکان بشهوت جائی که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان هم چنین است و این باحوال بگردد
چه کسی باشد که بر خود ایمن بود و کسی باشد که ترسد و این هم چنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان باشد کسی را که از شهوت خود ایمن
باشد و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افگند یا از انزال ترسد بهم در بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط
و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند هم حرامست بسبب آنکه
این عادت شراب خوارگان است و هر چه بایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بجنباند
اما طبل و شاهین و دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست که درین چیزی نیامده است و این چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگان
است پس بآن قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم زده اند و فرموده است آنرا زدن در عروسی و آنکه
جلاجل در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود
میان باریک هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست که شبان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر
آنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما

گفت گوش ها چنان دست بداره و ما نیز همچنین و دست واداون ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه و آله وسلم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با ضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود و اما کسیکه در عین کار بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آن را هیچ وجه دیگر نبود سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنیکه او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت**

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش	تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن بر سر زلف مشکین	یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

و از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند **بیت**

گر می دو هزار رطل بر پیمائی	تا می نخوری نباشدت شیدائی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتهائی خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند **بیت** هر کو بخرابات نشد بی دین است * زیرا که خرابات اصول دین است * ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیداست از گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند و طعنی عظیم کردند منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد اگر چه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسانیکه تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان می خندند که او خود این نمیداند سماع چرا می کند و این ابله اینقدر نداند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آنکه چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مَا زَارَنِي فِي النَّوْمِ إِلَّا خَيَالُكُم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید

گفت چرا نمیدانم میگوید ما از ایم رست میگوید ما بهمه زاریم و درمانده و دخطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هرکرا کاری بر دل غلبه گرفت
هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یا در باطل ندیده باشد اینمعنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده
جوان باشد و شهوت بروی غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو
شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل وی آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود
او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار اند از مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و
و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها نهند و گویند فلانرا سودائی و شوری پدید آمده است و خاشاکی
در راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را
بنید چیزی بزرگ است و فواد کی را طریقی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را
بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهدبازیست و بشاهد نگرستن غذای روح
بود و ازین جنس ترهات گویند تا فضیحت خود چنین بیهوده بپوشند و هرکه اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح
است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نگرسته باشد بشهوت نبوده
باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفهٔ نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند و آنکه پیری را خطائی افتد
یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغائر ایمن
شود اگرچه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تا آن را حجت بگیری و خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست
لیکن آن نادر است که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد
بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان
معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت
او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود
و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورت نیکو افتد که با آن
مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده
باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او ببیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد
که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط را نیابد
که در آن و این مقدار اشارت کرده آید تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده
اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که سماع
بعادت کنند بطریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون
بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلعم منع نکرد اگر مسجد را
بازیگاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن

اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم وانگاه وجد وانگاه حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجهٔ اول درجهٔ مرید بود که در راه طلب و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل وی از آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه باین ماند بر احوال خود تنزیل کند و آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشها مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهائی افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود بیت زوال بمنت میل بان میل کجاست * وامروز ملول گشتن از بهر چراست * هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را عنایتی و میلی باوی بوده است اکنون بگردید و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبوده که او مغیر است متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسیکه در پس دیواری رود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که گوید بیت

خورشید بر آمدی نگارین دیر است	بر بنده اگر نتابد از ادبیر است

باید احوالت حجاب با دبار خود کند و به تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود از ین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص و تغیر است حق خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال و جود است در شان حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته باشد و احوال مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آن را فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلی از خود غائب شود و ازین عالم بیخبر گردد و باشد که اگر بمثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسن نوری در سماع بجائی در دوید که نی کشته بودند و دروده بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستاند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بیخبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هرچه فانی بود در فنت و آنچه باقیست ماند و پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خود ویم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در آن نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است

روا باشد که اگر کسی شانی کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید

آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها بسببی مشغول بود سماع بیفائده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جائی تاریک و ناخوش یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جائی می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم مان جوانان باشند که از اندیشه یک دیگر خالی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آنست که جنید رح گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جائی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت بجای نگرد و باشد که نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یک دیگر ننگرند و هر کسی بجگی خود آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جواب نه نگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستارها بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل کرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی رح میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر رض است و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت خَالِقُوا النَّاسَ بِأَخْلَاقِهِمْ با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم برنخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جائی عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله اعلم بالصواب

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول** در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب است در عادت + +

باب اول در وجوب آن

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بی عذری دست ازان بدارد عاصی بود حق تعالی می فرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید اَلَّذِيْنَ إِنْ مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ

وَأمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوٰة باهم نهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدا تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکنند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نه کنند که نزدیک بود که خدا تعالی عذابی بفرستد که بهمه برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر ویست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت حق تعالی گناه را از خواص بسبب عوام عذاب نه کند مگر وقتیکه منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جای که کسی را بظلم میکشند با یستند و آن کس که میبیند و دفع تواند کرد و نه کند و گفت نباید که کسی جای بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نه کند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانه ظلمه و جای که منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر غیبت وی رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بود نه یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر منبرها میرفتند و سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت میکردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجا است و یک طرفة العین معصیت نه کرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که حق تعالی با اهل شهر عذاب فرستاد که در آن هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدا تعالی خشم نه گرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم را گفتند که از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نه کشد دیگر قلم بروی نه رود و اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مردم از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از شریر گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاست و نشست و معاملت ایشان حذر نه کردند

باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شرط آن نشناسد گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر ویست و یکی آنکه حسبت در ویست و یکی چگونگی احتساب رکن اول محتسب است و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است و اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نه کند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نه کنیم پس هرگز حسبت نه کنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که

حسبت نبود و نوع دوم آن بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند دیگری را پند دهد و گوید مکن چنانکه بروی خندند هیچ فائده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند
این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود
وازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بان بزهکار شوند وازین سبب بود که رسول صلی الله
علیه وآله وصحابه وسلم گفت آنشب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بر آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که
بچیزی می فرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد به عیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر بپذیری
دیگران را پند ده واگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب باشد بشکند و کسیکه
قصد فسادی کند بقهر او را ازان منع کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند
اگر از یکی دست بداشت چرا ازان دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است و حسبت کند و از سر دیگری بر کشد و خود
شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل دیگر این ازان زشت بود که از مهم تر دست بداشت نه ازان که این نشاید
که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد این زشت دارند که از مهم ترین دست بداشت نه ازانکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهم تر است همچنین کردن
فرمودن مهمتر است ولیکن هر دو واجب است و یکی دیگر در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاه
که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است اما شرط دوم وآن دستوری سلطانست و منشور حسبت نوشتن این نیز
شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت
بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بهمه مسلمانان واجب است نه منشور چرا حاجت افتد
بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل
از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند
و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برگیرد و این هم چون عبادات واجب است و هر چیزیکه در باب اول روایت کردیم دلیل
است بر آنکه هر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم
در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بفتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری
سلطان نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری رح میگوید
پند دهید پدر را و چون خشمگین خواهد شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود البته
نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکند
و چیزیکه از او را حرام شده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست
که روا بود واگرچه پدر خشمگین شود که کردن این با حق است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود
که کسی گوید که چون پدر بسخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری رح میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود و از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت
بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان هم چون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق اینهمه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد
بر استاد آسان تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود

فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود و آن هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن شناسد و ناشایستگی آن بیقین
معلوم باشد حسبت در آن روا بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را
بیند با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه اینرا معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند
که شراب می خورد یا کودکی را بیند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه
و بپس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغائر بر
همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید و بر او جز نصیحت کردن
و حد زدن جز سلطان را نشاید و هم چنین کسیکه عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که شاید که نخورد و چون
گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر
بر در گرمابه زنان بایستند تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب
با تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا آواز
شنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشاند پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون می رسد آنگاه روا بود بی دستوری
در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا ببینم که حسبت کاین تجسس بود
لکن چون ممکن است که نه خمر بود نادیده انکار رد اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان
دید روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد و مرد را دید که بازنی خمر میخورد در
کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروفست و یک روز در منبر با صحابه مشورت کرد که چه گوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی
گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت اینکار نیست که حق تعالی در حد و عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که بعلم خود کار
کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی رح را روا نبود که بر حنفی
اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود
از مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و بیقین
باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری
کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد
که او مصیب است و آنکه میگوید روا بود که هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن
خود کار کند و چون ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضلتر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که او حق تعالی
را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای
این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت
و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری
و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و اگر حرمتی نباشد که مانع بود

که چون بیند که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف او لیوانه و کودک را از خواهش منع کند چنانکه گفته شد ولیکن این تمام حسبت
نبود بلکه اگر ستوری را بینیم که غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که
این قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بر وی واجب بود گواهی دادن
برای مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع
کردن بی رنج نبود و لابد بباید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس
تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند
مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود که حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است و واجب نبود
که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن نیز
تفصیلی است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن
او را فایده نخواهد بود درین چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که
بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا
او را بکشند دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود تا در مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند
اما او را نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم آنکه
معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود ولیکن حسبت
کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته است لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خود را بر تهلکه میفگنید جواب آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن العازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه
گوید توبه من نپذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نه کنند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را بر صف کافران زند
و جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افگندن بود ولیکن چون در آن فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند
که مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بیفائده خود را هلاک کردن بود
و هم چنین اگر حسبت جائی کند که او را بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی نماید در دین شکستگی در دل فساق (جمع فاسق) پدید
نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بی فائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکالست یکی آنکه باشد که هراس او
از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغایت ظن داند که او را بزنند
معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که گوییم حسبت
واجب [illegible] بیقین و بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال بود
یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیائی بر وی بسته گردد و اقسام
این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد
حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را رشوه باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نه کند این همه آنست

که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه بهرهٔ فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب
جامهٔ بیمار دارد و اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر بروی حسبت کند
بازگیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک تن بود که او را حمایت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر رخصت
دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند
و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد و قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود بآنکه داند که بستانند
و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بآنکه او را بزنند یا جاه فوت شود بآنکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگرچه بزنند اندرین همه نیز معذور
بود اما اگر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل در پوشد
یا در روی او سخن زشت گویند این همه زیادتی جاه بود و چنین اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع
اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی
نکنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند و او را
نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر روا بود اما اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهد که داند
که او را بزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود
لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد

رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آن کس را آنگاه پند دادن آنگاه
سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین
ترتیب نگاه داشتن واجب است درجهٔ اول دانستن حال است باید که پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند
و از همسایگان سؤال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا ببیند آنگاه حسبت
کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر آن بود که نه رود
که خانه ملک وی است و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا
کردن بگمان درجهٔ دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائیکه در مسجد نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند
یا در فرش او نجاست بود و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را باید آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود
که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحتی بی مرهمی
احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی برنجد چنان بود که
کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خیری کند شری دیگر کرده باشد درجهٔ سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است
تعریف فائده ندارد تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلا چون کسی غیبت میکند گوید که نیست از ما که در وی عیبی نیست پس بعیب خود مشغول بودن
اولیتر یا چیزی برخواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم خود

اظهار کردن و دیگر غرض تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمیست و غالب آن بود که او پندارد که حسبه میگوید
و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس میکند بتر باشد
و باید که بخود نظر کند اگر توجه آن کس از سر خود یا بنصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن او را مسلم
است و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی
را گفتند چه گوئی کسی را که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند
قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیمترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم
که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا ببینند و در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود
آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادبست یکی آنکه تا بلطف میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر
آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
زیرک آنست که حساب خود میکند پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی درگذرند
و سخن درشت آن وقت روا بود که داند فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نه کند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض
کند درجه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادب است یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغیر کند مثلا او را گوید تا درز جامه دیبا باز کند و از زمین
غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند ادب این
آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و بریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و درز
جامه دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگی بر آن زند و بشکند
و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود و چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند
بشکستن جای خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند
تاوان بروی بود درجه ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرت [illegible] بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت
باشد و بلطف بریزد و آداب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا [illegible]
و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و بر دار کنم و امثال این که اینهمه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم
دارد و داند که از آن او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن
روا بود درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت آن بود که دست از معصیت ندارد
بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن
بدست کفایت بود بچوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا
از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او جوئی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن
باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند
باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند

وگروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند، روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود ◆
آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگرچه
باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند و او خشم خود براند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند بنصیب نفس
کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی معصیتی گردد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی
بازگشت و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آن کس دشنام داد دیگرش نزد گفتند
چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بغضب زده باشم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند
و حسن بصری ره میگوید هرچه خواهی فرمود باید که پیشتر فرا بسر دار تو باشی که بآن کار کنی و این از ادبست اما شرط نیست که از رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه وسلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشند حسبت باز نگیرید و از آداب محتسب
آنست که صبور باشد و تن برنج بنهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ پس هر که برنج صبر نتواند کرد
از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که
از قصابی غدد وی فراستدی برای گربه یکروز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این غدد نخواهی
گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خوشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار
با بو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست
میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت برود و بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را
منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخنان درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی
سخن نرم گوی موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانوی بر زانوی او باز نهاد گفت ای جوانمرد روا داری که
کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت
روا داری که با خواهر تو چنین کنند با عمه و خاله یک یک را میگفت و وی میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
وسلم دست بر سینه او فرود آورد و گفت بارخدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی هیچ دشمن تر از
زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او از بیت المال حق بیش نه ستانده است آنگاه او را در خلوت بدید و با وی
عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا با علی اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت ابن اشیم با شاگردان نشسته بود
یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و ازان نهی آمده اصحاب و قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش
باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار از تو برگیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را
گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمیداشت که فرا پیش آورد

وزن فریاد میکرد بشر حافی رح بوی بگذشت چنانکه گفت او مکنت او باز آمد مرد بیفتاد واز هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت
او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از هیبت او بیفتادم
گفتند آن بشر حافی رح بود گفت آه اکنون باین خجالت در روی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت هم در هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت

بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانیکه اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابهها و خانهها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نه کند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که قومی باهم بانگ نماز[12] گویند و بالحان بسیار دراز میکشند که از حد بشی آمده و در وقت حی علی الصلوٰة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد و شمشیر زر دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجدها بنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از ان رنجی نبود روا[12] بود و لیکن اگر دکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما بیکار را نشسته است اما آنکه گازران در مسجد جامه خشک کنند و رنگریزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند اینهمه منکر است بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصهها گویند که دران زیادت نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنان بسجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس بنشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ممنوع نبودند و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشا گاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند اینهمه از منکر است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خریده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمی فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گازر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و هم چنین هرچه دران تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست الا برای

اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هرچه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته‌اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته‌اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند به هیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده هم چنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که استون در شاهراه نهند و دکان سازند چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و تالول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا کوبد و خروارهای هیمه نهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدرد جایی که تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جایی آن بسازد و هم چنین پوست خربزه را بر راه افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بر آن حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا ران در پیش قایم برهنه کنند تا کالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که باسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب تنگ کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی رح و انکار نتوان کرد بر مالکی رح که بمذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده‌ها که در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و هم چنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر کودک چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن بهر آنکه بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را فحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان وغیره آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب +

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن + + +

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که وی را بدین عالم برای چه آورده‌اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آنست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیکتر میشود بقرارگاه خویش

وهرکرا بر قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه فراموش کند بی‌عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند هرچه بیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزائن او بر خاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هرچند که بیش جمع کند نصیب وی از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت از این حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود آنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و هم چنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگرچه عشق بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود برامید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن گاورس برگیرد آن گاورس جمله باخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم بود و صافی و بی منازع اگر او چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی پیش و بیش باشند چه وجه کند پادشاهی جاوید را بیکار منغص حقیر فروختن پس باید که والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بر وی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند بر آن وجه که صلاح دینائی و باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند بآسمان برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدای که نفس محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد به هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان

از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگذارد تا در وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسر وی گفت بچه
ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست میگوئی برخاست و در حال بیرون
شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که
بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک بار دو نان خورش
بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه
کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد
گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را
که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید
که چیست تدبیر نجات در این کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای ستانی که حلال بود و جای بنهی که بحق بود گفت اینکه تواند کرد گفت آنکه طاقت
عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع هم رسول صلی الله علیه و آله و
اصحابه وسلم گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن
دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود بآنکه هر که بوی رسد ورا ثنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود
اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال وی از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه
رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر
روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت
جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه رض نامه نوشت بعایشه رض که مرا پندی ده مختصر عایشه رض عنها جواب نوشت که از رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم شنیدم که هر که خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حق تعالی حق عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود
کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی
یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رض میگوید که یک روز
رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند
تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای تعالی
و فرشتگان و جمله خلق بر وی باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول
نکند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و آله
و اصحابه وسلم سه کس اند که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را گفت
زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گرد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی
گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت
و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بر وی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارند که اهل بیت

خود را که جای خود از دوزخ فرا گیرد و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که عذاب صعب‌تر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حق تعالی با ایشان بخشم است
اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان
باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد
و کار او تمام بکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد
که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد
و نماز گذارد و چون دفن کردند دست بر قبر او بنهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت
است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب
کردند نیافتند گفت آن خضر بوده است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند
که خواهند که بر موی خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را در قیامت می آورند
دست بغل برکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را
بیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان میل نکند و بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد در پیش
چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان
من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرموده‌ام گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید
چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرموده‌ام گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از
من رحیم‌تر باشی و بعد از آن بگیرند آنرا که بیفزوده و آنرا که بکاسته و گوشه‌های دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم
اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم را
بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش
زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و بهفتاد سال بدوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی
که او است بیرون آمدی و سیر گردیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داود
نیک مردیست اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود او بمحراب شد و میگریست و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج
خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس بشب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی
گرگین بر کناره فرات بگذرانند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود
که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال
او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازاری بخود در گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالله چند است
تا از نزدیک شما آمده‌ام گفتم دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بوده‌ام و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم
بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بو ذر جمهر رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه

مر ویست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد گفت کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه هراسان باشند گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر نه آن بودی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت چنین است و علم این دراز است و والی بآن سلامت یابد که همیشه بعلما دیندار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند خطر این کار بروی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خوشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست او است چیزی بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی رض نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت حق تعالی را سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجت مند نزد تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بنا حق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه توئی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود در روشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص او بود بنزدیک فضیل عیاض شد چون بدر خانه رسیدند او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پندارند کسانیکه کردارهای بد کردند که ایشانرا برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیر المؤمنین را در باز کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت دار و پس در بگشاد و شب بود و چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست گرد او بر می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات یابد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را بکشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردند و مرا میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا هامان از آن میگوید که مرا فرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوند آن باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بودی آن زاهد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر به چین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت

نه ازان میگریم که شنوانی بجلال [illegible]
بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه [illegible]
حق تعالی اچنین میبرد و تو مومنی و از اهل بیت رسول نگاه کن تا [illegible]
از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت [illegible] چه ترسی
واگر با تو نبود بچه پناهی گفت لبنده است اینکه گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت
چگونه بود کسی با بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از انچه روزه بآن میگشایی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد
گفت من شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نه خورد شب سوم بآن روزه گشاد
و چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله
عنه بود بیاید و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبدالعزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم
گفت یاد کن آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ
و ریگ گرم ایستاده و دست برداشته میگفت بارخدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با مغفرت
شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبدالعزیز ابوحازم را گفت مرا پند ده گفت
بر زمین خسپ و مرگ را فرا سر نه و هرچه روا داری که مرگ ترا در آن دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است
پس صاحب ولایت باید که این حکایات در پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند
و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین جنس پندها دهد و کلمه حق بازنگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک
بود و هم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند
عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بوموسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا با او
نیک بخت است و بدبخت ترین آن کسی است که رعایا با او بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که
سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک وی گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان
برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر بی عقلتر ازان نباشد که دین آخرت
خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند
و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر ازان بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد
کسیکه عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را بر عدل ندارد و این نکند مگر کسیکه پیشتر در درون تن خویش
عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند
بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بربسته اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند
عقل هست حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگانست و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسیکه لشکر حق تعالی را
در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند

[illegible] هر کرا آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدان که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه [illegible] است و باطن آن نداند و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از [illegible] مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند [illegible] تا جامه دیبا [illegible] زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی [illegible] مردم افتادن کار سباع است اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند [illegible] خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز او را ایشان نه دهد هرگز گرد او نگردند پس خدمت او کی می کنند او را [illegible] آن سجود که میکنند خود را می کنند و نشان برین آنست اگر بارجاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض [illegible] بیند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردنست بلکه خندیدنست [illegible] بود که کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل [illegible] آمیت و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل است و هم آنست بر والی که تکبر غالب تا باشد که از تکبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که ابوجعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمومنین پیشتر چیزی از رسول خدای بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت [illegible] که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا در پیش حق تعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسیکه کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوة الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیمتر کن که در دیوان تو عملی بیفزود و بی رنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آوردند و یکبار در پیش رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردیست گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه برآید رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق نستاند و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را بیازمائی و علی بن الحسین رضی الله عنهما یک روز به مسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی رض جامه که داشت بوی داد و او را هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنوی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی را که بنده من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفند او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را

نه از آن میگریم که شنوائی بخلل شده لیکن از آن گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ
بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیر المؤمنین این کافری بود و شفقت بر بندگان
حق تعالی چنین میبرد و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت
از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی
و اگر با تو نبود به چه پناهی گفت بسنده است اینکه گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت
چگونه بود کسی با بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن میکشائی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد
گفت من شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بآن روزه گشاد
و چنین گویند که آن شب با اهل خود صحبت کرد و پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود در عدل مانند عمر خطاب رضی الله
عنه بود باید و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبد العزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم
گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ
و ریگ گرم ایستاده و دست برداشته میگفت بارخدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت
شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پندی ده گفت
بر زمین خسپ و مرگ را فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ ترا در آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است
پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که ببیند پند از وی طلب کند
و هر عالم که ایشان را ببیند باید که ازین جنس پندها دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک
بود سیم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم بپرسند
عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا با او
نیک بخت است و بدبخت ترین آن کسی است که رعایا با او بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که
سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک وی گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان
برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد که دین آخرت
خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند
و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد
کسیکه عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را بر عدل ندارد و این نکند مگر کسیکه پیشتر در درون تن خویش
عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند
بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بر بسته اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند
عقل هست حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگانست و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسیکه لشکر حق تعالی را
در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند

آنگاه شعاع آن به رعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدان که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه
هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلاً چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد و نگاه کند تا مقصود او از
دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند
که تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بوده در صورت آدمی
که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند
که این همه خدمتگاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز او را ایشان نه هرگز گرد او نگردند پس خدمت او که می کنند او را
دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که میکنند خود را می کنند و نشان برین آنست که اگر ارجاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض
کنند و آن دیگر تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردنست بلکه خندیدنست
بر وی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن ببیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که
عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل است و هم آنست بر والی که اگر غالب نباشد که از تکبر خشم
غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شده
باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون
خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود و حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی
را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمومنین پیشتر چیزی از رسول خدای بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت
میکند که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا در پیش حق تعالی
دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسیکه کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که
کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوٰة الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام
گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیمتر کن که در دیوان تو عملی بیفزود و بیرنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو
برند و یکبار در پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردیست گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را
بیفگند و با همه برآید رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت قوی و مرد آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم سه چیز است که هر که آن بیابد ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر
شود بیش از حق نستاند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
طمع او را نیازمائی و علی بن الحسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید
پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شده پس علی رض جامه که
داشت بوی داد و او را هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار
آواز داد جواب نداد گفت نمی شنوی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی
که بنده من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفند او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمداً کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را

بخشم آورم کترا این آموخت یعنی ابلیس ویرا آزاد کردی یکی اورا دشنام داد گفت ای جوان مرد میان من و دوزخ عقبه این هست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باک ندارم واگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت کس بود که بحلم وعفو درجه صائم و قائم بیابد وکس بود که نام او در جریدهٔ جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانهٔ خود و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت که دوزخ را دریست که هیچکس بآن در نرود مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوٰة والسلام گفت که آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانہ وتعالی او را حلهٔ کرامت درپوشاند و گفت صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم وای بر کسیکه خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست و گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران تر او عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ گفت رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست ابن مسعود رض این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی ع رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای بود این اثر بکند واگر اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عالمی را که لاابالی چندین هزار دینار حرام بستاند و بدیگری بدهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود واللہ تعالی اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت

بعون اللہ وحسن توفیقه والحمد للہ رب العالمین

وصلے اللہ تعالی علی خیر خلقه و نور عرشه سیدنا

ومولانا محمد و آله و اصحابه اجمعین

برحمتک یا ارحم الراحمین

بماه جنوری سنه ۱۹۰۴ع محمد حکمت یار خان ابن حافظ احمد یار خان بریلوی تحریر نمود

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوے بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهائی آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهائی آن ازین ده اصل آمد هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن -

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد

ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق بگوئیم که چیست پس تدبیر آن که کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم + + + +

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفے صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت نیکو اِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیۡمٍ و رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد و هم چنین می پرسید و او هم چنین میگفت باآخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آن را محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدا تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد و لیکن بدخوست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را هم چنین تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلے الله علیه و آله و اصحابه وسلم

پرسیدند که چه بهتر که خدا تعالی ابنده را بدهد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده و میان او و میان خدا تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز روزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند و شغله میداشتند چون عمر رضی بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی نیکوخوئی است هر که از تو نیکوخوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ رض میگوید بدخوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد + +

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست

بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و که است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی کشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و ما تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل نتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و زشتی است که یکی را حسن خلق گویند و دیگرا حسن خُلق و حسن خُلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خَلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا آنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود هم چنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی میخواهیم و نیکوئی آن آن بود که بآسانی رهست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب آن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و بنشیند و اما نیکوئی قوت شهوت بآن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار است و اسپ گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمانبردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آمیخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در روی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار باین صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود هم چنان که کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت بود خلقهای زشت و کارهای زشت از آن تولد کند

و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد ببرد و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند از آن گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیر نیکو و رای درست و اندیشهٔ صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود بی بیش و کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کنه آوری و بازنامه کردن و خود را در کارهای باخطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون بافراط بود آن را شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است که مذموم است و زشت و میانهٔ آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریک تر است و صراط مستقیم آن میانه است و بباریکی هم چون صراط آخرت است هر که برین صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار گشاده مدار که همه بدهی و بی برگ فرومانی پس بدانکه نیکوخوئی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق در این معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او را بکمال حاصل باشد و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت ست و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود چهارم آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشد در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوروئی و زشت روئی نهایت ندارد در خلق نیز هم چنین بود و نیست معنی خلق نیکو تمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است و لیکن اصل آن یا قوت علم و غضب و شهوت

و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود + + + + + +

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود

بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو نشود هم چنین آن اخلاق که صورت باطنست نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز بتوان آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسمت بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت خرما

توان کرد بتربیت و نگاه داشت شرط آن هم چنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آنرا بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیرد اما او را بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در ابتدای فطرت همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر بزنند که ایشانرا بر دنیا حریص کنند و بازگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفت حق تعالی قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ نَارًا درجه دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشد لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد مدتی اما داند که آن ناکردنیست کار او صعبتر بود که او را بدو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است بلکه در چشم او نیکو شده باشد این باصلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد که آن کاریست چون کسانیکه لاف زنند که با چندین کس را بکشتیم و چندین

شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برد

پیدا کردن طریق معالجت بدانکه هر که خواهد خلقی از خود بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردنست و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادنست و همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو روی پدید آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردیدن دلست از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بر آن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسیکه بکبوتربازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که بر خلاف طبعست بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری با آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره عادت است بلکه کسیکه بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبعست بعادت طبع میگردد و آنچه موافق طبع است و دل را همچو طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمیست چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او همینست و آنکه میل او بخلاف این است از آنست که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود و پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و گفت اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه بر خلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد

چنانکه گرمی را بسردی سازد و سردی را بگرمی هم چنین کسی که تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد
بتکلف تکبر و علا شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق
آفریده مثلاً سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود و دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق
و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه از آن خبر ندارد هر که را این سه سعادت دست دهد که در
اصل فطرت نیکوخوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص
بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد
و شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

فصل بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد و میباید که با جمال و کمال بود تا حضرت
الٰهیت را شاید و چون آئینه رست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب او
حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم
شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جداست ولیکن دل را با آن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری
بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم
آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است
اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو نویسد تا درون او نقش خط نیکو بپذیرد و چون نپذیرفت انگشت او آن صورت
از باطن بگرفتن ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق
گردد پس اول همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول
بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر میکند و آن در این و برای این است که هر فعل که
بغفلت رود حبط است که از آن غافل بود

فصل بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه آن ترازو و معیاری است
که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد
و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد هم چنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانی دارد که معتدل
است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما نه چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز
مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی
آسان بود و در وی تقاضای نگاهداشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل
باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارو میخورد چه این تکلف راه آنست
که طبع گردد و برای این گفت رسول ؐ فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی
نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاهدارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود

و تعلف بهیچ چیز و بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمانبرداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی
گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان
بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این اسرار بسیارست هرچند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن
کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملائکه شود که او از گوهر ایشانست و در ینعالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است
و هر صفت غریب که اینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس میباید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و
هر که او را شره نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که تکبر حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول
است و ملائکه بهیچ چیز مشغول نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس باید که علاقه دل آدمی از مال گسسته و از خلق بریده شود تا از ان بکلی پاک گردد
و هر صفت که ممکن نیست آدمی از ان خالی بود باید که بروسط آن بایستد تا از وجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی
نیست آنچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این سرّست پس نظر باید که بدل
بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود این است و سبب آنکه ممکن نیست
که آدمی از همه آلایش خالی بود و گفت وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها
و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای
دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد + + + + +

فصل بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندنست ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسانتر گردد و لطف
طبیب آنست که مرید را باول درجه حقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گوید بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست
نداند که چه باشد ولیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان نهم تا بازی کنی یا کنجشکی نهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد
او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کار زنان
باشد و چون بزرگتر شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد که
در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و مال
در وی بشکند چون از ان فارغ شود رعونت در وی پدید آید آنگاه شره رعونت در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن
قبولی پدید آید از ان منع کند و بکارهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پدید می آید آن را
علاج می فرماید بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها توان کشید که امثال این همه صفات چون مار و کژدم
است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان برود این باشد

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود
و همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آنرا که طبع اوست در اصل فطرت دوست دارد

و این درد دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدا تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از آن رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفته قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ الآیه گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت همه دارید دوست تر میدارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و به بینید و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که ستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ پس کسی که این معنی از خود نیابد بدین علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که با این صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود بچهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته نشیند تا وی در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب او را پوشیده و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق ننشینی گفت چه کنم صحبت قومیکه عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنانست عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هر چه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بد گمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم سر منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی میفرماید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین بجهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت رنج خود از نفس خود باز دار و هوای وی بوی مده بمعصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یک دیگر را لعنت میکنند حسن بصری رح میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت تر از نفس نیست سری سقطی رح میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی بانگبین فرو برم و نخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام میشدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی گرد آمده او را میگزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم تو را می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگر چه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته که شهوت حلال و حرام هر دو یکیست اگر در حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس باین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاصی یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بداریم از بیم آنکه در حرامی افتیم و سبب دیگر آنکه نفس چون بتنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچو بازیست که تا دیب او

بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او ببندند تا از بچه در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی دهند تا با باز دار الفت گیرد
و مطیع او گردد و هم چنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بعزلت
و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت نه دهی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن
چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآلتست که آنچه بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر است
خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود ترک آن بگوید و آن را که شادی بمال است مال خرج کند و هم چنین هر که را سلوتگاهی است جز
محبت حق تعالی آنرا بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آنرا بمرگ وداع خواهد کرد باختیار وداع کند و
ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که
جبرئیل در درون من دمید که اَحْبِبْ مَا اَحْبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفَارِقُهٗ هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد ++

پیدا کردن علامت خوی نیکو

بدانکه علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان قَدْ اَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُوْنَ تا آخر دو آیت که اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ و اینکه گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا و هر چه در علامات
منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت
منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی
و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امیدوار د مگر بحق تعالی و مومن مال فدای
دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت میکند و میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد
و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مومن میکارد و میترسد که نه درود و منافق می کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو
خوی آن بود که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکوخواه بود همگنان را و در حق
همگنان نیکو کردار و با وقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد نه لعنت
کند و نه سخن چینی و نه غیبت کند نه فحش گوید و نه شتاب زدگی کند و نه حسود و نه کینه دار بود پیشانی کشاده و زفان خوش و دوستی و دشمنی و خشم
و خوشنودی او برای حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را کافران
بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت بار خدایا بر ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت
تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر او زد او
خون آلود شد و او را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این زاهد جهانست ابراهیم ادهم لشکری از اسپ فرود
آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که
سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب آن نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من
بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره
راه بشد از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت باز گشت تا چند بار چنین کرد و او را چون میخواندی آمد
و چون میراند میرفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت اینکه از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند

با ایشان نادانان گویند سلام بر شما باد ۱۲ فتح

بر وی این سپید کرد زاید و یک روز طشت خاکستر بر سر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسیکه مستحق آتش بود و با وی
بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه رازنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشاپور گرمابه بود چون او بگرمابه
شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند و او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندوی است
از خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور هم چنین او را کاری فرمود و او میکرد چون حمامی بیامد آواز روستائی
شنید که با او حدیث میکرد بترسید و بگریخت چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن راست که
تخم فرزند بنزد کنیزکی سیاه بنهاد و عبدالله درزی از بزرگان بود گبری او را درزی فرمودی و هر بار سیم قلب با او دادی و او بستدی یکبار
غایب بود شاگرد سیم قلب نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست تا او با من این معامله میکند و من بر وی
آشکار انکرده ام و از وی بستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم و اویس قرنی همی رفتی و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی
باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد و احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او
خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت
ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را
بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند [باشند ۱۲] و جز حق تعالی را نبینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود نه این بیند و اندک چیزی
مانند این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو خوئی نبرد و الله اعلم بالصواب

پیدا کردن ادب و پروردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالیست
و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی بروید و اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف
این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی میگوید قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا و کودک را از آتش
دوزخ نگاهداشتن مهتر بود که از آتش دنیا و نگاهداشتن او بآن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه
فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند
تا زنی که او را شیر دهد صالح و نیکوخوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست
کودک از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین
میکنند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم شحنه سازد [یعنی مسلط سازد ۱۲] که او را بهرچه زشت
باشد تشویر رسد هر و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن وی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله
گوید و بشتاب نخورد و خرد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بر دارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست
و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند
و گوید که این کار ستوران است و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رگ مباهات در وی بجنبد و او نیز

چنان کند و جامهٔ سپید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان
بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم کنند با او ننشینند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک وی بود چه او نیز آرزو کند و از قرین
بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بی‌شرم و دزد و دروغگوی و لجوج و بی‌باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بکتب
دهد قرآن بیاموزد آنگاه با اخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق و صفت زنان
باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون
کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطائی
کند یک دو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت
کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد
و مادر او را به پدر بترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب او را بر جامهٔ نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را
از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر
کودکان فخر نه کند و لاف نه زند و از کودکان چیزی نستاند بلکه بایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی‌همتان باشد و البته
راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کس بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش
مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب بنشیند و دست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد
و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند نگوید تا فریاد
و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت
و نماز فرماید برفق چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می‌نکوهد
چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب با او بگویند تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت
طاعت خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد
تا به بهشت و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا با ادب پرورند
این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشد چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری رح میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال
خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یک بار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نه کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامهٔ خواب میگردی
سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با من است خدای بمن می‌نگرد خدای مرا می‌بیند گفت چند شب این می‌گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت
هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا
دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می‌گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و با وی
می‌نگرد و او را می‌بیند او را معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می‌بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده می‌شد گفتم هر روز یک ساعت
بیش می‌فرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال
سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد

مدتی با او بودم پس از تستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیک درم سیم بسنده کردمی
پس عزم کردم که شبانه روزی هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست
سال بر این حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند

پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن براه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نه رفت و هر که راه نه رفت از آن بود که طلب نکرده و هر که طلب کرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود
چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی پس دشوار نبود
که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بدهد که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستاند پس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمان است
و سبب ضعف ایمان کم شدن راهبر آن است که دلیل و راهبر دین علمای پرهیزگار اند و این کم است چون راهبر و دلیل نیست راه خالی مانده است
و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از
دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که بهر کدام نزدیک میشود از دیگری
دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید از آنجمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا باید که بداند که اینکه
میگوید وسعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و بنده را در اول مرتبه چند شرایط است از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی
که بآن اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید برد اما شرط اول آن است که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدا تعالی
میگوید وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل مشغول میدارد
و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت که در آن مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکند راه او
زود انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد و جائی رود که او را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد
و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که
آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق
تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب
مبین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند
و اصل آن است که از لقمهٔ حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملت بجای
آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایستهٔ نماز
گشت اکنون او را بامام حاجت بود که باو اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راه های شیطان بر راه حق آمیخته
است و راه حق یکی است و راه باطل بسیار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله باو گذارد و تصرف خود در باقی کند
و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت
برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل فراسر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان نا فهم

ورد بر انگشت می نهاد و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ او نهاد گفتند این جاهلی است درد اینجا بود دارو آنجا می نهد دارو انگشت بهتر شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال آن است تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که گفت یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن نگفت و هیچ سبب میدانستم تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو شیخی در خواب با من سخن گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت حق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری رحمه الله میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه شغل بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول را اراده آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست که از آن باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا ماده شغل از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی ازین همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با او لایق داند که این با حوال نگردد اکنون چون زمینه خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست آن تخم است عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلف نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان ستدن شبلی رحمه الله با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد ازین منتظر باشند تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی می فرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن جواهر ملایکه و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولیتر آن بود که از آن چیزی نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد و آن مقدار که تصرف علم را با آن راه است تا اینجاست و از گفتن مقصود آن است تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلم عادتی در گذشت باور نکنند والله اعلم

اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو

بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت افتاد و آنگاه این شهوت اصل شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و لیکن شهوت شکم و فرج تمام نتوان کرد الا بمال پس شره مال ... مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد ... پیدا آید ...

فرا گذاشتن اصل [illegible] ریاضت و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه چیزهاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائدهای آن
بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسیکه خود را از آن نگاهدارد بگوئیم

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب
جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که
فاضل تر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه پوشید
طعام و شراب خورید به نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است
و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز تر است و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست که طعام
و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را ابتلا کردم بشهوت طعام او از برای
من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری
طعام و شراب که دل همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمه چند
که پشت او راست دارد اگر چاره نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه
و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون در رگ
راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک امعا خورد و منافق بهفت امعا و امعا روده شکم بود و معنی آن است که شهوت و خورش
منافق هفت چندان از مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند
گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه رضی الله عنه آروغی بر آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا
سیر تر در آن جهان گرسنه تر و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی
از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم از
پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم
دوستر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوست تر نیست که به برادران خود رسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخدای
که بعد از آن یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم آمد گفت این چیست
گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره رض میگوید
که گرسنه [illegible] گندمین نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم
دوستر دارم که همه شب روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه میترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد و اصحاب او و از امثال تو دریغ
[illegible] بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود
[illegible] مالک دینار گفت خنک کسیرا که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسیکه بامداد و شبانگاه
گرسنه بود و از حق تعالی [illegible] سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی
[illegible] گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی [illegible]

ملا خطہ: [illegible] یعنی تقصیر او ار بر بردن از قدرت او دی [illegible]

مگر از گرسنگی و هیچکس زمین را درنه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی ع در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که در آن رنج است چنانکه فضل داروها از آنست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فایده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند و اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی رح گوید هیچ روز گرسنه ننشستم خدایرا که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما کشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت أَدِيمُوا قَرْعَ بَابِ الْجَنَّةِ بِالْجُوعِ **فائده دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دلی خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود و جنید رح میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود **فائده سوم** آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی در گذرد جهان بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند بداند و برای این بود که کلید خزائن روی زمین بر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فائده چهارم** آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم **فائده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فایده است بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذو النون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته که اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم پیدا شد سیری بود که چون سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر بخورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد و اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که یکسال نان تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدایتعالی اندیشه زنان بیکبارگی از دل او ببرد **فائده ششم** آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب بر وی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از بسیار خوردن است

آدمی عمر است و عمر نفیس گوهریست که بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد ابوسلمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و ازین سبب میگوید که آن از سیری باشد فایده هفتم آنکه روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و بپختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایه آدمیست ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی رحمه الله میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوتست در روزگار و ازین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که بخاییدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فایدها نزد کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابوسلمان دارانی رحمه الله میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت دگرگون شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوت ها زیادت گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد تندرست باشد و از رنج بیماری و مونت دارو و از طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه منفعت و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید فایده نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد و همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسانتر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابراهیم ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید آنکه ترک کنید فایده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هر چه در شکم رود جای آن کنیف بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست بلطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر اینکه در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی والله اعلم بالصواب

پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن

بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که یکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و رنجور و بیمار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند دوم روز دو لقمه سوم روز سه لقمه تا در مدت یک ماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و گاهی از آن نقصان نیاید و طبع بر آن راست بایستد آن مقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار

سہل تستری رحمۃ اللہ گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت بترسی طعام بخور که نماز نشسته کی از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر
از نماز بر پای کسیکه سیر بود اما چون بترسد که حیات یا عقل را خلل بود باید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و حیات خود اصل است و از وی
پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیکدرم روغن جمع کردمی و سه صد و
شصت گرد ما کردمی و هر شبی یکی روزه کشادمی گفتند اکنون چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم
طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سیک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود و
همانا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم گفت ثُلُثٌ لِلطَّعَامِ وَثُلُثٌ لِلشَّرَابِ وَثُلُثٌ لِلذِّكْرِ و در روایتی
ثُلُثٌ لِلنَّفَسِ و این آنست که رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم گفته لقیمکے چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی اللہ عنه هفت لقمه یا نه
لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گرده نان بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سیک معده درگذشته باشد و بحد نیمه
رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و
گروهی تقدیر نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان
خورش حریص بود و نان جوین و کاورسین همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد گذشته اند
و جماعتی بوده اند که طعام ایشان بر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفگندی و ابوذر میگوید
طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم و بخدای که ازین نگردم تا آنگاه که با او رسم و بر گروهی تشنیع
میکرد که شما ازین بگشته اید و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم گفته که دوستترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه
ابوذر گفت شما از آن بگردیده اید و آرد جو را بیش فرو کردید و نان تنک پختید و دو نان خورش با هم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید
و در عهد او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفگندی سہل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی
حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه اباحتیان گویند که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول آمد رسید و حلال
نمیشد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آنست که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بود که یک ماه
و زیادت از ده دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله
بسیار بود که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیز نخورد لابد چیزی از عجائب ملک
روی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام
چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبر صادق نتواند کرد و پیش شما این نکرده گفت [illegible] چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم
بنشست [illegible] زیادت گشتم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان [illegible] است و کس [illegible] تکلف
الا کسیکه او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد [illegible] آن نیابد درجه دوم
و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یک بار خورد [illegible] است و چون
رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم چون بامدادی [illegible] خوردی و چون شبانگاه

نخوری و مبالغت [illegible] عنها گفت زینهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا
در نماز شب سبکبار باشد و دل صافی شود و اگر حیا است که در شب بطعام التفات نخواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان بوقت سحر احتیاط
سیم در جنس طعام اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میانه جو بیخته و بهین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط
مزور بی روغن و عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند
و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد غرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا
بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که اِنَّ شِرَارَ اُمَّتِی الَّذِینَ یَاْکُلُوْنَ مُخَّ الْحِنْطَةِ بدترین امت آنان
باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بردوام کنند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر
کشد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بتنعم رسته باشد و همه همت ایشان الوان طعام
و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و به موسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا
اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک نداشته اند و وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من
میروم که تا فلان ماهی را در دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد
وی آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر رض را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر رض بیمار بود او را ماهی بریان آرزوی
شد نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا به بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او بردم درویشی فرا آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم
این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و از وی باز
خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
شنیده ام گفت هر کرا آرزوی باشد که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عتبة الغلام رح خمیر در آفتاب خشک
کردی و خوردی و [illegible] ندهشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفته و همچنان گرم بخوردی مالک دینار رح را شیر آرزو شد چهل سال
نخورد وقتی او را رطب بردند بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان رح
دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من نهادی
در عقوبت [illegible] توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم چهل
سال بر آن صبر کردم مالک دینار رح گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم و نخورده ام و نخواهم خورد تا
آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه میگوید بدر خانه داود طائی رح رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزوی
نیاید هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام رح عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی
میبیند که مرا آن نیست گفت [illegible] نان تهی خوری و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت رسی دست بداشت
گفتند برای خرما میگریستی [illegible] گفت [illegible] دست بدارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن میگریستم ابوبکر جلالی رح گوید
بدانم که نفس او [illegible] چیزی آرزو [illegible] چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری
این شهوت بدار [illegible] باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست بدارد

و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یک بار شیر و یکبار سرکه و یک بار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر است که طعام را بگذارید بنماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری رح هر گاه سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید +

پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که نفس شکسته شود و زیردست گردد و باادب شود و چون راست ایستاد ازین بندها مستغنی شود و برای این است که پیر مرید را اینهمه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آنست که بصفت ملایک بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام ولیکن نفس این اعتدال نیابد الا آنکه در ابتدا بروی بیرو کنند آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بوده است بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی رح را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی رح نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر ورع فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم درسرای مولای خود چون دهد بخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف و هیچ غرض نمانده و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس صدیقی که در کار راست ایستاده باشد یا احمقی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی رح را تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان در روی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی رح و سری سقطی رح و مالک دینار رح و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده اند

و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برد +

پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود و این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی ماند و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا آید در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و بتمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

پیدا کردن آفت شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا استقاضی [illegible] نمودار لذت بهشت بود و از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ [illegible]

که ملازم خانهٔ خویش باشم تا از فتنه ایمن گردم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبری حق تعالی نه فرستاد که نه ابلیس بسبب زنان ازوی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز
چنان نترسم که ازین و باین سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود
که از خویشتن شرم ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود
و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود چنانکه کسی باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال
او چون کسی بود که آشیانهٔ زنبور بیاشورد تا در وی می افتند مگر کسیکه نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاهداشتن بود که حصن زنان
مردانند و در غرائب اخبار است که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب
آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشقست و سبب معاصی بسیار
باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاهداشتن چشمست اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاهداشتن آسان بود اما
اگر دیگر باره باز استاده شعار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جای کند عنانش باز گرفتن آسان بود و چون عنان در شده بنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس
اهمال نگاه داشتن چشمست سعید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فرا روی ولیکن
از عقب زنان فراشو از یحیی ابن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید
نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد ورا ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم گفت بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم هست خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود
پس هر که چشم نگاه نتوان داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم
از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی
یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که از آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی
تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوتست
و او این قدم بوطت هست یکی از مشایخ میگوید که بر مریدان از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب شد
چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بسینه من فرود آورد چون
بیدار شدم کفایت افتاده بود همچون یکسال بر آمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود
گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری
کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاص یافتم

پیدا کردن ثواب کسیکه این شهوت را خلاف کند

بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر ازین نیست ولیکن مطاوعت این شهوت زشت است و بیشتر که این
شهوت ترا نشد یا از عجز بود یا [illegible] یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین عذر کند او را ثواب نبود که این طاعت
نباشد [illegible] سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیفتد به هر سبب که دست بدارد اما اگر کسے

برین حرام متمکن شود و هیچ آفتی نباشد نشد دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهد بود در روز
قیامت در جای او درجهٔ یوسف علیه السلام بود در بیعنی چه امام و مقتدا در گذاشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را
بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد
نکردی اشارت باین آیت است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الآیه و هم ابن سلیمان میگوید بحج میرفتم و چون از مدینه بیرون شدم جائی فرود آمدم
که آن را ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خورد زنی از عرب بیامد چون ماه روی کشاده در گفت. هین پنداشتم که نان میخواهد سفره
طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت
چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت
ازین فارغ بودی ترا واقعهٔ افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آن که ترسم که اگر این من
بودمی نتوانستمی چنین کردن پس بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال کشاده روی
و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن
اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب درآمد در غاری
رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را حیلت نیست
مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری
بود که هرگز پیش ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی و یک روز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی
شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار بیدار ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت
سنگ بجنبید و سوراخی پدید شد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه (عاشق) بودم و مرا طاعت
نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون با آن کار نزدیک
رسیدم گفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بی فرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص‌تر از آن نبودم
بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت بار خدایا
دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من با آن مزد وی گوسفند خریدم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار شد
وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است
جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبدالله المزنی گوید
مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود و یک روز کنیزک را بروستائی (دهقانی) می فرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان
من بر تو فتنه‌ترم و لیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تو میترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مرا
فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجائی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی [illegible]
چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کرد و [illegible] همی رفتند [illegible]

از یکدیگر جدا شدند میغ باعتصاب برفت و آن رسول در آفتاب باند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت هم چنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کاری خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشمست علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و حقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هرکجا جمال باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال هم چنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن در دمیرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر که دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که بآن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند یا ببوید یا نشاستیه رم یا چیزی که آن ملاطفت کند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زنان را سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید بآواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بر آن نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابوایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی بتبرک چون دین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بر سر آن بهم باشد که بیفتد و در خبرست که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر گاه زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم

فصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجائب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هرچه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه نیز در عدم است نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب

عقلست و هیچ چیز از حاجات عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از ان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه الوان و اشکال جز در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا هم چنین و ولایت هر یکی بر یک گونه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست همچو ولایت دل و چون او در مقابلت دلست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند هم چنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از ان صفتی میگیرد و مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و هم چنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کور گردد تا چیزها راست نه بیند همچو آئینه که کور شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کور شد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و هم چنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون بآنجهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل کور نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آئینه کور زشت شود و چنانکه چون در پهنا شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای آلهی هم چنین بود پس راستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان است و برای این گفت رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دو روئی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد جمله

شرح کنیم و علاج آن بگوئیم ان شاء اللہ تعالے +

پیدا کردن ثواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیارست و خود را از ان نگاهداشتن دشوارست هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در نهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت مَنْ صَمَتَ نَجَا هر که خاموش شد رست و گفت هر که از شر شکم و فرج و زبان نگاهداشتند نگاهداشته تمامست و معاذ پرسید از رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر رضی اللہ عنہ گفت که ابوبکر رضی اللہ عنہ را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و در رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول اللہ چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها ئی زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدا تعالی و بقیامت ایمان دارد گو جز نیکو مگوئی یا خاموش باش و عیسے علیہ السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت چون مومنی خاموش با وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسے علیہ السلام گفت عبادت [illegible] گریختن از مردم و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که [illegible] بسیار گناه

اولیتر این بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگ در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس
بن عبید گوید هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت که نه در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت چرا سخن
نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ نهادی
و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از
سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع
شود و بفکر و ذکر بپردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که همه ضرر بود و یکی آنست که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که
نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ الآیه و حقیقت این سخن که
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آن را شرح دهیم
و یک یک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا چنین سخن از حسن
اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید مِنْ حُسْنِ اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْکُهُ مَا لَا یَعْنِیْهِ هرچه از آن گریز بود
ترک گفتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که
گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان آن راه نیابد اینهمه فضول بود و از این گریز باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و هم چنین اگر کسی را بینی و
از وی چیزی پرسی که ترا با آن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و هم چنین اگر پرسی که از کجا می آئی و چه میکنی و چه میکردی
باشد که [illegible] نتواند گفت و در دروغ افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود
علیه السلام میرفت و داود زره میکرد و لقمان میخواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه است حرب را لقمان بشناخت
و گفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب چنین سوال آن باشد که خواهد احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا کسی
[illegible] و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند
[illegible] علمی این است و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند
سنگی [illegible] مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هَنِیْئًا لَکَ الْجَنَّةُ خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
[illegible] بخیلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را با آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب
[illegible] خوش دهنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت این ساعت
[illegible] از در درآید پس عبد الله بن سلام از در درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هرچه
مرا با آن کار [illegible] نگردم و [illegible] بدخواه هم نبود بدانکه هرچه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمه دوم
فضول باشد و بر تو وبال بود [illegible] گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب دهم
[illegible] فضول بود [illegible] شما بزرگتر از آن بود که نام او برید و هر سخنی چنانکه ستور دگر به را

گوید عنایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی وا دهی کرد یعنی که بند
از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هرچه میگویی بر تو مینویسند مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ
إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن تا از ده سخن یکی آوردی
و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است کار تو خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل
آن بود که در بد عنتهائی سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی
که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یک دیگر را فحش گفته باشند و رنجانیده باشند یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده اید این همه
معصیت بود نه چون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک
ندارد و آن را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که آن باک ندارد و آن او را می برد تا به بهشت آفت سوم
خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آنرا امرا گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر که سخنی گوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی آن این
بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در پی
افتد و برین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت
بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آنست که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت
ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه در همه مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است
و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته کفارت
هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن
حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در
مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش
باشی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل برایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن
گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدت است داود طائی رح عزلت گرفت ابوحنیفه رح گفت چرا
بیرون نیائی گفت به مجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر
از آن نچشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع میکنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است
و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتوانند کرد که نفس را در آن
چند نوع شرب و لذت بود و مالک ابن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار
با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جائی دیگر و آفت آن عظیم
است رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست
که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت
گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر کرا

له طلب حجت گرفتن ۱۲ منه

خموشی بود اگر نتواند هم باشد دست وا داشتن اگر نتواند باید چیز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت بهشت حرام است بر کسیکه فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آنست که هر کجا سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود بدانکه بیشترین فحش در آن بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در سفر بود اشتری را لعنت کرد رسول فرمود که این اشتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است مدتی آن اشتر میگردید و هیچکس گردان نگشت ابو درداء میگوید بیگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یک روز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بشنید و گفت یا ابا بکر اَنْتَ صِدِّیقٌ وَلَعِینٌ لَا وَرَبِّ الْکَعْبَةِ اَنْتَ صِدِّیقٌ وَلَعِینٌ لَا وَرَبِّ الْکَعْبَةِ سه نوبت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانیکه مذمومند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد در این خطری باشد و از این فساد تولد کند از این حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که شرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد در این خطر بود که شاید که مسلمان شود و پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که از این کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت بر وی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد لیکن با در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافر است این خطا بود که معنی رحمت آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای تعالی وی را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم اینقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین علیه السلام باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید کسی را به تهمت معصیت نسبت کنند که این خود جنایتی بود و در این روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود بعد از چهارصد سال باز حقیقت آن چون شناسد و خدای تعالی خلق را از این فضول و از این خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من یا کلمه لا اله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمه لا اله الا الله دوست تر دارم که بر آید یکی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم را گفت مرا وصیتی کن

گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این و خبر هست از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم لیکن بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین هست آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت هفتم شعر هست و سرود در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صنعت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر بتازی پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خوانده اند آفت هشتم مزاح هست و نهی کرد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح هست و بشرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید وَاِن مِّنكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده چیست و چه جای خنده هست و عطای سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران هست و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفانست ابن عباس رض گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسیکه در دنیا خندد و نداند که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر هست که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود در رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و از وی بپرسد هر چند قصد میکرد شتر باز پس میجست و صحاب میخندیدند پس شتر او را بیفگند و بمرد صحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بروی میخندیدید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگوئید امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیره زنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیره زن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز دهند آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو آنست که در چشم او سفیدیست گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم او را بدید گفت یَا اَبَا عُمَیْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَیْرُ و نغیر بنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر ازین مزاحها با کودکان و زنان بود و برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود هم چنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عائشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر حریره پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول الله نشسته

گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مرا دو زنست نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی واین بطیبت میگفت
چنانکه عایشه می شنید عایشه رضی گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخندید از پرسیدن عایشه که آن مرد سخت
زشت بود واین پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد
میکند گفت از آن جانب دیگر میخورم رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخندید خوات بن جبیر را بزنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی
زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم برسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تا بند این زنان
آن شتر را پس بگذاشت گفت بعد از آن مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست بداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن
هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یک روز می آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست
گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اَللّٰهُمَّ اَهْلِ اَبَا عَبْدِ اللهِ و نعمان انصاری مزاح بسیار
کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را
گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هرگاه در مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستی او را نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم آوردی که
ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم
که کسی دیگر خورد جز تو امثال هرچه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات در بیشتر هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را از کسی رسد و نهایت بر این چنین
گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل و حکایت کردن بآواز نغمه او چنانکه خنده آید و این چون
آن کس برنجد خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسٰۤی اَنْ یَّكُوْنُوْا خَیْرًا مِّنْهُمْ بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید
باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هر کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا
شود و هر که بر وی کند بخندند بر کسیکه از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند بر مردمان خندند
روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون برود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر بگشایند و در میان آن غم و اندوه طمع
میکنند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود هرچند خوانند نرود که داند که بروی استخفاف میکنند و بدانکه بر سخره خندیدن و کسیکه
از آن برنجد حرام نبود و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی برنجد خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و آله و
اصحابه و سلم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد
خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامیست یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت اِنَّهٗ
كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ و گویند کسی را وعده کرد جائی و آن کس نیامد او بیست و دو روز انتظار می کرد تا بوعده وفا کند وی گفت یا رسول صلی الله علیه و
آله و اصحابه و سلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جائی آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود گفت ای جوان مرا از سه روز باز انتظار
تو می کنم و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یکی را وعده داده بود که چون بیائی حاجتی که داری روا کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند
بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بهرچه خواهی هشتاد گوسفند خواست با وی داد گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی ع را
نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی ع گفت

چه خواهی گفت گفت آنکه جوابی بمن باز دهند و با تو دهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسان گیرتر است از خداوند شتر و گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در وعده گفتی عسی بود که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جائی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا میباید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی و وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او می کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی هم چنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و هم چنین میکرد گفتم این چیست گفت این دروغگوی است همین عذاب میکنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن جراد با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر گوید کودکی خرد بودم ببازی میرفتم گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست و گفت الا و قول الزور و سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی یک میل دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک دروغ اوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای تعالی را روز قیامت ببیند بروی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی لیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ

ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن مزد نباشد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن

فصل بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند و لیکن اگر بآن حاجت افتد و بر قصد مصلحت و آن را کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در دروغ رخصت داد در جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افگند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سلطانی بپرسد هم چنین و اگر از معصیتی و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بر آن و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن [illegible] باید که در ترازوی عدل بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است از نابودن دروغ چون جنگ میان دو مسلمان و [illegible] میان زن و شوهر و ظا

و آشکارا شدن آن معصیت بود پس معصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر است و این هم چنانست که مردار حلال شود از بیم جان
که نگاه داشتن جان در شرع مهمتر است از ناخوردن مردار اما هرچه نه چنین بود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید
و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت کردن اینهمه حرام باشد اسما میگوید که زنی از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پرسید
که من شوهر خود را از جائی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم
پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بمکتب
رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این نیز نویسند اما آنچه مباح بود نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست نماید که دروغ بآن مباح
شود و اگر کسی چیزی روایت کند تا مسئله پرسند و جواب دهد که حقیقت نداند این حرام باشد چه این از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته
اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب و آن نیز حرام است که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید هر که
بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولی آن بود
که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید + + + + +

فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند

و بالفاظ راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین
برگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی رح چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره
بر کشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی
ما را چه آوردی گفت نگاهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر رض با او مشرفی فرستاده بود آن زن بخانه عمر رفت
و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و نزد ابوبکر رض چرا تو با او مشرف فرستادی عمر رض معاذ را بخواند و قصه بپرسید
چون بدانست بخندید و چیزی با او داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود
اگرچه بلفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین
است گفتم [illegible] امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد پدرم گفت ای پسر زینهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ است اما الغرض
این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت پیرزن در بهشت نرود تا او بگریست
[illegible] شوهر تو سپیدی است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در حوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن بنهد و
این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت ایمان
مؤمن تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را و از مزاح دروغ دست ندارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار
بجستم و بخانه آمدم که این بدرجه [illegible] نرسد که داند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار
نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن در بود رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
[illegible] شیر زنان را داد [illegible] گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه
[illegible] دروغ بود گفت [illegible] دروغ نویسند که در وقتی است سعید بن مسیب رح چشم درد میکرد و چیزی

در گوشت چشم آن کرده آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را گفته ام که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم عیسی علیه السلام گفت که از کبائر گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و چنان باشد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت هر که خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانهای غالب بود و هیچ کس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نپذیرند تا آن کس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت که کار خیر را حقیر مدار اگرچه آن بود که از دلو خود پارهٔ آب در کوزهٔ کسی کنی و با برادران مسلمانان پیشانی گشاده داری چون از پیش تو برخیزند غیبت نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه نکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در سفر بودیم به دو قبر بگذشت و گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گندهتر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود و در صحبت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی و این را از فاضلتر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] گفت [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible]

[illegible] غیبت [illegible]

فصل پیدا کردن غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گویی آن را بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی بازگردد و بگویی غیبت است اگرچه در نسب و جامه و در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار آنچه در تن گویی چنانکه گویی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا گربه چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گویی هندو بچه و حمامی بچه و [illegible] است و در خلق گویی بدگوی و متکبر و دراززبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گویی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا [illegible] و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گویی فراخ آستین و دراز دامن و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت هرچه گویی کسی را که کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست عایشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم که کوتاه است رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره [illegible] بود و گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند حکایت کنند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حد غیبت این گفته که تا او را کراهیت آید و از نهیمکرا [illegible]

و چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت

فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود عایشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت غیبت کردی و هم چنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است واما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهمه باشد و گروهی از قرا و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله این عجب است تا آن کس بنشاط تر شود و دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون چنین بود و نفاق نیز بآن بود که خود را بپارسائی نموده باشد و به غیبت ناکردن تا معصیت دو شود و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آن کاره نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد. ... روزی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را می گفت که فلان بسیار خسبد پس از رسول صلی الله علیه وآله وصحابه ... نان خورش خواستند گفت نان خورش خوردید گفتند ما ندانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت که یکی گفته بود و دیگری ... باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح گوید تا در حق غائب مقصر نبود که در خبر است ... غیبت کنند و او نصرت نکند و یرا فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود + + + + + + + + + +

... غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل ... بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا بیقین دانی رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان ... و بد بردن هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن بیقین بود و نه از قول و عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی ... ان جاءكم فاسق بنبإ فتبينوا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی ... آید و آن را کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود و لیکن سلامت ... خود تحقیق نکند و تا احتمال راه در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن ... مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است ... توقف کند و دروغ زن ندارد او را زیرا که گمان بد بردن براین عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال ... حال این مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولیتر بود ... بیشتر باید کرد و هر گه که گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه با آن کس نفرتی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید ... و ... است غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت ... نیز ... (یعنی نصیحت ۱۲) ... اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد + + + + +

... غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول ...

دریں اخبار که در غیبت آمده تأمل کند و بداند که به هر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد تا مقابل آن کند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیئات بود و بدین غیبت که بکند کفه ترازوی سیئات زیادت شود و بدین سبب بدوزخ رود و دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب هم چنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیب ها بیش است پس اگر راست گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بی عیب است بعیب کند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست و نگاه کند تا چه او را در غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشد او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست که او از آن حذر میکند و بلای خشم حق تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا بدو نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی او نروی در معصیت موافقت هم چنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا با معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا با آن فضل و بزرگی و پاکی خود نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من می کنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند و پارسائی و آنکه بعقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره عاجزی بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید جستن گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و میخواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان جاه را زیادت کند سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بیشتر فضیحت میکند که او را نزدیک اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خر را رانند بدوزخ رانند دانی که او اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی کسی این خواهد بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد سبب هفتم آن بود که بروی گناهی رود و او اندوهگین شود برای حق تعالی اهل دین است و راست میگوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل باشد از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس که دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه غیبت آن مزد را حبط کند سبب هشتم آنکه او برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید [illegible] و این ثواب خشم او

بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند + + +	

پیدا کردن رخصت در غیبت بعذر بدانکه غیبت حرامست همچون دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذرست
اول تظلمست که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه از وی فایده
نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج می گفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج کسی که او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف
مردمان از حجاج دوم آنکه جائی فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آن را باز دارد و عمر رضی الله عنه بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد
جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس چنین می کند
یا من و اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید
هنده با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت بوسفیان مردی بخیلست و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم او روا باشد
گفت چندان که کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بعذر فتوی روا داشت
چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب
او نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن او لیتر و پنهان داشتن غش بود در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در
گواهی همچنین کسیکه با وی مشورت کند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند و این جای
[illegible] است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسیکه فسق آشکارا کند و این از آنست
که این قوم فسق خود را پنهان نمیدارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام به عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر آن
که چون معروف شد [illegible] باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گوید چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه
فسق ظاهر کند [illegible] مخنث و خراباتی و کسانیکه از مجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت غیبت** بدانکه کفارت غیبت آن
باشد که [illegible] پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم میگوید هر که را مظلمه هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض مظلوم
بدهند و اگر نبود سیئات او بر وی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبانست رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت
غیبت کردی ازوی بحلی خواه و در خبرست که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود
و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جائی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی
پیش او رود و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل وی خوش کند و بحل کند اگر نکند حق ویست لیکن این
مراعات را از جملهٔ حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند
در صحیفهٔ ما حسنه بهتر ازین نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری رح را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باو
فرستاد و گفت [illegible] که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی
[illegible] باید که چه گفته که از مجهول بحل شدن درست نبود **آفت سیزدهم** سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی می فرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ
[illegible] هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و این همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت

خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را برهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت
نیک بخت کسیکه بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خوار و زانی که بر آن بایستد و نمام و دیوث و عوان و
مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نه کند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران
نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامیست گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم موسی علیه السلام
همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان
فراخ تر است و از زمین گرانتر و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زمهریر سرد تر است و چیست که از
دریا توانگر تر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بیگناه از زمین گرانتر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد
از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر + + +

فصل بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید

بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی
برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و هم چنین هر چه که
در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید
آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنو دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر
واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه باکس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس
نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود را آن نپسندد که او را نه پسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند در روی
پوشیده و این همه شش واجب است یکی پیش عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که اِنْ جَآءَكُمْ فَاسِقٌ
بِنَبَاٍ و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَّشَّآءٍ بِنَمِيْمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان
کس ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را
بنزد من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته
بود گفت یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن البصری رح گوید هر که سخن دیگران بتو آورد سخن
تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او همه غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق
و فریفتن و اینها همه از خیانت است و گفته اند نمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از
بدتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و
عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی
غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان
جادوئی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا خواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت و

با شوهر دوست به عصیان سوگند خورد هیچ شک کرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دو روئی کردن میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این بآن و با هر یکی نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که هر که درین جهان دو روئی باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دو روی است پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالفت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آن کس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یار توام ابن عمر رض را گفتند ما بنزدیک امیران شویم و سخنها گوئیم که چون بیرون آئیم چنان نگوئیم گفت ما این را از منافقان شمردی در عهد رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دو روی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و مضائی کردن و درین شش آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین می کشد و پای بر آن می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و نباشد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت ویحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه که اگر می پندارد درست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گردانند رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی اخشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پدید آید ... عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را ... گفت این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر رض گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد ... مگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم یکی ... مدح گفتند گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک ... شود بهتر از آنکه بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد ابن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن را بشناسد و تواضع کند اما اگر جائی این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بر صحابه ثنا گفته است بعمر رض گفت ... اگر نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر رض مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست ... ایشان را زیانی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ و اما اگر کسی مقتدای خلق بود ... خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا ... فخر یعنی این سیادت ... نکنم و بآن فخر نکنم که مرا این دلو و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ

... پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند ... و هیچکس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانندی ...

(حاشیه:) ای وای بر تو ۱۲

که حق تعالی با من او بروی بپوشیده و باید که کراهت اظهار کند چون ثنائی تو گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا
ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا ایشیر و بمن تقرب میکنند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه میگیرم که من بتو تقرب میکنم
بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان پندارند
و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری +

اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي مِنْ
نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هر که را خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهر
از آنست که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت
آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت بقصد خشمگین مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول صلی الله علیه
گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الو انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشر ام گفت مال جمع مکن گفت این
و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت
بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی
عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاهدارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی بتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا
پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچکس بدان در نرود الا کسیکه خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که فرو خورد نزد حق تعالی دوست تر از جرعه خشم
نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل و را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری رح و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کاری
فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع نیست یکی با عمر عبد العزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بسبب
سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست [illegible] بپذیرد
و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفایت کردم و پذیرفتم دیگر باره [illegible]
پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او نشست و او را ذو الکفل نام کردند باین سبب که این کفالت [illegible]

فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد [illegible]
او را سودمند است بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیانکار باشد [illegible]
و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دودی [illegible]
مذموم بود و ازین [illegible]
[illegible]
[illegible] تا مانند ابلهان و بی عقلان + + + +
[illegible] مستعمل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان

چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت
تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزیکه بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هرچه حاجت نباشد بآن چنانکه سگی باشد که از ان
مستغنی بود اگر کسی آن را ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از ین منقطع نشود پس کسیکه او را حاجت
[illegible] شود یا قوت یا جامه او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره تر و درمانده تر
[illegible] حاجت است هرچند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت
[illegible] حاجت بجاه و مال و زیادتیهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آن کس که در طلب
[illegible] شود یا برتر از وی نشیند در مجالس خشم گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب بادتی
[illegible] شد کسی بچیزهائی خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد
خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت از ان بتوان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل
[illegible] محمود نباشد اما باید که چنان نبود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را باین
[illegible] آنکه اصل این خشم برود و نباید که برود و آن است که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم ازین خالی نبود و گفت
يَغْضَبُ الْبَشَرُ من بشری ام خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر کرا و را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم بار یم
[illegible] آن بر وی و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هرچه گوئی بنویسیم اگرچه در حال خشم بود گفت که بنویس
[illegible] اگرچه در خشم باشم بر زبان من جز حق نرود و پس گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد
[illegible] خشمگین شد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن
[illegible] زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نه گفت که مرا شیطان غضب نیست

باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود هرچه بیند
[illegible] شود و از وی هیچ پیدا نباید چنانکه اگر کسی را سنگی بزند به هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر دیر [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] سلطانی توقیع [illegible]

[illegible] و آله و صحابه وسلم لعنت اگر کسی ترا
[illegible] جنابت و نالفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل
[illegible] و آله و صحابه وسلم گفت الْمُسْتَبَّانِ مَا قَالَاهُ فَعَلَى الْبَادِي حَتَّى يَعْتَدِيَ الْمَظْلُومُ دو کس که یکدیگر را جفا گویند
[illegible] از حد درگذرد پس او را جوابی بنهاد بیش ازانکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که
[illegible] رضی الله عنها را پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عایشه رضی الله عنها نگاه دار که او را دوست تر
[illegible] صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری
[illegible] تر دارد که من او را دوست تر دارم پس بنزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند و زینب را که هم از جمله
[illegible] دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بیامد و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان

را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه ایست و بهر بریدن آن مشغولم اگر برم بسخن تو باک ندارم واگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این همه چنان بماند و بآخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت انچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچکس نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد او که خشم نگیرد چون بسبب دوست خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او میخواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبه عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند واگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند + + +

فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد و ازان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که بیخ ماده آنرا از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ ماده نکند پس مسهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و هم چنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هرکه استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هرکه بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود پنجم حرص آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هرکه بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هرکه طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمیست و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم برانگیختن خشم و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که برخلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و درگذشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر بهم چنان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکتر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان + + + +

فصل بدانکه اینکه گفته اند مسهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت

لیکن آن سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج هر اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم
غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو
حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم پرستاری را
بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که
خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر باین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد
گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خوار نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند دو
نفور گردد و باشد که غدری و مکایدتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که درنده
و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت
از زیان دارد و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز آن نرسد که سیرت انبیا گیرد و خوشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان مرا خوار
دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ
و سنت است که اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و
آله و صحابه و سلم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بخاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی
از خاک است و بنده است و دیر اخشم نرسد یک روز عمر رضی الله عنه خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است
و این برود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که زنگ او حبشیه یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه
گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدان که تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از و باشی ابوذر رض برفت تا از وی عذر
خواهد آن کس در پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بینی او بگرفتی و
بگفتی ای عایشه بگو اَللّٰهُمَّ رَبَّ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ اِغْفِرْ لِی ذَنْبِی وَاَذْهِبْ غَیْظَ قَلْبِی وَاَجِرْنِی مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ این نیز گفتن سنت است

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت و حش گوید اولیتر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست
و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن
درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اگر کسی ترا
عیب کند بآنچه در تست تو او را عیب مکن بآنچه در وست این طریق استحبابست و ناگفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل
برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اَلْمُسْتَبَّانِ مَا قَالَاهُ فَعَلَی الْبَادِی حَتّٰی یَعْتَدِیَ الْمَظْلُومُ دو کس که یکدیگر را جفا گویند
هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد پس او را جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که
زنان رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم فاطمه رضی الله عنها را پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عایشه رض نگاه دار که او را دوست تر
میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری
گفت دارم گفت عایشه رض را دوست دار که من او را دوست دارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند و زینب رض را که هم از جمله
زنان بود بفرستادند او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بیامد و بگفت دختر ابوبکر رض چنین و دختر ابوبکر چنان

و جفای گفت من خاموش بودم تا مگر او دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم چنانکه دیدم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت او دختر ابوبکر صدیق رض است یعنی که شما سخن با او برنیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاہل شرم دار و خاموش شو که ہیچ آدمی از حماقت و جہل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناہموار و بی نوا و امثال این و در جملہ چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب نادادن اولی تر بود یکی ابوبکر رضی اللہ عنہ را در پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم جفا میگفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خوشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بہترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود شود +

فصل بدانکه ہر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون گره آید و مایۂ کبر و حقد گردد و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت اَلْمُؤْمِنُ لَيْسَ بِحَقُوْدٍ مومن کینه ور نبود پس کینه فرزند خشم است و از ان ہشت نواده پیدا آید که ہر یکی سبب ہلاک دین بود اول حسد تا بشادی آن کسی اندوہگین شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلائی که باو رسد و آنرا اظہار کند سوم آنکه زبان ازوی باز گیرد و سلام او را جواب ندہد چہارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان با و دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند ہفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند و صلۂ رحم باز گیرد و دوم او نگذارد و مظلمت او باز ندہد و ازوی بحلی نخواہد ہشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد ہیچ نکند که در آن معصیتی باشد از ان خالی نبود که احسان خود ازوی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بروی ثنا و دعا نگوید این ہمه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعۂ افک عائشه رضی اللہ عنہا سخن گفت و ابوبکر رضی اللہ عنہ او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندہد این آیه فرود آمد وَلَا يَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا اینجا که گفت اَلَا تُحِبُّوْنَ اَنْ يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسیکه جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای واللہ دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس ہر کرا از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاہدت کند با خود تا با و نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجۂ صدیقان است یا نکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجۂ پارسایان است یا زشتی کند این درجۂ فاسقان است و ظالمان و ہیچ قربت عظیمتر از ان نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد ہیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دہید و ہیچکس عفو نکند از کسیکه نه خدای عزوجل او را عزی زیادت ارزانی دارد در قیامت و ہیچکس در سوال و گدائی برخود نه کشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بکشاید و عائشه رضی اللہ عنہا میگوید ہرگز ندیدم که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نہادندی خشم او را نہایت نبودی و میان ہیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین

[illegible]

بر خلق اختیار کردن که آنست [illegible] عقبة بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق
اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعاء بد کرد
حق خود بازستد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و میترسیدند و دل از
جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم دست بر در کعبه بنهاد و گفت خدا تعالی یکی است و او را شریک نیست وعده خود راست کرد
بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم چه گوئیم جز خیر برکرم
تو چشم داریم و بعفو تو دست است گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ
الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز
دهد برخیزید هر که او را مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا
فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت
پیش من جدل میگوئی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان
گفت بیا و بگو تا چه میگوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بحاجت برگرفته مبارکش باد
و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند میگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن میگریم
که تقدیر کردم که او در قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد و مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر
بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که
ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا
نیاید رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت یا عائشه هر که را از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم کردند از خیر دین
و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق بدهد هرگز بعنف ندهد و به عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت
در همه کارها رفق نگاهدار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آن را آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد + + + +

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش
هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن
و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید بزبان و دست از معاملت بر آن نگاهدار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت
آنچه است بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان
ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش او را آنجای آرزو
کرد و گفت او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام با وی نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر

و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشمگین و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت شش گروه بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و دهقانان بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستاق بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت کرده بود دیگر روز هم چنین گفت هم او در آمد تا سه روز بشد عبد الله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شده گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و در آن سه شب نگاه میکرد و از او هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدایرا یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچکس حسد نبرده ام که خیری باو رسیده گفت اینرا این درجه ترا بالیست عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدایرا کرده اند بسبب کبر بود که چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق ریختند از حسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز بر خاستی و گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود و او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند او دست بر بینی و دهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود در رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود و پر اکشت و یک روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد و گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگوئی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمه الله را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که معاملت بیرون نیفگند زیان ندارد و ابو دردا میگوید

هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد

حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود که کسیرا نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی می فرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید

و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد و مالی گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی داده اند و این خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبکتر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بایست خالی نباشد ولیکن چون اینرا کاره بود چنان بود که اگر کار بدست او کنند آن نعمت از وی نه گرداند پس باین مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود ✣ ✣

پیدا کردن علاج حسد

[illegible]

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان اوست در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان میخواهد چه خصم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه عقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه بیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را بآن راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود بازنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فِرَّ مِنْ قُدَّامِهَا حَتّٰی تَنْقَضِيَ اَيَّامُهَا از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد دیگی از انبیا در بلا مانده بود و بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم باو گردد که بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفا نعمت ایمان او نیز برد و چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَّآئِفَةٌ مِّنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ لَوْ يُضِلُّوْنَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کسی را سر آن راه نداده و چه جنایت بود در توحید بیش ازین و انگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشانرا بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او و چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود و او را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان

بود چگفته‌اند که مرد آن است که یا عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد از همه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگ
بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت‌تر بیندازد و هم باز آید
و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و هم چنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می‌بینند و بروی میخندند
و این حال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر بآن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید
و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود و پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد
را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قطع کند و اصل
این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هرچه حسد فرماید خلاف آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون
فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در زوال نعمت وی سعی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او بالا میبرد
تا او بشنود و خوشدل گردد و چون خوشدل شود آن پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی
فرمود اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی
آن بعجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا این است و هلاک او در دین و دنیا حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید
و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد و بر امید شفا و اگر نه بیماری به هلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد + + +

فصل بدانکه اگر بسیاری مجاهدت کنی غالب آن بود که میان کسیکه ترا رنجانیده باشد و کسیکه دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت
هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل
این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود و چون این کردی از وبال حسد رستی
اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته‌اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی
که حسد حرام است و این عمل دلست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه
وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کار
همه از یک جا بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم بالصواب + + + + +

اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهانست

بدانکه دنیا سر همه شرها است و دوستی آن اصل همه معصیتها است و چه شوم‌تر از آن باشد که او دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا
دشمنی خدا آن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می
تا در صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن می‌کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق
شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در [illegible] [illegible] او گاه در حسرت
او خود را میکشد و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب وی می‌بیند و نه بدانزدم او الا کسیکه بحقیقت او را [illegible] [illegible] پرهیز چنانکه [illegible]

پرهیز کرد رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم میگوید پرهیز کنید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال
تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخبار یکه در مذمت آن آمده بگوییم که آیتهای قرآن خود در معنی بسیار است و مقصود از قرآن و
کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن با خلق گویند تا از وی حذر کنند ✤

پیدا کردن مذمت دنیا باخبار

بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم روزی بگوسپند مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد
در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است و اگر نزدیک وی بپر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است
و هر چه در آنست ملعونست الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهانست و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت را زیان آورد
و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان آورد پس آنچه باقی است اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم او را آب آوردند
انگبین شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که پرسید
چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله آن چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم نشسته بودم که دیدم که بدست چیزی
از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی
از من کسانیکه بعد از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر
بروی از دنیا و تا وی را بیافریده است با وی ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست جمع آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی
و طلب او آنکس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود
هیچ از مردان خدا نیست که دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که
هرگز توانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابوهریره رض میگوید که روزی رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت خواهی که دنیا بجملگی
بنمایم مرا دست بگرفت و بسرگین دانی برد که در آن استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود گفت یا اباهریره این سرها چو سر شما آز
بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای الوانست که بجهد بسیار بدست آورده اند
و چنین بینداخته اند که همه از آن میگریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشانست که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشانست که
بر پشت آن گرد جهان میگردیدند اینست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه
وآله وصحابه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی با آن ننگریسته است و در قیامت گوید مرا کمترین بندگان
خود ده گوید خاموش ای ناچیز ترا نپسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان
چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیخواب باشند لیکن
چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن جهند یک روز رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد
و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا
زاهد بود و امل کوتاه کند [illegible] بیاموزد و راه بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه

آله وصحابه وسلم بیرون آمد ابوعبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه پیش
او بایستادند رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد مر شما را که
کار را خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند
آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی
کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم را شتری بود و آنرا عضبای گفتندی و از همه شتران بهتر
دویدی یک روز اعرابی شتری آورد و بآن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت حق است بر
خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی
علیه السلام میگوید که دنیا را بخدائی مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد و گنج چنان نهید که از تلف نترسید و بنزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا
از آفت خالی نباشد و گنجی که برای خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت مانند یکدیگرند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخوشنود شود و
گفت یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز میگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی
او آن است که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیاست
و بسیاری شهوت است و ثمره آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یک جای قرار نگیرند دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید
و عیسی علیه السلام را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران ما را کفایت بود و یک روز او را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید
که پناهی بود خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریده او را آرام گاهی است مرا
وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال
عرس تو خواهد بود [illegible]
با حواریان بشهری بگذشت همه را در راه دید مرده گفت ای قوم [illegible] مرده اند اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند
بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل [illegible] یکی جواب داد لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست
[illegible] بودیم و با دنیا خوش بودیم [illegible] اهل معصیت را طاعت کردیم گفت [illegible]
[illegible] دیگران چرا جواب ندادند گفت [illegible]
[illegible] ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن داود علیهما السلام [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام چون گندم خورد [illegible]
[illegible]

بهشت این [illegible] انگه در گندم اکنون کجا خواهی نهاد بر فرشش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلیدیها
نجاست و [illegible] خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانه دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی
علیه السلام گفته است مرا چیزی بیاموز که بآن حق تعالی مرا دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت
بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان
برداری او کرد و شیطان را دانست و به مخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت
و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن بایستاد یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از
تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا بآخرت
بگشائی چه سرمایه دنیا هواست و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هرچه بدست
آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بر وی منغص
شود و در دل او ناخوش شود و یحیی ابن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دوکان او هیچ مدزد و بر مگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر
دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوست تر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار
کنی [illegible] باقی و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی میکنند که این آنست
که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیاست مهمانست و هرچه با اوست عاریت است و مهمان را جز
[illegible] باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش
[illegible] باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری را
[illegible] چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم
[illegible] ستاند و هرچه دهند نه بحق دهند و هرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید که اگر همه
[illegible] حلال و بی حساب [illegible] ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه
[illegible] مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی بگور حسن بصری بعمر عبد العزیز نامه
[illegible] آمده که هر که آخر ترین کسیکه مرگ بروی نوشته اند بمیرد و بیش از این ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا
[illegible] همیشه [illegible] و در آخرت است عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است چگونه خندد
[illegible] میبیند دنیا با هیچکس قرار نگیرد و دل بر آن چون نهد و عجب از کسیکه داند که قدر حق است و دل بروزی چگونه مشغول دارد داود طائی
[illegible] و طاعت [illegible] هر روز باز پس افگنده است گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ نیست
[illegible] چیز نیست که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نرود که
[illegible] حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت
[illegible] کسی همه روز روزه گیرد و بشب نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد و لیکن دنیا نزد او عظیم بود و فردا [illegible]
[illegible] آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است با چندین گناه [illegible]

سقف بیم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویرانتر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادانست و آبادانتر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی در دست تر داری در خواب یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیاست دوست تر داری یحیی ابن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه بگور رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را ببیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آنچه رسد بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بحشیش و هیزم خشک و آن بنهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریفترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریفترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است و شریفترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهو است و شریفترین برنشستنیها اسپ است و همه مردمان را بر پشت آن کشند و عظیمترین شهوتها زنان است و حاصل آن تماشه دانی است که تماشه دانی میرسد و زن از خود آنچه نیکوتر است می آراید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبدالعزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آنرا آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد

پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست

بدانکه ازین فصلی در عنوان صفت دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون آنست ملعون است و دوستی آنست که سر همه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدائی بود که آن از جمله معاصی است که بنیت و قصد خدای را نشود و تنعم در مناجات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که بنیت آن از جمله دنیا شود آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدائی را شود و از دنیا نه بود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد تا از خلق بی نیاز شود در روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ جای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفت اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ گفت دنیا پنج چیز است بازی و نشاط و شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن در مال و فرزندان با دیگران جنگ و نبرد کردن

و آن چیزها که این همه اندر آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ
الآیة گفت دوستی این چیزها آراسته است اندر زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذَلِكَ
مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا و زینت جز خورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه از اینجا برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هر که تنعم و زیادت کفایت برای
آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است از طعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت
تجمل است و آن را آخر ندارد و هر که بضرورت اقتصار کرد رست و هر که بدرجه تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی
نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان
دانست و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت
اقتصار کرده‌اند و امام و مقتدا در این اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که
یک سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که ز و بر چیدی
اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر استه چندان خرما بخریدی که روزه گشادی و جامه او خرقه بودی که از سرگین دانها
برچیدی و بشستی و کودکان سنگ بروی می‌انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود
رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هرگز او را ندیده بود و بر وی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب رض را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر رض اهل
عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقیست برخیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از
قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آنست که تو از وی سخن گوئی
چه در میان ما کس نیست احمق‌تر و دیوانه‌تر و درویش‌تر و ناکس‌تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت وی را از آن طلب میکنم که از رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده‌ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد
ایشان پیدا نبود از بسیاری هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می‌شست
و بشناختم که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست وی گیرم نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن
بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیف حالی او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه‌ای برادر من و ترا بمن که راه
نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا شناختی هرگز نادیده گفت نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و
روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن
از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تا یادگار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته‌ام و اخبار او از دیگران
شنیده‌ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی
کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدا تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات و گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق‌ترین درست‌ترین سخنان اوست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ تا آنجا که إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ بر خواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم از هوش
برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد

و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی ابو همراز خدا بمرد و داود خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادرم بمرد و تو هم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه و سلم و دعائی سبک کرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعا چند بکرد و گفت یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم خواستم که یک ساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای او می نگرستم تا بکوئی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشان اند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیک بار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد و الله اعلم بالصواب

اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح و سخا

بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیمترین فتنه او آنست که حق تعالی آنرا عقبه خوانده و گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعبتر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب قضای شهوتست زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و بال بدست توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص دوم قناعت و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصار و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر آمیخته است و شناختن این همه مهم است و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است بر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

حق تعالی می فرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ هر که مال و فرزند او از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند آن تباهی نکند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسپان گران مایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدائی گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشانرا نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که میگیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید

بگذاری و یکی با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست
یعنی بصدقه که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که باند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با وی وفا کند تا مرگ و یکی
تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ بیش وفا نکند مال است و آنکه تا لب گور پیش او نه بود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود
کردار او ست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را
دوست گیرید و حواریان با عیسی علیه السلام گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمیتوانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو
گفت نزد من بخاک برابر است تا یکی ابو دردا را برنجانید گفت بار خدایا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعا با وی است
چه هر کرا این داد لابد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله تعالی عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو تا از
دست من بیرون نروی هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچکس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر
است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آن را برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا و یحیی ابن معاذ ره
میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی و اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و
خرج بحق و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و
ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران با ایشان ندادم و فرزند من
یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن
کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان
را نیکو دارد و یحیی ابن معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را به همه بگیرند و پرسند

فصل بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجهی ستوده است نیز از وجهی چه دران هم شر است و هم خیر و ازین بود که حق تعالی آن را خیر خواند
و در قرآن گفت إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآية و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت
كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا بیم آنست که درویشی بکفر ادا کند و سبب اینست که چون کسی خود درمانده و حاجتمند یک نان بیند و دران جان
میکند و فرزندان و اهل خود را بخوری بیند و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدلست و انصاف که از خدای می بینی و این چه
قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میکند و یک درم نمیدهد
اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او خلل است و اگر میداند و نمیتواند در قدرت خلل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد در جود و رحمت خلل است و اگر
برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد و بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود اما این جمله اعتقاد کردن
که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن
بر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار
نگونسار گشته و نعمت همه بنا مستحقان میدهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید
هست حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللهَ هُوَ الدَّهْرُ دهر را جفا
گوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها میدانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بود که کفر آید الا در حق

کسیکه ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی رضی بود و داند که خیر بیت او در آنست که درویش باشد و چون نه چنین بود پس منفعت مال آن است که اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل او است عقل برای آنکه چراغ دل او است تا در حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت همه حق تعالی است اول او است و آخر او است و این همه راهست بوی هر که این بدانست از مال دنیا آنقدر فرا گیرد که در این راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال و شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم تَعِسَ عَبْدُ الدِّیْنَارِ وَتَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ نگونسار است بنده درهم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند این آیت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند + + + + +

پیدا کردن فواید و آفات مال و تفصیل آن

بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نکنیم سر آن و علم آن تمامی آشکار نشود پس فواید و آفات آن یک یک بتفصیل بگوییم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس داند و دیگر دینی و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت و اما در عبادت چون حج و غزا است که مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود و همه روز بتن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود و شیخ ابوالقاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بود نزد خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و حقیقت این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسمت اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگر چه توانگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند که بی این مردمان قیام نماید و سخا یکجائی او در دین اگرچه

باتو اگر این بود محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه غرض خود بآن نگاهدارد چنانکه
بشاعر و بی‌نوایان طمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و اگر ندهد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
وسلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهدارد آن صدقه باشد چه راه فحش و غیبت برایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از
خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او
کنند چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بآن
قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بر آن راه است روزگار را بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت
دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است به هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتگاران کند
تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود کرد آن سبب ثواب بود ولیکن اینکار کسی بود که درجه او آن بود که طاعت بتن کند نه بدل اما کسیکه اهل معاملت
دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که بتن کند **نوع سوم** آن بود که بکسی معین ندهد اما خیرات
عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او
بوی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند
باشند و او از خلق بی‌نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و مثال
این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی و این سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود
متقاضی معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد بهلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر
با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت
آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد
تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن
گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود در خطر قصد
و زر اهبت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد
و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی
اینکه دوستی دنیا سر همه گناهانست اینست که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این هاویست
بی‌نهایت چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده اند سوم و از این هیچکس نه جهد الا مِنْ عِصْمَةِ اللهِ (مگر از حفاظت خدا) آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات
دور باشد و راه ورع بر حقیقت نگاهدارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر نگاهداشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر
در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادات اینست که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بآن از هر چه جز وی است
مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که به هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج
و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک تقصیر او و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند
دارد هم چنین و هیچ مال بی‌شغله‌تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند و همیشه بنگاهداشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کنند

و بماند مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود
این است فواید و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه
و آله و صحابه و سلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمیداند اما یکبار برانداختن
تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود و این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را که ولا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا

پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایدهٔ قناعت

[illegible]

بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع بر بنا یدسبب اخلاق
بد دیگر ازین تولد کند که هر که به کسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و به عبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت
کند و آدمی را حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول معقول صلی الله علیه
و آله و صحابه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی بزر بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کرد خدای او را توبه دهد و
گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسیکه راه اسلام باو نمودند و قدر
کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد از حق تعالی
بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بانچه داری قناعت
کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله
و صحابه و سلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت مکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت مکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم
و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هرچه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچکس چیزی
سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از
بندگان تو کدام توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد
و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از
بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید
که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت ندهم و شغل حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود از پیش
از من که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و
هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیمتر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت
آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا
رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید در بر
درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است

وهر یکی سه مثقال وهرگز دیر و لیکن نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این بهتر افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه گویم ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید این مثل برای آن گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آمد همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد

پیدا کردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی این معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل از این اخلاط باشد و حاصل این پنج چیز است اول عمل است و این آنست که خرج خود را باندکی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی آنکه ابو درداء دید که استه خرما می چیند و میگفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بینوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نبندد چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیاید و اگر بیاید بدین رنج آن بیش از این نخواهد بود که امروز بنقد خود را در آن افگنده و حذر از این بآن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جائی بود که نا اندیشد حق تعالی میگوید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و هر که پرهیزگار بود روزی او از آنجا بود که می پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با او میبرند و ابو حازم میگوید هر چه هست دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگریست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد پس بیقراری من در طلب بچه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر کار وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بینید از خود فراتر و بهتر و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این

قوم باشند بهتر از آنان که مانند آن دیگران نخسبند آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت [illegible] سال
بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر
نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان
چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا خود تنگی میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمی کنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آن را پیش تو دارد که پیش
از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت عکس اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری
تا خود را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا بدان که ✣

هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت سخا درختی است در
بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و میبرد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ
شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را میبرد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا
و خوی نیکو و دو خلقست که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرو گذارید
که هرگاه که او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن
علی رضی الله عنه گفت همه را بکشتی که دین یکیست و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نه کشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش
که او سخی است و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم طعام سخی دارو است و طعام بخیل علت و گفت علیه الصلوة والسلام سخی نزدیک است بحق تعالی
و نزدیک است به بهشت و نزدیک است بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و
نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای تعالی دوست دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخلست و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه
بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است آثار علی
رضی الله عنه میگوید که چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت به حسین بن علی رضی الله عنهما بستد
و گفت حاجت تو روا است گفتند چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من پرسد و محمد بن المنکدر
روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه رضی الله عنها فرستاد طبق خواست
و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت
خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون
شد حسن گفت او را وام است از عقب او برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری بار پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این زر است هشتاد
هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبد الله ابن جعفر رضی الله عنهم به حج میرفتند و شتر زاد
گذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه بماندند بنزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید
و شیر بایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم

...کنیم هر بفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری برآمد آن زن و شوهر را بسبب درویشی بمدینه افتاد و سرگین شتری میچیدند و میفروختند یک روز آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و باهزار دینار باو داد و او را با غلام خود نزد حسین رضی الله عنه فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان باو داد و او را با غلام بنزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در رنج افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار بنزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود بمرد قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروشم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شد ندشتر را کشته دیدند و یک بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانیان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و میگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت بنزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان میبردی و هر چه بایستی بیدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا بجای که آتش دانست بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بآن مرد دهند که او را کودک آمد محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم هم چنین بر وبدان مرد ده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی میگوید ندانم که ازینهمه کدام بهتر اند سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری بریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از ار بیفشاند هیچ نمانده بود و یکبار رکیب کاب او بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواست یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگری گفت هفت روز است که تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

پیدا کردن مذمت بخل حقتعالی میگوید وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ آنرا که از شح نفس نگاهداشت بفلاح رسید و گفت وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت

مپندارد که آن کسانیکه بخیلی میکنند بانکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشانست بلکه شر ایشان است و در وی باشد [illegible]
کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل
هلاک شدند و بخل ایشان را بآن داشت تا خونها را بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو فرمان
او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود و ابو سعید خدری رض میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه و
آله و اصحابه و سلم رفتند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
و سلم حکایت کرد رسول گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فلان بیش از این ستد و شکر نکرده گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی
بستاند آن آتش است عمر رض گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگوئید
که بخیل معذورتر از ظالم بود و چه ظلم نزد حق تعالی عظیم‌تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یک روز رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم طواف میکرد شخصی دست در حلقهٔ کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه
من عظیم‌تر از هست که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم‌تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم‌تر است یا آسمان گفت گناه
من گفت گناه تو عظیم‌تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم‌تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت از من دور باش تا مرا بآتش خود
نسوزی بآن خدائی که مرا براه راست فرستاده که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان
بروید و آنگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و ویحک بخل از کفر است و کفر در آتش است و ویحک نشنیدی که حق تعالی میگوید وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا
يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی دو فرشته موکل است و منادی میکنند که یارب که
هر که مال نگاهدارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلعت ده ابو حنیفه رض میگوید که من بخیل را التعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا
کند تا زیادت از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن‌تر داری و کیست که او را دوست‌تر داری گفت پارسای بخیل را دوست
تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل آن را حبط میکند و فاسق سخی را دشمن‌تر دارم که خوش میخورد و میدهد و میترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی
رحمت کند و او را توبه دهد

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیم‌تر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه
کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزو
بود و منتظر میباشد تا اگر کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و به
حق تعالی او را بیامرزد عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار
کردیم و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را مهمانی برسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند
و طعام پیش او بنهادند و خود دست و دهان میجنبانیدند و نمیخوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت خدای عجب داشت
از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ الآیه موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و آله

[illegible] ولیکن اندر عبادت او یکی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بآنکه یا موسی او هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نه کند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جائی او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه یکبار بسفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی بر او انداخت تا بخورد دیگری بینداخت بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جائی دور آمده است نخواستم که گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از بیم کفار حذر میکرد و علی رضی الله عنه بر جائی او بخفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل ع و میکائیل که میان شما افگندم و عمر یکی را دراز تر کردم کیست از شما که یک دیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نه کردید که علی رض کرد و او را با محمد صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جائی او بخفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاهدارید بیامد جبرئیل ع بر سر او و بایستاد و میکائیل نزد پائی او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات میکند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود سی و اند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جائی بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد و حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود و بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون بنزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی رح که در وقت جان کندن سایلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد ✤

پیدا کردن حد سخا و بخل که بخیل که باشد و سخی که باشد

بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لا بد حقیقت این باید شناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و بلیس بنا شند که هر چه از وی خواهند بدهد اگر با این بخیل شود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان با نانوا دهد و گوشت با قصاب بسیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه و رای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش درویشی از دور بیابد و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَيُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند و بخیل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت با احوال مردمان و بمقدار مال بخیل باشد بگرود و پس چیز با بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد

و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و در بخل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان
زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاهداشتن مقصود است الا غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک مال بد
و چون نگاهداشتن مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاهداشتن مهمتر از مال نگاهداشتن بود و منع او
با این عذر که من زکوٰة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت
داد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاهداشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز هم مهم است لیکن تقدیم آن بغرض ثواب بخل
است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند
از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثواب میاید اگر اندک بود و اگر بسیار
هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بروی دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه
جواد و سخی بحقیقت آن بود که بیغرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو کفایت
کند او را بمجاز سخی گویند که در حال طلب نمیکند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی
و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی

چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت

پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج
نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز یا یک سال
بیش نمانده خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خود داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت
که خود عین مال معشوق او میشود و بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد و دخل ضیاع وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن
نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوٰة ندهد و نگاهداشتن زر در زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او برند لیکن
بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگر د باندکی
صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون او غافل بودند
ناگاه بمردند و حسرت بردند و مال وی دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید
روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشوند اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر
پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع
حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا
آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و اورا چه فائده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ نگاه
حق تعالی باز دارد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که
نیز در دل و چشم مردمان هم چنین گران و خسیس و حقیر باشد این است علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیر بود رغبت خرج در دل

حرکت کند بدین مشغول شود و خاطر بوی نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد ابوالحسن بوشنجه در طهارت جای مریدی آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفتند چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید که از آن منع کند و چون معلوم شود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از معشوق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و از حیلتها و علاجهای لطیف یکی آن است که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند تا شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند او را بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه بآب نرود به بول بشویند تا آن را بشوید و بسر آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بریا بدل کند پلیدی به پلیدی شسته باشد لیکن چون ریا قرار نگیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت هر دو از کوی بشریت است اما در کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن است بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و لبس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام آن است لیکن بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا اولیتر از امساک و بخل بریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته آمد و لیکن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد بعضی از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن نهادی چون دیدی که دل بر آن نهاد او را از زاویه دیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل او بآن باز نگریست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز چشم او بر آن افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شود که گسستگی دل از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نشود و از این بود که درویش فراغ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان او را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و پیش از این از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که تا دست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت + + + +

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال چون مار است که در آن زهر است و تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بر آن نهد هلاک شود و بدین سبب است که روایت است که صحابه یکسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی را می بیند که دست بمار کند و در سله جمع میکند پندارد که از آن برمیگیرد که نرم است و در دست خوش است او نیز برگرفتن ایستد ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست دل بر آن بقدر مقصود آن نهد و در مقصود حکمت آن نگاه دارد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت است حق اهل حاجت

شناسد چون حسابی پدید آید آنچه زیادت از حاجت اوست از وی بازگیرد و اگر قدرت اختیار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاه دارد و بر
باقتصار بکار برد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن بناحق همچون کسب کردن ناحق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج نگاه دارد درست کند
و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه
آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین منتظر حاجت باشد تا خرج
کند چون چنین کند مال ورا زیان ندارد و نصیب وا زمال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مالست بدست
آورد و برای حق تعالی بدست آورد وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبله
دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضائی حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را
بهمه حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت
اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خبر الی
تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت
کعب احبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بوذر
رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و در
پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن باز ماند و رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم یک روز باحد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین هم اند
در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای
نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ
زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یک بار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن آمد بانگ و غلغله در مدینه افتاد عائشه رضی الله
عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن اند گفت راست گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم خبر به عبدالرحمن رسید بدین کار دل
مشغول شد در وقت پیش عائشه رض آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم یا عائشه رض گفت رسول علیه السلام گفت بهشت
بمن نمودند و درویشان مهاجر را دیدم که میرفتند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را نه دیدم مگر عبدالرحمن عوف را که همی توانست رفت و
همی خیزید بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران و هر چه بر آنست سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که
من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که پیشین کسیکه از توانگران امت من که به بهشت رود
تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و خیزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی
خرج کنم اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم
و رسول صلعم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده
و بحرام خرج کرده بدوزخ بفرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ فرستند چهارم را بیاورند که از حلال
کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجو

دیانه بوقت وی بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپ و جامه تجمل داشته باشد و بسبیل فخر و باز نامه بخر امیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس اینهمه بیایند و وردی آویزند و گویند بار خدایا او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما باز پرس از یک یک پرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمتها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار هم چنین می پرسند و این سبب بود که هیچکس از بزرگان در توانگری راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین صفت بلا رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گستاخی بود یک روز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رضی الله عنها رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت در آ گفت من و یک تن با من است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بر همه اندام من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر خود فراگیر گفت بتن فراگرفتم و سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار و در دمند و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام باین بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیده زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید از قصب آراسته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه شغل پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی علیه السلام یکی را آواز داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آن مرد را گفت بآن خدای این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بر وادی آب رسیدند عیسی علیه السلام دست او بگرفت و هر دو بروی آب برفتند گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آن را که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بود بگذاشت و برفت دو مرد بدو رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی بر داریم از آن قسمتیم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بباید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام بخوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس
از حکایت معلوم شد که اگر چه مرد پارسا و معزم باشد اولی آنکه در مال ننگرد و گرد آن نگردد مگر بمقدار حاجت که از افشار آخر باز کشد والله اعلم

فصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خیانت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نه کنند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده شولیده موی شوخگن جامه بوند که ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر با ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد و نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری رح میگوید هر احمق که قومی را بیند از پس او میروند هیچ حال دل او بر جای نماند و ایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی هم میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که نه دین او تباه شود و رسوا گردد + + + + + +

پیدا کردن حقیقت جاه

بدانکه چنانکه معنی توانگران باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و در تصرف او و در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آن کس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بالعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را بخدمت

واورا بدان بندہ کند کہ مال فدا کند تا همچنانکہ بندہ مسخر مالک باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب جاہ بود بلکہ مسخری بندہ بقہر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیانست و معنی جاہ ملک دلہای مردمان و جاہ محبوب ترست از مال نزدیک بیشتر خلق برای سہ سبب یکی آنکہ مال محبوب از آنست کہ ہمہ حاجتہا بوی حاصل توان کرد و جاہ ہم چنین ہست بلکہ ہرکہ جاہ دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواہد کہ بمال جاہ بدست آورد این دشوار بود دوم آنکہ مال در خطر بود کہ ہلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاہ از اینہا ایمن بود سوم آنکہ مال زیادت نشود ولی بیخ تجارت در ہست و جاہ سرایت میکند و زیادت میشود چہ ہر کہ دل و صید تو شد او در جہان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو میشوند نادیدہ و ہر چند معروف تر میشود جاہ زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاہ و مال ہر دو مطلوبست برای آنکہ وسیلہ ہست بہمہ حاجتہا لیکن از طبع آدمی است کہ نام و جاہ دوست دارد و بشہرہای دور کہ داند کہ ہرگز آنجا نخواہد رسید دوست دارد کہ ہمہ عالم ملک او باشد اگرچہ داند کہ بآن محتاج نخواہد بود و این اسری عظیم ہست و آن آنست کہ آدمی از گوہر فرشتگانست و از جملہ کارہای آلہی است چنانکہ گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي پس بسبب زیادت مناسبتی کہ با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن ہر کسے بایست آنکہ فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ و ہست پس ہمہ کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست کہ ہمہ او باشد و با او خود ہیچ چیز دیگر نبود چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست کہ یکیست و نور ہمہ از اوست کہ اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال کہ ہمہ وی باشد و خاصیت الہیت ہست چہ ہست بحقیقت اوست و پس در وجود جز وی ہیچ دیگر نیست و ہرچہ ہست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نہ با وی باشد چنانکہ نور آفتاب تبع آفتاب ہست و موجودی دیگر نبود در مقابلہ آفتاب با او بہم تا چون دو ولی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این ہست کہ خواہد کہ ہمہ او باشد و چون ازین عاجز ہست باری خواہد کہ ہمہ از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود لیکن ازین نیز عاجز ہست چہ موجودات بر دو قسمت یک قسم آنست کہ تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانہا و ستارگان و جواہر ملایک و شیاطین و آنچہ در تحت زمین و قعر دریاہا و کوہہاست پس آدمی خواہد کہ بعلم برین ہمہ مستولی شود تا ہمہ در تحت تصرف علم وی آیند اگرچہ در تصرف قدرت وی نیایند و باین سبب بود کہ خواہد کہ ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جملہ معلوم او باشد چنانکہ کسے عاجز بود از نہادن شطرنج اما خواہد کہ باری داند کہ چگونہ نہادہ ہست کہ این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر کہ آدمی را در آن تصرف تواند بود در روی زمینست و آنچہ بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواہد کہ ہمہ ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشد تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر ہمہ و از جملہ آنچہ بر زمین ہست نفیس ترین ہمہ دل آدمیانست خواہد کہ آن نیز مسخر او باشد و جای تصرف او بود تا ہمیشہ بذکر مشغول بود و معنی جاہ این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد کہ نسبت او بآن میکند و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود کہ کمال ہمہ او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا جملہ با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاہ بود پس سبب دوستی او این ہست ++

فصل اگر کسے گوید کہ چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی ہست و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود ہست کہ آن طلب کمال ہست باید کہ طلب مال و جاہ نیز محمود باشد کہ این نیز طلب قدرتست و قدرت نیز از جملہ کمال ہست و از صفات حق ہست ہمچون علم و بندہ ہر چند کاملتر بحق نزدیکتر جواب آنست کہ علم و قدرت ہر دو کمال ہست و از صفات ربوبیت ہست لیکن آدمی را راہ ہست بعلم حقیقی و راہ نیست بقدرت حقیقی و علم کمال ہست کہ او را بحقیقت ممکن ہست کہ حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد کہ حاصل آمد و آنگاہ با او نماند چہ قدرت بمال و خلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و ہر چہ بمرگ باطل شود از جملہ باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جہل بود پس

از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدلست نه بتن و دل باقیست و ابدیست چون عالم ازین جهان برود علم با وی بمانده و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی را ببیند تا لذتی یابد که همه لذت بهشت در آن مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود و چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات و جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدیست که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و محال جایز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن را وزنی نبود چون علم لغت مثلاً که لغت حادث و فانی بود و وزن آن باشد که وسیلۀ معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلۀ معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هرچه گردش و فنا را بآن راه است علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جملۀ باقیات صالحات است و آنحضرت الهیست که ازلی و ابدیست و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی به ازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیک تر بود و وی را علم به حقیقت است و قدرت به حقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بندۀ آنست و هر حاجتی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملایک نزدیک است از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملایک مانندتر باشد پس کمال به حقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال مقصور اند بلکه بآن مامور اند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست کمال می پندارند همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه راه زیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ

فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطان که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّيْ حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ و همچنین تا قدری باشد در دل اوستاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلاً گوید که من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارساست این نیز رخصت

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بر [illegible]

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافقت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکه مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین او در آن

و بیش از آن نخواهد او بیمار نبود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کسی باشد که جاه چنان دوست
دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا با وی چون نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هرچه بود دل او بآن بود که مردمان چه
گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تأمل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه
طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج
عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در مذلت بود و اگر
غالب باشد او را شافی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل
هر کسی چند بود که بخاطری که در دل در آید آن عز بگردد خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل والی در آید عزل کند
و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را البصیرت تمام بود او خود داند که
اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود لشادی نیارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک
نه وی ماند و نه آنکه او را سجده میکنند و هم چون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده
باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل او رفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل او غالب بود عذاب وی دراز تر
شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جائی که او را جاه بود بگریزد و بجائی دیگر رود که او را نشناسند و این تمام تر بود که اگر در شهر خود
عزلت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته از آن نشری یابد و رسد و نشان آن بود که چون در وی توجه کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی
و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل
آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از
احمقان فساد میکنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا با وی تبرک نماید چون او را از دور دید نان
و تره خواست و لشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت و دیگری را در شهری
بقبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گرمابه بر آمد و جامه نیکو از آن دیگری گرفته در پوشید و بیرون آمد و جائی بایستاد تا او را
بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کردی و میخوردی تا پندارند که خمر است علاج
شکستن شره جاه این است و امثال این والله تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کسی باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه بر کاری باشد
که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را
چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک
باشد و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت
از ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و باین سبب رنجور شود پس اگر ثنا

و نکو [illegible] بود و نا بود و گر [illegible] بیشتر باید از رنج [illegible]
آن لذت نباشد که یقین بقول و حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده [illegible] تو رادوست دارد و در دل او محلی و جاهی هست و جاه محبوب
است پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیشتر بود که قدرت بملک دل او تمامتر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای او
بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت میکند پس اگر ثنا
بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند لذت او بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور او است که
حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی او را به ثنا گفتن بروی دوست دارد
و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخره
میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول که لذت کمال
خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدای که
ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نیرزد و اگر ارزد
شادی بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود
و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود از حماقت
باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او پر عطر و مشک است و او داند که همه گندگی است و نجاست
و شاد میشود بآن دروغ این همین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت
کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود چه اگر او راست میگوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است و اگر
نمیداند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود و بآنکه حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر
راست میگوید رنجور بآن نقصان باید بود که درست اگر نقصان دینی است نه بسخن او و اگر دنیائیست خود آن نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب
و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از دو حال خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه
تو ماری است از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاهی میروی و کسی ترا گوید که پلید
جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر
رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است و او را
مضرت و خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر از این عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن مشغول
شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا به کشتن شاد شوی و
بهدیه رنجور گردی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند
نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم

اگر [illegible] چهار درجه [illegible] شنود [illegible] خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند
این بتیجه [illegible] است و دوم درجه پارسایانست که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو در الظاهر برابر دارند
اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن سوم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را
زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان
آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل او گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت
مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان نخوش شود
که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل او باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را عذر بدو گوید خشم من باوی از آنست که
او باین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس است که کبائر میکنند و دیگر از مذمت میکنند چون این کراهت از خود نیابد
دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود همچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن
گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند یکی آنکه عیب خود از وی شنیدند و حسنات خود بایشان بدیه فرستادند و او را حریص کردند بر آنکه
طلب پاکی کنند از آن عیب و از آنچه مانند آنست و در خبر است که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه بشب
نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل و از دنیا گسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری
صعب است چه همچنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود
که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت نیز و نرسد باین درجه آخرین الا کسیکه چندان عداوت ورزیده باشد بالنفس خود که
دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد
و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مدح و ذم نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آن است که چون
فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بآن تواند رسید
بکند و اینکه گفت رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر از این گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود
زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح را است در نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند
بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشه خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار ریا ادا کند
که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات وطاعات

ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبائر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی
کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن
[illegible] بود و اگر آن نیز مقصود باشد یا پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد و در عبادت خود حق تعالی میگوید
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت او شریک میفگن

ومی فرماید فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو وریا کنند وکسی پرسید
از رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری وبرای مردمان نکنی وگفت روز قیامت یکی
را بیاورند وگویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند
فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند وگویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی
تا گویند فلان شخص سخی است او را بدوزخ برید ودیگری را بیارند وگویند چه طاعت داری گوید علم وقرآن آموختم ورنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی
برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت برامت خود از هیچ چیز چنان نمیترسم که از
شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا وروز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای
ایشان کردید وجزای خود طلب کنید وگفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت
وادی هست در دوزخ از بهر قرار مرائی وگفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد ودیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز
دادم وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خدایتعالی نه پذیرد کرداری که در آن یک ذره ریا بود ومعاذ میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است وگفت مرائی را روز قیامت ندا کنند وآواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت
ضایع شد ومزدت باطل شد برو ومزد از آن کس طلب کن که کار برای او کردی وشداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را
دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماهتاب لیکن عبادت بروی
ریا کنند وگفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد وخواست که از دست چپ پنهان دارد
وگفت حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر ازین پس آهن آفرید
تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را
برجای بداشت پس ملائک خلاف کردند وگفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که
صدقه دهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد وهیچ آفریده از وی قوی تر نیافریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
گفت که خدایتعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید وهر یکی را موکل کرد بر آسمانی ودربانی آن آسمان
باو داد چون فرشتگان زمین کردار خلق نویسند وآن را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند وبر
طاعت او ثنا بسیار گویند وچندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او
باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند نگذارم که عمل وی از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد
تا بآسمان دوم وآن فرشته گوید ببرید وبر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده ودر مجالس بر مردمان فخر کرده ومرا فرموده اند که
عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که در آن صدقه باشد وروزه ونماز وحفظه عجب مانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته
گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درخشان بود چون ستاره از تسبیح ونماز وحج
بآسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر رویش باز زنید من موکل عجبم وعمل وی بی عجب نبود نگذارم که عمل او از من درگذرد پس عمل دیگر
رفع کنند وآن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی باز زنید

او نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسد از او منع کنم
پس عمل دیگری رفع کنند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا بآسمان ششم آن فرشته گوید این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچکس که او را
رنجی و بلائی رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان
هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمی آن
سه هزار فرشته در مشایعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و
قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را
راه ندهم هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند
و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه
گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل وی ام این عمل نه برای من کرده و در دل
نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند
و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسایم گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست
کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر اینکه در مسجد میکنی در خانه کردی
و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید
و چون نکوهند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسیکه مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد
گفت نگفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمر رض یکی را دره زد و گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای
بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید
وقتی بود که بآنچه میکردند ریا میکردند اکنون بآنچه نمی کنند ریا میکنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بنده من
چگونه مرا استهزا میکند

پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت
دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند و مینماید و این پنج جنس
است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب نخفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند
و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن
آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین است در وی و لب خشک دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار
دلها باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید موی بشانه کند و روغن در موی
و لب را بر روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و

و شوخگین و دریده عادة و تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد و تا پندارند که صوفیست اگر دست صوفیان با اوچنین نبا شد
یا ازار زیر دستار گیرد و جوربی ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و بناشد یا دراعه و طیلسان دارد و تا پندارند که دانشمند است و
مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز که حلال
در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطا
و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای
منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ن
و اگر یکی را ازین قوم گویی که جامه خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه او باشد برابر سختی جان کندن بود بروی و بر جمله هر جامه که در پو
که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته
در نتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار نداند که با این خلق را می پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد دستوم
در گفتار بود چنانکه لب جنباند تا پندارند که از ذکر و تسبیح نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که تا
مردمان ندانند که او ذکر می کند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات صوفیان یاد گیرد و میا
تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلا
مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند که علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود در طا
چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه د
امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آه
ساز در فتن پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ او را
میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست
چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب
همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را بمقدار بخودی آورده باشد بشرب آن که مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حر
چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه
بیرون رود و جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود و این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل
اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب
چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب را آمده بو
در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عایشه رضی گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست میدارد از بنده خود که چ
برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم همه از اصل دین بو
که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بل
بود یکی از فواید این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گ

عبادت بود و هم بدین قصد ریا و سبب آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان می نماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بپای بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نیز او بهتر شد و از خدمت ملک هم چنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود ولیکن تعظیم آدمی ازان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا با آنکه خدای را سجود میکند قبول او نیز حاصل میکند این ریا شرک خفی است نه جلی

پیداکردن درجات ریا

بدانکه ریا ... استفادت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند ... تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی ... بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی ... در نشاط بیفزاید و بروی آسانتر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبطت نشود اما بآن ... است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این ... آنست که ازین بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بآن کنند و آن طاعت است و این ... ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین ... بوده اند و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و کسانیکه ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف ... نفاق اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسیکه نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه ... نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت بنزدیک خلق دوستر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف ... است مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند ولیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد ... فه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد ... ن واجب بود اکنون ثوابی نمی بیوسم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادت تنها برای حق تعالی ... ست چو ... برای خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق در چیزی که آن حق خدای تعالی است و ... عقوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بستها کند که صفات عبادت بود چنانکه ... ند و قرائت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیش ... ر و بخلوت نشیند اصل سوم تفاوت ...

و ودیعت و امانت و مال یتیم با و دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند تا به مستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بفسادی با او برسد یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا امردی نگرد و این و امثال این صعب‌ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و سیوم چنین باشد کسیکه او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بیفگند تا گویند کسیکه مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را پارسا نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حلال و باین صعبی نیست که آن چنین بود که این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمیکند ولیکن حذر میکند از آن که او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود و چون کسی دید که آهسته‌تر رود و سر در پیش اندازد و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد فرو گیرد تا نگویند که هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد بکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله از بن غفلت آدمی مارا چه جای غفلت است با آنکه مارا در پیش است و حق تعالی از دل و داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کند گوید که مردم را ازین مهمتر کار است و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی‌تر تا نگویند که او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح می کنند یا نماز شب یا روزهٔ دوشنبه و پنجشنبه میدارند و اگر او نکند کاهلش شمارند از بیم موافقت کند تا در عرفه و عاشوره روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا بدانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمیگویم که من روزه دارم و عبادت خود پنهان می کنم که میگویم عذری هست و نمی گویم که روزه دارم و میخواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جائی دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب نمیتوانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرا جاهل ازین غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت فرو بزبان میدهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده‌تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجزاند تا بعابدان ابله چه رسد ✤

پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده‌تر است

بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده‌تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد ولیکن چون کسی حاضر بود به نشاط‌تر بود و بر وی سبک‌تر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون دبیب النمل نیست که این نتوان ساخت بلکه ازین پوشیده‌تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آنوقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در خود

کشاد گی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را به انکار و کراهیت مقابلت نه کند بیم آن بود که این
رگ پوشیده جنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بتعریض بکند و اگر تعریض نکند بتمایل بنماید
و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده باشد کاین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی
و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با و رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی
بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جائی نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند
در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادات پوشیده تقاضای
آن حرمت میکند و در جملۀ تا بودن آن عبادات و نابودن آن نزد او برابر نبود هنوز باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی
دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نه بیوسد و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود
و در حق مردمان چون خدایتعالی را عبادتی کند تا بسعادت ابد رسد در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بیوسد پس ریای خفی ترین این است
و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قراء را گویند نه کالا شما ارزان تر فروختند نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند
یعنی که این همه جزای عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید و یحیی از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم
و بیم است از آن که فتنه در بیکار بما راه یابد که چون کسی را می بنیم میخواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جهد
کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل
کسی است که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد و هرچه غشش دارد می اندازد
در روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نه خواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز
ضایع بماند و سهکی پس او را دوست نگیرد و تا فرق میکند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افگند چون بعلم خدایتعالی کفایت نکرد و علم دیگری
بعبادت وی اثر کرد

فصل بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار درجه است اول
آنکه شاد از آن شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر
نکرد بداند که با او فضل و لطف میرود که هرچه زشت است از وی پوشیده دارد و هرچه نیکو است اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی
بشناد قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد
در دنیا دلیل آن است که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدایتعالی کریم تر از آن است که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آنجهان
رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر بنویسند او را که قصد پنهان
داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بر وی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و باین ثنا
و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد
هم چنین شاد شود

پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا درمیان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است هم چنانکه کسی در سرائی غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار کرده و یکی رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را گفت روزه پیوسته داشتم گفت تو نه بروزه و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و ابن مسعود از ان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتیکه درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از ان گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه درمیان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد و یادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت منهزم شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجائی باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او ببیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود هیئت سخن حارث محاسبی و ظاهر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی بیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند نماز باطل نشود + +

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آمیخته و در ان راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو و ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگری آرایند و همه مشغول ایشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک بستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن ریا نکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهده فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست ... بشناسد که آدمی آنچه کند از ان کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ...

...ست و ... شوند ... سهل شود چنانکه بداند که عسل زهر قاتل است اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جاه با دوستی
جاه و منزلت آید ولیکن بیخ دارد یکی دوستی حمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول ص
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند به حمیت یا برای آنکه تا مردی او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارات بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت
است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آورد و او را جز این نیست از غزا که نیت آن کرده پس
اصل ریا این سه اصل آمد اما غرور ثنا باید که بشکند بآنکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه
شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی
تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی
خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که
آن طاعت که میکند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفهٔ سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق
انبیا و اولیا خواهست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود
هرگز حاصل نشود که تا یکی خوشنود شود دیگری ناخوشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان
نه روزی وی است و نه عمر وی است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهل تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت
افگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر
کند که باشد که این طمع وفا نه کند و اگر کند با ذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت
حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت او آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت
خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود
نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل زیر آگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نه کند خود زود بود که نفاق
و ریای او بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در
اخلاص ز مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و در راه اخلاص و لذت آن او را گشاده
گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت
بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببیند
او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه بمجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید
و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید
آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق
کند و جهد باید کرد که خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست
اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده با یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه

[illegible] در مقابلت آن رغبت لیس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند واین کراهت او را منع میکند و آنکه غالب تر بود وه قوی تر نفس
[illegible] آن کرد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدایتعالی خواهد بود دیگر کراهیت که از این معرفت تولد
کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جائی نماند و معرفت و کراهت فرا دیدار نیاید اگرچه
پیش از آن بسیار برخویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم راست دارد و آفت خشم
با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت
قوی باشد کراهت پیدا نیاید باشد که کراهت نیز باشد لیکن بآن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند
که سخن بریا میگوید و آن خسران اوست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت
معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این
دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی شبهتی است آنکه بوی شبه غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبه از پیش فرا گرفته
باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود لیکن
در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای آن همه او را می تازانند تا بآنجائی که نصیب او آمده است از قسمت ازلی
ستده میکند

از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین

فصل چون تقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمیت
و ترا نفرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیردست کنی تا ترا در هاویه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه
او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه او مقهور و زیردست است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوت را
کفارت آن شهوات است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر باد دوستر
بودار از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است و آن خاطر
در حق خدایتعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که
بکراهت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در
آنست که به مجادلت با شیطان مشغول شود در این وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه
است یکی آنکه به مجادلت بوی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود
سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات میرود چهارم آنکه جهد
و حرص زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمامترین این است که شیطان چون
این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثال این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او
ببرد لیکن با او بجنگ ایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود و بآن
التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن دو
اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که از آنهم

پشیمان نشود و از منع این باز پس پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن تا تواند نیاویزد و بزودی با سر مناجات شود

پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت

بدانکه در پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای این است که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم مالی میخواست انصاری صرّه بیاورد چون مردم آن را بدیدند مالی آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسیکه حج خواهد شد یا بغزا پیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم به آن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و او را عبادت دیگران سود ندارد پس آن را پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او باو اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگر را نیز برهاند و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتیکه پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین نیز لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کند و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان گردد و آن گاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با او خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کار ها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است و ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم عورت را بدست راست نبرماسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است و نباید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها لطف خفیه است که کسی راه بآن نبرد و در زیر هر شری خیریست که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آنست چه بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان

بودی که بهر کوئی که فروشندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا فکان بهم دست
بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک میشود و دیگران بانتفاع می‌رسند

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و
معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفته هرکه چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگاهدارد دوم آنکه
چون درین جهان پوشیده بماند نشان آن بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل وی مشغول کند و
عبادت بروی بشولیده و دل وی پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن
از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت
باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصد ها کنند و برابر بجا نشد
و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم
و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند
و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان
بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه صدیقانست و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هرچه حق میداند گو خلق
نیز میدان این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای بر خود و بر دیگران نگاهداشتن واجب بود

پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود

بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بهم بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت
و یکی آنست که بهم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از اینها بدارد از بیم ریا اصلا
نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق
نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جائی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما با اصل نیت می ماند نشاید که
دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه
شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت تا باین تلبیس ترا از طاعت باز
دارد اگر باین التفات کنی و بمثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد است اینکه ریاست
پس طریق آن بود که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است
چنانکه عادت داشته ام میکنم و انکارم که خلق نمی بیند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید
ترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و دیدن نیز هم پاک کردن حاصل نیاید پس بنده را باخلاص

فرمودند چون کار عمل بدست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما از آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن
خواندی چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و گفتی نباید که بیند که هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن
باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد حسن بصری رح میگوید کس بودی که او را گریستن آمدی و پوشیدی تا مردمان
او نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضیلتی دارد و این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که
نخواستی که چیزی از راه بردارد و بر نداشتی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند
و عبادت تباهی دیگر بروی بشولیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نیک نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد مگر کسی
ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات
بزرگی است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن
که آفت دین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان ببینند اما ولایت را در آن لذت عظیم است و
نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها
لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون
خود را آزموده اعتماد بر آن بود و درست نزد ما آنست که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون
بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مینماید غالب آن بود که بگردد و حذر اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه
بارافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس چون او خلافت قبول کرد گفت مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون
نیز ترا نهی می کنم و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آنکه بساحل دریا رود
و خود در میان آب رود که سباحت داند و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هر گاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت
لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود
اگر ولایت برای خدای می کند قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است در یا آن بیشتر راه یابد
که بنماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود
دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است و گروهی ازین گریخته
اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی رح چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت
حدیث می بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید
و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد مردم را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که بثریا
رسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آنست اندرین
که بذکر و حدیث در حال خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا هم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود
ثابت میکند تا قوی تر میشود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیت می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد
اندیشه در آن آنگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابو حنیفه از ولایت بگریخت که بوی میدادند و گفت من

این کار را نشاید گفت چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم واگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و واز تعلیم تذکیر بجملت و دست بداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاهست بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر سخن او خلق را فایده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنهایکه خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از ان منع کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت نهیم که دست بدار دبرای آنکه وا عراض و خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن بهتر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومیکه ایشانرا از دین هیچ نصیب نبود و این مراد از ان جمله باشد پس با او بیش ازین نیفزاییم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی **سوال** اگر کسے گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست بود و نشان آن چیست **جواب** گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتے که بر خلق خدای دارد و اگر کسے دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسے در چاهی افتاده باشد و سنگے بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی کفایت کند باید که بآن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او نگردد و هم بعادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنے فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلے نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد می کند اگر بیند و کراهیت نه بیند خود مرائی تمام است و اگر کراهتی بیند دلیل بر آنست که به نیتے دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقے از ان منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسیکه در خانه باشد و تهجد بروے دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیایدش به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان کمتر نیست یا جائی باشد که روزه میدارند یا طعامی بسرگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشانرا بیند کاهلی برود بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای عز و جل مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از انکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یک دیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشانرا می بیند این نشاط عبادت هم چنین اگر بر جائی خود بود سبب رغبت خیر است اگر نبود ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن عمل کند و هم چنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستے این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند

و چون خلق را اندر دیگری بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه و لیکن در حال قدرت یابد که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند که این وجد او اصلی نداشت از اینوقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و وقت میابد لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا نگویند که وجد او زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلعم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدا تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلعم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود

فصل بدانکه هر که طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص در آن واجب است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فراز رود و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند سوگند بداد که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده دست برسن نکند که ترسید که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بروی شفیق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد آن کس برفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یادش آمده که دوستی او با پدرش برای خدا بوده است پس سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم آخر این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو می خواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی جل شانه طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد اگر طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت که نزد خدا تعالی طلب کند خدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود لله تعالی را والله اعلم بالصواب

اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بس و بدین سبب در قرآن جبار متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیْدٍ و گفت اِنِّیْ عُذْتُ بِرَبِّیْ وَرَبِّکُمْ مِّنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لَّا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت در بهشت نرود کسیکه در دل او مقدار یک ذره کبر بود و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی برسد که بایشان رسید و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد

او را برگرفت و تا بنزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایک بتسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در
دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی پیش از آنکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت متکبران را روز قیامت حشر
کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشد نزد خدا تعالی و گفت در دوزخ وادیست که آنرا هبهب گویند
و حق است بر خدا تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رض گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدا تعالی ننگرد بکسیکه جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی میخرامید و جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد خدای
تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدا تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن
واسع یکبار پسر خود را دید که میخرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنانست که در میان
مسلمانان هر چند چنو کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید که میخرامید گفت ای بندهٔ خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت مرا میدانی
گفت میدانم اول آبی گنده و باخر مرداری رسوا و در میانه حمال پلیدیها

فضیلت تواضع رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هیچ کس تواضع نکرد که نه خدا تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست
که بر سر او لجامیست بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا بر کشند و گویند بار خدایا او را بر کشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند
بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمهٔ مدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یک روز نزد ما
مهمان بود و روزه داشت او را بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم
عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نمی گویم که حرامست این و لیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند
خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که یاد خدا تعالی
بسیار کند خدا تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افکار بر در حجره رسول صلی الله علیه و سلم سوال کرد در سوال طعام میخورد او را بخواندند همه از وی
خود را فراهم گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و کراهیت بوی
نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که خدا تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم
نبی توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خدا تعالی بموسی
وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود با ما خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را
برای من از شهوات باز دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام
گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت و خنک کسیکه در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای
ایشان بود و خنک کسانیکه دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدا تعالی است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت هر که
خدای او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال و نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با آن همه وی را فروتنی نصیب کرد او از برگزیدگان
حق است و یکبار آبله بر آمده بود و بیامد و قوم طعام میخوردند نزدیک هر کسی بنشستی آنکس از برای او برخاستی رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی را که حوایج بدست گیرد و بخانه اهل برد تا اهل او را برگی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را گفت

چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع را بینید تواضع کنید و چون متکبر را
بینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید تا عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادت و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع
آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی
فروتر داری تا فرا نمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را ازو فراتر داری تا با وی نمائی که او را بسبب دنیا
نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد به عیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم
ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیرالمومنین تواضع تو در شرف تو شریف تر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیرالمومنین هر که
خدا تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جملهٔ خالصان
نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را پرسیدی آنگاه با درویشان بنشستی
و گفتی مسکینی با مسکینان بنشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون
روی و هیچکس را نبینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت که اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس
خود را در پیش من نیفگند مگر بقهر ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت او
بود ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف با زده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت ابعد الله شاهدک خدای ترا از
پیش تو بردارد که خود را آخر جایی نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید و گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران
در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدا تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتر می بیند متکبر است و جنید رحمة الله
یک روز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و
جنید رحمة الله میگوید تواضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون فرود آورد و آوردن حاجت بود خود را جائی نهاده باشد تا
نگاه کرد فرود آورد و عطائی سلمی هرگاه که بادی یا رعدی بر آمدی برخاستی و چون زنی آبستن دست بر شکم میزدی و می گفتی که این همه از شومی
منست که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری آنگاه بترازو برند و اگر

ترازوی نیکی گرانیم اینت بزرگ که منم وگرنه اینت ناکس که منم

حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود و لیکن اثر آن بظاهر پدید آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران بیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی
و غلی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت اَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْخَةِ الْكِبْرِ تو پناهم از باد کبر و چون این باد در وی
پدید آید دیگران از فرود خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه
سرکشیده اسلم ندارند که شایسته آن ایشان را بوسه دهد با ایشان بنده نویسد که ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریائی حق تعالی در گذشته که او
را به بندگی سجود قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و درست داشتن چشم دارد و بآن رسد که اگر او را نصیحت کنند

نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از حجابهای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عز و نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسند د مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنانست و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل او و دو متکبر که بهم رسند ببیند در هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نبیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبر از آن نبود بلکه هر کر مینی راحت آنگاه یابی که هیچکی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دوی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی او نماند هر دو خود در خدا تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد اینست حقیقت کبر و آفت آن

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بروی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدا تعالی گفته لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی علیه السلام از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چنانکه کفار قریش کردند که ما آدمی همچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته بما نه فرستاد و چرا مردی محتشم نه فرستاد و یتیمی فرستاد وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبران را نه دهیم تا آیات حق ببینند و گروهی می دانستند و لیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا درجه سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود و پس بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدا تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی الْعَظَمَةُ إِزَارِي وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي فَمَنْ نَازَعَنِي فِيهِمَا قَصَمْتُهُ گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسیکه غلامان خاص ملک

خدمتی فرماید که آن جز بملک لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومیکه باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت میکنند چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگر را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْاٰنِ وَالْغَوْا فِيْهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُوْنَ و چنانکه گفت وَاِذَا قِيْلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ چون با او گویند از خدای تعالی بترس بزرگ خویشتنی و عزت او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت بزرگ گناهی بود که کسی را گویند از خدای تعالی بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دولت کاو از کبر گفت دست وی چنان شد که دیگر نه جنبید و بدانکه قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسید که بسبب کبر گفت اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِيْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِيْنٍ و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با اضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نه کند عجب دارد و اگر وی بایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آنرا منتی داند بنزد او و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و از این سبب رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اٰفَةُ الْعِلْمِ الْخُيَلَاءُ آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولیتر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آنرا شناخت همیشه خود را از و دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت خواهد بود بکبر نپردازد و چنانکه ابو الدردا گفت بهر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آن کسانیکه علم می آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که بآن خود را بشناسد و عقبات راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسد و از این درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز کبر نیفزاید و قریبترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس این علم دنیا باشد اگر چه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و هم چنین علم طامات و بدانکه آن و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهائی که خلق را بآن شعرة او رند و نکتهائی که بآن در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از اینها درد و شکستگی نیفزاید بلکه با و بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد و آورده و همت او از خواندن گفتن بود تا بآن تحمل کند نه برزیدن پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارو که در معده افتد پیش از رسیدن بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتی که میرسد بصفت او را

اختلاط ۱۲

سیفزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدا یتعالی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که من از شما بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر نرستند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم در این روزگار کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر میباید کرد که بپیشه خود از ین غافل باشند و بتکبر خود فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی ننهم و در وی ننگرم و مثال این بسیار باکسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود و همه را بوی ترک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت شما کند نجات یابد بیم نومیدی بود ولیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده و حقائق دین مندرس شده هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او مضاعف بود و پس باندک از آن قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران بخدمت و زیارت خود اولی تر بیند و گوئی منتی بر مردم می نهند از عبادت خود و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار اوست و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و آنکس را آفتی برسد بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمانرا حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسی که باو تبرک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار باشد و بیم آن بود که خدا یتعالی درجهٔ او با ایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود پارهٔ میغ بر سر او ایستاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدا یتعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر باوی برفت وحی آمد برسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوئی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بآن کبر او همه حبط کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت نه کند وحی آمد که او را بگوئی ای آنکه بسوگند بر من تحکم می کنی که و برا بیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای آن و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم را برنجانیدند و خدا یتعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی مسلمانی روزی کرد وی پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که برای او انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر رض که بآن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و میترسد و عابد ابله ظاهر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و حقیقت هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبط کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند با تفاق وی از انجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم این است رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت در وی نشان نفاق می بینم هم عجب کار بد چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم فرمود بخدائی بر تو سوگند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست

گفت اید پس چون رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم این خبث در باطن او بشود نبوت بدید و این را النفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان
در خبث این سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل از این خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خود میداند تا هیچ گونه
در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آنرا جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند
و گوید که خود را از همه کس واپس تر دارم لیکن در معاملت و افعال و چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود
و اگر عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود در روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله اند که علم و
عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و کشادگی بود که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس از و متواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود و در هیچکس ننگرستی جز بخنده و کشادگی و با وی خطاب آمد و اخفض جناحک
للمؤمنین و گفت فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدائی بر تو آن بود که با همه
کس کشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی
کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود و
فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و ستیز کنند تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و
اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زبر
آورد اگر همه بباطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افگند و باشد
لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک
یا بسیار پس چون این می بیند و میشنود که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است
او را خوف و درد و بیم نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدا تعالی میگوید ترا نزد ما قدر نیست اگر نزد خود بی قدری و اگر خود را قدری
می شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم کبر نسب است تا گروهی که علوی باشند
یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی
پیدا آید ناگاه بی صبر افتند و بزبان و معاملت پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر گفت رضی الله
عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست
ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام
تفاخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد به موسی که او را بگوی که آن نه در دوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم گفت کسانیکه در دوزخ انگشت شده اند از فخر بایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدا تعالی از گوزنکی که نجاست
ببینی می بوید و می چیند سبب چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عایشه رض زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم کبر توانگری بود که گوید مال و نعمت
من چنین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سورة الکهف است انا اکثر منک مالا

تا آخر نقصانی از وی جدا است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی را از آن نعمتی باشد بآن
فخر کند اگر چه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی دیگری را
دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی نگرند یا با کسی بحثی مناظرت کند که داند که او فاضل
است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی
باطل کردن سبب آن بود ++

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه علتی که مقدار یک حبه از آن راه سعادت بربندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس از این بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع
است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علم آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت چرا او را سزد و خود را بشناسد
تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیلتر و ناکستر هیچکس نیست و این سهل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن
کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ
فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ حق تعالی وی را قدرت خود تعریف کرده اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند
که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الازل تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ أَتَى عَلَى
الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا پس حق تعالی خاک را بیافرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون است
بیافرید و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پاره گوشت بود در
آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و
و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که از این هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب و بدایع بیافرید
تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ اول کار او این است بنگر اکنون تا وی را جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد اما میانه کار او آنست که او را در این عالم
آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی
است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد
که بمیرد یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال بخورد و زیان
در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند
و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگریزد و با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجز
کرده است که از وی بیچاره تر و ناکستر [illegible] هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه [illegible]
[illegible] شود و در شکم کرم و حشرات زمین [illegible]
سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند در قیامت [illegible] پاره خاک شود ذلیل و خوار و گردد
[illegible]

فرو ریخته و آفتاب و ماهتاب بگرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ می غرد و ملائک صحیفها
در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده اند از فضایح و رسوائیهای خود می بینند و یک یک میخوانند و تشویر می خورند و او را میگویند بیا و جواب ده
تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر العیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند
و آنگاه گوید کاشکی من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که تنها ازین عذاب رسته اند پس کسیکه ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چه جای
کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت ادبار او کنند و نشور فضایح و رسوائیهای او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی
کسے را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کند و نکالی کند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه
عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند به چنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت مسهل
او باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست
که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان
خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نه پوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نو در نمانم و بدانکه یکے از اسرار نماز تواضع است
که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیز ترین اعضاست بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی پس این سجود
قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر در صورت و در زبان و در چشم و در نشست و خاست و در جامه و در همه حرکات و سکنات
پیدا آید باید که همه از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسے با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری رح اگر کسے
با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین بر جائی نماند و ابو الدردا میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر میشوی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
وسلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
وسلم کراهیت داشتی که کسے او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در کسے نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه
از کبر بزیارت کس نرود و سفیان ثوری رح بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را احادیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را
بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم دست بدرویش دادی تا او دست نداشتی هم چنان میبودے
و هر که انکار و بیمار بودی که دیگران ازوی حذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم همه کارها بکردی
عمر بن عبد العزیز رح شبی مهمان داشت و چراغ بمرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم
گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم
همان عمرم و دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم چیزی برگرفته بودی بردی یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند
کالا بآن اولیتر ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت و می گفت امیر را راه دهید و در آنوقت که امیر بود عمر رضی الله عنه
در بازار میرفت و گوشت از دست چپ آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه بتجمل نبود و عمر رض را دیدند در بازار با دره و چهارده پاره بر
وخرقه نهاده از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوشدل شوند تا در
جامه نشویم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود و عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی
بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تری باید و بعد از خلافت جامه به پنج درهم خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تری باید پس از وی

سوال کردند که این چیست گفت خدای مرا نعمتی داده است چشنده و تا زنده ام هر چه بخشد بدرجه دیگر تازه و ورای آن تا اکنون که خلافت کرده ای آن مرتبه
نیست بچشیده بپادشاهی ابتدا نرد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشان آن بود
که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید عیسی علیه السلام گفت چیست که در جامه رهبانان پوشیده اید
و باطن بصورت گرگ کرده اید جامه ملوک در پوشید و دل از بیم خدای تعالی نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا
دشمنانند اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر
باید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند
بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاوری دادی و از بازار چیزی
خریدی و در گوشه ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید
فرق نکردی و در دین و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادندی
اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکو خوی و کریم الطبع و نیکو معاشرت بود و گشاده روی و گشاده لب
بودی خنده و اندوهگین بودی ترش روی و متواضع بود بی مذلت و با هیبت بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگ دل بود همیشه
سر در پیش افگنده داشتی و بهیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدای تعالی بروی ثنا کرد و گفت وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ
عَظِيمٍ اما علاج تفصیلی آنست که بنگرد تا که بچه میکند اگر بسبب نسب میکند باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ
الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و ازین
دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است گویم میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوائی هاست چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی
یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو از خود از خاک و خونی چرا فخر می کنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود
که پندارد که علویست و دو گواه عادل بروی گواهی دهند که او بنده است و پسر فلان حجامست و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند تکبر
نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود بر کرمی که از بول اسپ خیزد و سبب دوم
کبر بود بجمال باید که هر که بجمال خود فخر میکند در باطن خود نگرد تا فضای ببیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او
چه رسوائیست و هر روز دو بار بدست خود چه از خود بشوید که طاقت ندارد که آن را بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و آنگاه نگاه کند که
آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی را دید که میخرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم
چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبلها هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت
وی نه باوست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را
همه زشت کند اینها تکبر نیز زداما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی درد خیزد هیچکس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید
از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود و یا مورچه در گوش او رود عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد
گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان
این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از

تا این بیشتر دارد و اگر بر ولایت باشد بسیار بعقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه بتو نه بود آن تو نه بود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و اینهمه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد و چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بچیزی مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته کَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند کرده کَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی اگر وا رانی و اگر برانی از طمع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر با آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر آیند تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغ بودمی و دیگری میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و بخوردندی و دیگر میگفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش باشد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالمتر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافر را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسا کس عمر را دیدند پیش از اسلام و برو تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود و بس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد و وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای عز و جل را رسد و بس و هر که با وی منازعت کند خدای تعالی او را دشمن دارد و هم کبیرا گفته که از نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر عاقبت خود نیز داند بمثل که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناهست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافلم که عمل ظاهر با آن حبطت شود و در باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود و تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عایشه رضی الله عنها را گفتند مردی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب هم چنین پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد آن بر آن معجب باشم و بشر بن منصور یک روز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهائی دراز عبادت کرد

و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود یاد نیاورد و اگر یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکرگوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است و بهراس از زوال وی برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خدای است بر وی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و اگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود

حقیقت عجب و ادلال

نازکردن

بدانکه هرکرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر با این خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت نماز کسی که بآن دالت کند از سر او بر نگذرد و گفت اگر خنده کنی و بتقصیر خود مقر باشی بهتر از آن که گریه کنی و آنرا کاری دانی

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریست که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکه شب و روز در علم و عبادت است گوییم عجب تو از آن است که این بر تو میرود و بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با او نبود و او در میانه که بود و اگر گوئی من می کنم و بقوت و قدرت منست هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افگند و بکار داشت که هرکه را داعیه بر وی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از دست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بجود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدائی بود که بسیاری از خلق را غافل کرده داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود شخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گوییم این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و این هم چنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلام از آن داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه هم چنان بود که هر دو یکبار بتو دهد و هم چنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت از آن داده که او را دوست داشته ام گوییم این دوستی در دل تو که افگند اگر گوئی از آن دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گوییم این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از دوست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی سوال اگر کسی گوید چون من نمی کنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست جواب حقیقی آنست

که ترا مگفته بود که چه و لیکن تو هیچ کس نه وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد ولکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو سامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بقدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خدا است پس اگر خزانهٔ باشد محکم و دران نعمت بسیار و تو از ان عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری حوالهٔ آن نعمت بآن کنی که کلید بتو داد یا بآنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن ترا قدری نبود و قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود و پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانهٔ طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانهٔ طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و منکه عاقلم مرا محروم کرده و بیقدر نداند که عقل بهترین نعمتها است و این نیز خداداده اگر هر دو با او دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر بودی و باشد که این عاقل که شکایت میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و نی نیکو که درویش بود زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید اینچه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که روی نه زیبد و این مقدار نداند که این باو داده است بهتر است و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و دیگری را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که یکی از آل داود تا بروز نماز نکند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دار وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بمن رسید و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید و ندائی شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست و پارهٔ خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدا تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَکٰی مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدًا وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یُزَکِّیْ مَنْ یَّشَاءُ اگر فضل ما نبودی هیچکس را پاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود به نجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدا تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس کسیکه این بشناسد از خوف بعجب نپردازد

فصل

بدانکه گروهی را جهل بحدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل است چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جائی هست اما این خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را ببیدی در دوزخ بچه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گروهی تا بجائی رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و اینقدر ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او در اسلام باشد این آیت فرود آمد اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و چون این آیت فرود آمد که وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمهٔ محمد

بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشان او را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خویشتن میزلیستی و بهره جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ و فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیماری احتمال نکند و هرچه بیک نمیخورد بر امید آنکه پدرش طبیبی استاد است او را گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد تواند داد و نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه حال شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت هست و با امید شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد والله سبحانه وتعالی اعلم

اصل دهم در علاج غفلت وضلال وغرور

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود برنیاید و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی بازمانده اند چنان بود که کسی را راهی میباید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و هم چنین تا همه عقبات باز پس پشت نیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و وی روی بمغرب آورد و میرود و هرچند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود و هرچه دارد می فروشد و بزر بدل میکند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی و اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیر است و استاد می باید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بر وی عرض میکند اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آرد و سنگ زر شهوت اوست هرچه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که ثواب آید پس نادانی اصل اول است در شقاوت و این سه جنس است و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ یعنی که حق را بما بنمای چنانکه هست

قوت و قدرت شده بود تا از پی آن برهم پس ما درین که گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم + + + + + + +

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبردار بدی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت به دیگران رسد یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند که هرکه بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیا را این فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ و گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ میگوید ای محمد ترا بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگویی که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار دوزخ آفریده اند فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هرکه روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ فراکرده هرکه بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هرکه شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هرکه از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و این گفته رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ پس از خلق هرکه در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطر آخرت بیخبر اند از آن سبب راه نمیروند و هرکه در روستاهاست هم چنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گورست چه در خبرست أَهْلُ الْكُوَرِ أَهْلُ الْقُبُورِ و هرکه در شهریست که در آن عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بجز این مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بیحاصل است سجع و طامات و نکته و وعده رحمت و حشو میدهد که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست شود بیفتد و این مدبر پیش از این چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر سر وی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامی که بأین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هرچه با او گویی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراختر از آنست که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برید و هر مذکر که با مردم از اینگونه سخن گوید او دجالی است و در خون دین خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفاست لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای تعالی شفاست لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفای او بود قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ الْآيَة بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است بخواند وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ گوی ای بندگان من که نا امید مشوید که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی باز گردید و اتباع أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ کنید و بیمار دیگر کسی بود که

سه هر آینه انسان در زیان است مگر آنانکه گرویدند و عملهای شایسته کردند ۱۲

خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسپد و طعام نخورد و مثال این آیات
رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند چنانکه طبیب
که حرارت را با انگبین معالجه کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز هم چنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و در شهری که چنین
عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار بود ولیکن سیرت او مخالف گفتار
بود و بر دنیا حریص بود و غفلت دیگران بیفزاید هم برنخیزد چه مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گیرد و لشکرهای تمام میخورد و فریاد میکند که ای
مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهر آلوده است این چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این آن میگوید تا همه او را
باشد و هیچکس او را زحمت نکند اما اگر کردار و گفتار وی هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود و غافلان بقول او از خواب غفلت
بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او شنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت بمانند واجب بود
که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت
اند و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج
آن بدست علماست چنانکه کودکان از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم
و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم
گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد + +

پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است
و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که
خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که اینکه انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق
گفته اند و درین جهان یا طلب جاه و تیغ کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی
ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر هم درین مثال نظر کند بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانهٔ موشان بدتر
است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هواست ولکن انکار این موافق طبع است
و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نمیگویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بر آن
دلیل کند چه عقل ایشان چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی
و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببیند
و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان
بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغلهٔ حواس است و شغل شهوات و باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت
عزیز است و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد حقیقت

آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت اوست نه قوام وی
و نیستی تو نیست شود و این را طریقی است لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ است در علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق
سوم و آن طریق عموم خلق است آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکه ایشان را بینند و با ایشان صحبت
کنند و اینها ایمان گویند و بسی را صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نکرده و در شقاوت بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان که از سرایت
نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابهٔ رسول صلعم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او و آنگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و ازین
گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این قوم چنانست که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری
بیند از آن بگریزد و بباشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد او را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بد است و از آن بباید گریخت تا وی نیز چنان
شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که بشنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن
خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که بینند که کسی را گزید و بمرد و دیگری را گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای
یقین بود و مثل برهان علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشند لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته و تضاد
میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده بود و سبب ایمان همه خلق گردد و پس ایمان همه خلق از سرایت صحبت
علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک ترین هست مثال دوم آن است که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد
نکرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک
و یقین را بشک نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین است و شفا
شک و خطر نشستن در دریا یقین است و ربح تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در آن کرده لذت آب خوردن
یقین است و زهر شک چرا بدست داری و اگر گوئی این یقین اگر دروغ گوید زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود و بآن صبر نتوان
کرد هم چنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است و با ربح جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان
انگار که این روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود که علی رضی الله عنه
ملحدی را گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه رستیم و گرنه ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست که گروهی هستند که باخرت ایمان دارند لکن گویند آن
نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر
چنانکه همه معاملات خلق را بنا برین است و این نیز از جملهٔ ضلال است که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی است که باخرت ایمان دارد لکن
گوید من درین جهان کار بمراد او بود و خود در نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن
داد که مرا دوست میدارد و فردا نیز هم چنین کند چنانکه آن برادران که قصهٔ ایشان در سورة الکهف است که آن یکی مالدار گفت وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ
رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا و آن دیگر گفت إِنَّ لِي عِندَهُ لَلْحُسْنَىٰ و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل
و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته باشد تا هرچه میخواهد میکند و میزید که بادو باک نمیدارد و اگر
این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوستتر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی اینست که اولیای خود را از دنیا
دریغ دارد و بر دشمنان خود بریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل رحمت کسی باشد که کاهلی کند و بکار رود لاجرم ندرود و مثال پنجم گروهی است

اگر گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت بر هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدید کرد که یک دانه در زمین افکنی تا هفتصد بدر روی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد الآباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی آنکه بکاری و بدروی پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا می کنی صبر کن و بیکار باش که خدای تعالی کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت الْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ و چنانکه کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد با امید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر سر امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است هم چنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد به فضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است یَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید.

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورانند و این قوم کسانی اند که بخود و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره آن از خالص باز ندانند با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانیکه بعلم و عمل مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد یکی بود و نه مغرور و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشد که همیشه در دوزخ باشند لیکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان هر خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماریست که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو و علت نیک بداند و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى و میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار حاصل است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده برنخواند که در قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و بسگ مانند کرده است و میگوید رسول صلعم عالم بد

در دوزخ بمانند چنانکه در خبر است که روده ایشان بگسلد و آتش ایشان را بگرداند چنانکه خر آسیا گردد و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه حال
است گوید من آن کسم که گفتمی و نکردمی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند
و ابوالدرداء میگوید وای بر آنکه نداند یک بار و وای بر آنکه بداند و بکار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر
نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد
خواستن با اقران خود و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک است و
بهشت نرود کسیکه در دل وی یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد
پس مثل ایشان چون کسی است که کشتی کرده باشد و خار و گیاه آنجا بر آمده او را مهم است که خار و گیاه را از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سر گیاه
می برد و بیخ آن در زمین میگذارد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است باید که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی
پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جایی باشد که بیرون گچ کرده اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود
و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشو مباشید که آرد از آن
فرو میشود و سبوس در آن میماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما میماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین حذر
باید کرد و دل از این پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان
علم این حال از همه بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسپ و ساخت و تجمل دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان باین
کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان
میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا
آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است
که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که این مال را مالک نیست و در مصالح
صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا
اعراض کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام نابودن چنین عالم اولیتر است
و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندارها و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش رفته
گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نقش علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق
و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است
بر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت یا بتعصب کلام یا بفتاوای خصومات خلق در
دنیا و جمله علمهایی که او را از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخواند همه روزگار به آن
مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد و خود را از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها
دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع

و نکتہ یا طامات نامفہوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود کہ خلق نعرہ زنند و بروی ثنا گویند و اینقدر ندانند کہ اصل تذکیر آنست کہ آتش مصیبتے در دل پیدا آرد کہ خطر کار آخرت ببیند پس بنوحہ گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحہ این مصیبت باشد اما نوحہ گر کہ مصیبت آلود نباشد سخنے کہ گوید عاریتے بود و بہیچ دل اثر نکند و مغرور درین قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروہی دیگر روزگار بفقہ ظاہر بردہ باشند و نشناختہ باشند کہ حد فقہ بیش از آن نیست کہ قانونی کہ سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاہدارد اما آنچہ براہ آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد کہ ہرچہ در فقہ ظاہر راست بود و در آخرت سود دارد و مثال این آن بود کہ کسی مال زکوۃ در آخر سال بزن خود فروشد و مال وی بخرد فتوی ظاہر آن بود کہ زکوۃ از وی بیفتد یعنے کہ ساعی سلطان را نرسد کہ از وی زکوۃ خواہد چہ نظر او بظاہر ملک بود و ملک بریدہ شد پیش از تمامی سال و باشد کہ باین فتوی کند و این مقدار نداند کہ آن کس کہ چنین کند بقصد تا زکوۃ بیفگند در مقت خدا تعالی بود ہمچون کسیکہ زکوۃ ندہد چہ بخل مہلک است و زکوۃ طہارت است از پلیدی بخل و مہلک بخل است کہ مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل ست پس چون بخل بدین مطاع گشت ہلاکت تمام شد نجات چون یابد و ہم چنین شوہری کہ با زن خود خوی بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دہد در فتوی ظاہر کہ بمجلس حکم تعلق دارد و این درست بود کہ قاضی این جہان راہ بزبان ظاہر داند و راہ بدل نداند اما در آنجہان باین ماخوذ باشد کہ این باکراہ بودہ ہم چنین کسیکہ برملا از کسے چیزی خواہد و آن کس از شرم بدہد در فتوی ظاہر این مباح بود و در حقیقت این مصادرہ باشد کہ ہیچ فرق نبود میان آنکہ بتازیانہ شرم دل او را بزنند تا از رنج آن مال بدہد و میان آنکہ ظاہر او بچوب بزنند و مصادرہ کنند و امثال این بسیار است و کسیکہ جز فقہ ظاہر نداند درین پندار بماند و این دقایق از سر دین فہم نکند طبقہ دوم عابدان و زاہدان اند و اہل پندار از ایشان نیز بسیار اند و گروہی مغرور اند بآنکہ بفضایل از فرایض باز ماندہ اند چون کسیکہ او را وسوسہ در طہارت باشد کہ بآن سبب نماز از وقت بیفگند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بلقمہ رسد پندارد کہ ہمہ چیز حلال است و باشد کہ از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچلہ بر زمین ننہد و حرام محض بخورد و سیرت صحابہ فراموش کند کہ عمر رضہ گفت ہفتاد باب از حلال بگذاشتم از بیم آنکہ در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طہارت کرد پس این قوم احتیاط لقمہ با احتیاط طہارت آوردہ اند و باشد اگر کسے جامہ گازر شستہ بپوشد پندارند کہ گناہی عظیم کردہ و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم جامہ کہ کفار بہدیہ باو فرستادندی در پوشیدی و ہر جامہ کہ از غنیمت کفار بدست صحابہ آمدی در پوشیدندی و ہرگز ہیچ کس حکایت نکرد کہ آب بر آوردندی بلکہ سلاح کفار بر میان بستندی و بآن نماز کردندے و نگفتندی کہ باشد کہ آب فرا آہن دادہ باشند یا لک در آن کردہ باشند یا پوست کہ پیراستہ باشند بشرط نماز نکردہ باشند پس ہر کہ در معدہ و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید ضحکۂ شیطان باشد بلکہ اگر ہمہ بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت بگذرد ہم مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طہارت گفتہ ایم و گروہی دیگر وسوسہ بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد کہ رکعت اول فوت کنند و اینقدر ندانند کہ نیت نماز ہمچون نیت وام گذاردن و زکوۃ دادن باشد چہ کس از ایشان زکوۃ دیگر باز ندہد و وام دیگر بارہ نگذارد بوسوسہ نیت و گروہی را وسوسہ در حروف سورۂ الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز ہمہ دل بآن آوردہ باشند تا حروف از مخارج بود و او را دل با معنی قرآن میباید داشت تا بوقت الحمد ہمہ شکر گردد و بوقت اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ ہمہ توحید و عجز گردد و بوقت اہدنا تضرع و زاری گردد و او ہمہ دل بآن آوردہ تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون کسیکہ از پادشاہی حاجتی خواہد خواست میگوید ایہا الامیر و این باز میگوید تا ایہا درست بگوید و میم امیر درست بگوید شک نیست کہ مستحق استخفاف و مقت گردد و گروہی ہر روز ختمی کنند

و قرآن بشتاب همی خوانند و می‌دوند و لب بر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی برخوانند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین
هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه‌ای است که به خلق نوشته‌اند و در آن امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار می‌باید که بوقت
وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است
پس آنکه سر زبان می‌جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که پادشاهی نامه‌ای باو نویسد و در آن فرمانها باشد نه‌بیند و از بر کند و می‌خواند و از
معانی آن غافل و گروهی به حج روند و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند و نگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند و نگاه داشت حرمت
حق راه نگذارند و طلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده‌ایم و چندین
سال مجاور شده‌ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه
کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می‌ستاند بخلی در روی پدید می‌آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند
و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول تارک نباشند خلق با ایشان تبرک می‌کنند و ایشان بآن شاد می‌باشند و حال خود در چشم خلق آراسته
می‌دارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر است از مال و ترک آن گفتن دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهد آن بود
که ترک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدرویش مستحق
ده بر وی صعب‌تر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باشد که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان
و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب
بیدار باشند و روز روزه دارند لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین مردم
بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و گویی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات حبط
کند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبر گویا منتی از عبادت خود بخلق می‌نهد و به همگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی
خود را باو باز نزند و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بود و از همه جهان گشاده روی‌تر و خوش خوی‌تر
بود و هر که ترشروی‌تر بود که همه خود را از وی بهم گرفتندی و او را بخود نزدیک نشاندی و دست بوی دادی و کدام احمق‌تر از کسی بود که بزرگ‌تر استاد
دکان گیرد و این سلیم دلان چون شرع مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ورزند و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش از این طبقه سوم صوفیان
اند در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک‌تر بود و مقصود عزیزتر شبهت و غرور بیش افتد و اول
تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس را مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نه چنانکه از اصل رفته باشد لکن
مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند هم چنین
قلعه سینه او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود و معنی این آن است که از عالم حس و خیال
درگذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال
بیرون نیست و هر چه جهت پذیر بود و خیال را با آن کار بود نزد او هم چنان شده باشد که گیاه نزد کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که
هر چه در خیال آید جنسیت و نصیب ابلهان باشد وَ اَکثَرُ اَهلِ الجَنَّةِ البُلهُ سوم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد این
آن بود که جهت را و مکان را و حس و خیال را با او هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و علم را که از این هر دو خیزد با او هم چنان کار بود که چشم را با آواز یا گوش را

باو آن که بضرورت ازان بی خبر بود و چون باینجا رسید پس گوئی تصوف برسید و ورای این مقامات و احوال باشد و با حق تعالی که آنرا عبارت
دشوار آید تا گروهی عبارت ازان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال ورا پدید آید از تمامی این حکایت نتواند کرد
و هرچه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود ازان این هست نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور پندار ایشان
بینی که گروهی ازیشان بیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده
می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیالی به پیش ایشان می آید و سر بجنبانند و می پندارند که تصوف خود این است و مثل این قوم چون
پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون
گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود و چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد
او را برهنه کنند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بینند بفرماید تا او را در پای پیل افگنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه
چنین استخفاف کند و گروهی باشند ازیشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک
و مرقعهای نیکو و برنگ کحلی بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه کبود ازان کردند تا هر
وقتی بشستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه شستن
نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بر آن زنند تا مرقع شود بلکه فوطهای
نو بقصد پاره کنند تا مرقع دوزند و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده
پاره زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گذاردن فرایض و ترک
معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست
و دل ما همیشه در نماز است و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند
و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند
گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی دیگر بخدمت
صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بجملگی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی
ایشان مشغله سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشانرا طبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند
و هر کجا که باشد حلال و حرام می ستانند و با ایشان میدهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان
راه ریاضت بتمامی بروند و شهوات خود مقهور کنند و بکلی خود بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال با ایشان روی نمودن گیرد
تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را مثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که
تمثیل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این
در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین است چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این
است و هنوز سر یک موی از عجائب صنع خدائی در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آنست که او دید و چون این پدید
پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد

که چون چیزی بوی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بران بود که نهاد او بگردد و مطیع
شرع شود که هیچ صفت او را در وی التصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود
بلکه کرامت آن بود که کسی همه بگردد یعنی همگی او مطیع فرمان شود که بروی جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان
باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد
برین است که او و بایست او از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینهٔ
تست در زیر پای آوردی و مقهور گردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار که چون عیب غرور نفس خود دانستی و از آفت و
تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از
حس و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی
و شغل دنیا از پس پشت انداختی بادیهٔ صعب بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یک درهم شبهه نهادی عقبه
بگذاشتی که خدای عز و جل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ این هست بعضی از انواع غرور این قوم و تمام آن
گفتن دراز گردد. طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه
می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر وی آن بود که بخداوند باز رسانند ایشان آن مال در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت
میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند و لکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت
پخته بر آن جای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی او
درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که خشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ
فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیر است و از آن دو فساد حاصل آید یکی
آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز ماند دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد
و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفته چون مسجد نگار کنید و مصحف بزر و سیم وای بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر
و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هرچه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران
کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی
دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند. اگر گوئی این [illegible] به یتیمی
دهی فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتوانند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری میکند. یکی با بشر حافی رحمه الله مشورت کرد که دو
هزار درهم حلال دارم و به حج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو وام ده
درویشی بگذار یا بده یتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر
می بینم در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه حلال بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که پیش از
زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان
بر جای بود و چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این بجای اجرا باشد و میداند که بعوض شاگردی میدهد

ومی پندارد کہ زکوٰۃ دادہ و باشد کہ بکسانی دہد کہ پیوستہ بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دہد تا نزد ایشان منتی
باشد و باین مقدار زکوٰۃ چند غرض خواہد کہ حاصل کند و باشد کہ شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد کہ زکوٰۃ میدہد و گروہی دیگر
چنان بخیل باشند کہ زکوٰۃ نیز نہ دہند و مال را نگاہ میدارند و دعوی پارسائی میکنند و شب نماز گذارند و روز
روزہ دارند و مثل ایشان چون کسے بود کہ او را درد سر باشد و دارو بر پاشنہ پای نہد این مدبر نداند کہ بیماری
او از بخل ہست نہ از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نہ گرسنگی کشیدن این و امثال
این غرور ارباب اموال را بسیار ہست و ہیچ صنف مردم ازین رستہ باشند مگر آنکہ
علم حاصل کنند چنانکہ درین کتاب ہست تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر
شیطان بشناسد آنگاہ دوستی خدا تعالی جل جلالہ بر ایشان
غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاستہ گردد الا
بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نہادہ بود و بجز باستعداد
آن مشغول نشود و این آسان بود بر ہر کہ
خدائی بروی آسان کند
واللہ سبحانہ
اعلم

تمام شد ربع مہلکات از کتاب کیمیائی سعادت والحمد للہ رب العالمین و صلی اللہ تعالی
علی خیر خلقہ و نور عرشہ سیدنا و مولانا محمد و آلہ و اصحابہ و احبابہ و ذریاتہ اجمعین الی
یوم الدین

محمد حکمت یار خان ابن حافظ احمد یار خان کہ یکی از تلمیذ جناب منشی نثار احمد صاحب بریلویست بماہ جنوری ۱۹۰۴ء بردداشتہ قلم تحریر نمود

رکن چہارم از کتاب کیمیائی سعادت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رکن چہارم از ارکان مسلمانی از جملہ کتاب کیمیائی سعادت کہ در منجیاتست و این نیز دہ اصل است

اصل اول در توبہ

بدانکہ توبہ و بازگشتن بحق تعالیٰ اول قدم مریدانست و ہدایت راہ سالکان است و ہیچ آدمی را ازین چارہ نیست چہ پاک بودن ز گناہ از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت ہمہ عمر پیشہ شیطانست و بازگشتن از راہ معصیت براہ طاعت بحکم توبہ و ندامت کار آدم و آدمیانست ہر کہ بتوبہ تقصیر گذشتہ را تدارک کند نسبت خود با آدم درست گردد و ہر کہ بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان درست کرد اما ہمہ عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چہ او را کہ آفریدہ اند در ابتدا ناقص و بیعقل آفریدہ اند و اول شہوت را بروی مسلط کردہ اند کہ آن آلت شیطان است و آن عقل کہ خصم شہوت است و نور جوہر فرشتگانست بعد از ان آفریدہ اند کہ شہوت مستولی شدہ بود و قلعہ سینہ آدمی بتغلب بدست فرو گرفتہ و نفس با آن خو کردہ و الفت گرفتہ پس بضرورت چون عقل پدید آمد توبہ و مجاہدت حاجت افتاد تا این قلعہ را فتح کند و از دست شیطان و شہوت بیرون آورد پس توبہ ضرورت آدمیان و اول قدم سالکانست و بعد از انکہ بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا آن راہ از بیراہی باز داند ہیچ فریضہ نیست جز توبہ کہ معنی آن بازگشتن است از بیراہی و آمدن براہ

فضیلت و ثواب توبہ

بدانکہ خدای تعالیٰ ہمہ خلق را توبہ فرمودہ و گفتہ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ہر کہ امید فلاح میدارد باید کہ توبہ کند و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم گفت ہر کہ توبہ کند پیش از انکہ آفتاب از مغرب بر آید توبہ او قبول بود و گفت پشیمانی از گناہ توبہ است و گفت اگر مردم کرا [illegible] را لاف گاہ گویند بایستید کہ کس بود کہ آنجا بایستد و ہر کہ میگذرد بروی بخندد و ہر زن کہ برسد باوی سخنہای زشت میگوید

و از انجا برنخیزد تا آنگاه که درونج او را واجب نگردد که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آنجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی اگر بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی اگر بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید و عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هر که از گناهی توبه کند همچو کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز بسر آن نروی و گفت یا عائشه رضی الله عنها اینکه خدای تعالی می گوید اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَ کَانُوْا شِیَعًا اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد او را توبه است مگر مبتدع که ایشانرا توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را باسمان بردند در زمین مردی را دید که با زنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستند نشناخته که از نامهای من یکی صبور است و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آن را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از جانب مغرب دریست پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند در نه بندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانیکه دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آنست که مرد اعرابی که در بادیه خونخوار سر فرو نهد و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد بر آنست چون بیدار شود شتر را نه بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب در آید شتر را بیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید ای تو خدای من و من بندهٔ تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی بتوبهٔ بندهٔ خود شادتر بود از ین مرد بآن شتر و طعام و شراب خود

حقیقت توبه بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمانست که پیدا آید و بآن نور بیند که گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که او ازین زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند هم چنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچون انگبین بوده است که در آن زهر بوده که در حال شیرین باشد و بآخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت

بار...

باشد لیکن تمامیت آن نیست حاصل آن نور معرفت و ایمانست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت

پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت

اما آنکه توبه واجب است بر همه کس بآن بشناسی که هر که بالغ شد کافر است بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که دلیل آن چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد تا حاکم او باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هرچه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مؤمن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهم که درین حالی کافر بود و لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود اگر کافر بود و از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر ازین نیز گذرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که اینهمه خبائث و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این به مجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است و اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که هر یکی از آن درجات نقصان دارد باضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و توبه از آن واجب است و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد و چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست میتوانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست میتوانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند برای این گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند **سوال** اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر دریافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرائض چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است **جواب** گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا پرداخته نشود این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان

آن غبن وحسرت که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از غبن وحسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چه گوئی رسول صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم خود را گرسنه میداشت ومیدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه رض میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه رض برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت و گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آوردند و صدیق رضی الله عنه چون شیر خورد و دانست که در آن شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم بر آید چگوئی نداننست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق خدای تعالی بخدای و بکار او و بخطر راه او ایشان اند و گمان مبر که مهر ره این رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس از ینجمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگوئی بکسیکه در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بداند که هر گوهری نفیس دارد و وی ضایع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد و گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را ببیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آنرا نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت باند و ازین گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز بسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش لشک در آن باش که توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب

وی ایمان بهشت نباشد از آنکه گناه سبب حجابست و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت الهیت در آن نماید چون از این عالم بیرون رود زنگار نا گرفته و به هر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل او می نشیند و به هر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را منهزم کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در آن عوض کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود را توبه نتواند کرد و مگر بزبان گوید توبه کردم و هم چنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که بآسمان رسد و آنگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد ابلیس گوید کاشکی من او را در این گناه نیفگندمی رسول صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت بازگشت گفت در آن وقت که گناه میکردم او مرا می دید گفت میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهگاران را که اگر توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آنست که بآن قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه بخسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو میترسیدم آن گناه در کار وی کنند بآنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسی که عابدترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس ورا بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جائی روی که آن جای اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و ورا بر زمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و بآن معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه بلکه باید که کفه حسنات زیادت بود اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید ⁂

پیدا کردن گناه صغائر و کبائر

بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهلتر است چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و نماز جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را در این خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت ابو طالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جمله

اخبار و اقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری دیگر کند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده‌ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز کلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بروجهی که حد واجب آید و یکی در پای و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته‌اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته‌ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که در کبائر احتیاط بیش بود و باید دانست که اصرار در صغیره و نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرایض کفارت بود صغائر را در هیچ خلاف نیست که اگر وی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز نیدهد از عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانیکه نیامرزند و آن شرک است و دیوانیکه بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانیکه فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هرچه رنج مسلمانی بآن حاصل شود از این جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را به بدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند

پیدا کردن انچه صغائر بآن کبائر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو بوی راه یابد لکن ببعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته غیبت کند یا کسیکه همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر آن ریزد اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی می خورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه بآن بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر زبر خود و همیشه میترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر و ببزرگی حق تعالی نگر که فرمان وی را خلاف کرده و هرچند بنده بجلال حق تعالی عارفتر گناه خرد بنزد او عظیمتر یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آن را چون موی می دانید و ما هر یکی را از آن چون کوهی میدانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا آسانتر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه و آن را غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بسیار نام گوید

این فلان را بچه خصم بودم بمالیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و
فخر کند دلیل آن بود که دل او سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق
او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا به تمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز
بسبب او در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او بیاموزد
وبال خود مضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگتر از آن که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه
کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود
و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و به بسیاری مال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند
و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه
در دیوان مقتدای باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی بماند
یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن
قوم را که گمراه کردی چنان بماند آنرا چه کنی و برای این است که علما بر خطرند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب
آنانکه با ایشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق
آن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش از این میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست
و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن
و زلت علما واجب تر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتیست که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و
گریه و تضرع باشد چه کسیکه خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر
است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بر وی عزیزتر از فرزند است و خدای
و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر است از دلالت بیماری بر
مرگ پس اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان
عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن را نگذارد و در این سوز دل صافی و رقیق شود و در
خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل بتلخی بدل میشود
یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبهٔ یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه
در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود و لیکن در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشید و رنج بسیار
از آن دید چون دیگربار اندیشهٔ آن کند تا ببیند همه مویها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود

و باید که این تلخی و درد همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرده زهر از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد به سه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بر آن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه او را زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بالعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود تا از شبهات دست ندارد و توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد هفت بار بجهد دست از آن بدارد و بر وی آسان شود بعد از آن اما ارادت که بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گذاردن فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که اندیشه کند از آن روز که بالغ شده یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از آن روز باز که مال داشته است اگر چه کودک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی [یعنی ظروف] زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا بشرط کرده باشد همچنین و از جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هر چه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بر وی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغایر بود هم چنین مثلاً اگر بنامحرم نگریسته یا دست بی طهارت بر مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود ها کرده است هر یکی را کفارت کند با آنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی میفرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لکن هر چه ضد باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود ها بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت به مصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا هر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطرکه در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر بسبب خاری بود که در پائی او رود و کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که بعضی از گناهان آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیا اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئه است چون کفارت خطائی شود این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگر چه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام را گفت باندوه صد مادر فرزند کشته گفت او را باین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید اما در مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر که را بر وی حقی است مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده و از عهده آن بیرون

آید و هرچه باز و اولی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل شود از درمی یا دانگی یا حبه بخداوندان آن از درعالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را آن قدر کفایت بماند + +

فصل هر گاه در دوم توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهٖ و صدقه بدان مقدار که بود و یک روز روزه داره و در بعض آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارت بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود پس فائده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی نبود که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل باستغفار بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی ابو عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود و دل با آن نبود گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و در این شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراگند و دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فایده نبود و خاموش بایستد و پندارد که زیرکی کرد[ای بر خلاف تو ۱۲] و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود +

پیدا کردن علاج توبه

بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاج دیگر است اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که خدا تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل ع را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود پس شهوات را خدا تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد و بهشت را بیافرید و گفت بنگر گفت بنگریستم هیچکس صفت این نشنود که نه باین بشتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد بر گرد آن بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که میترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و هرچه نسیه است از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است هر روز و لکن تاخیر میکند

تا فزود او هر شهوت که پیش آید گوید این یکبار بکنم و دیگر نکنم چنین هم آنکه گناه وی چنانست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در خطر بسبب خود نیکو گمان بود
چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید رحمت میدارد و اما علاج سبب اول که آخرت را ایمان ندارد و گفته ایم و اما علاج این کس
که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد و گیرد و چندان است
که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد و باشد که هم امروز بود و این ساعت این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون خوابی شود و اما آنکه بترک
لذت نتواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت نمی تواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت
چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف
کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی‌تر که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف میکند و او را میگویند چه تاخیر
است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف
است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد
بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درخت
قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال باو گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی‌تر شده باشد و تو ضعیف‌تر درخت شهوات نیز هر روز قوی‌تر شود
که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجزتر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسانتر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم خدای تعالی از مومنان
عفو کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان
درختیست که آب از طاعت خورد و چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود که علت
بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن
حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسی
که در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل
ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست برداشتن از حماقت بود

فصل

بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر آنند که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند
اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک خب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابرند معصیت نیز
همین بود و درست آنست که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب‌تر است و از صعب‌ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم‌تر است از زنا که
هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار
خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوات خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون
شیطان مرا عاجز آورد در کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان الله
یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن
توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه بیکبار بر همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و با قدر آنکه میسر شود توبه

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

و اگر تو بی صبر راست نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمهٔ ایمان است و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هرچه نیکوتر است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت در راه دین حوالت با صبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت و بی حساب را حوالت بصبر کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده داد که او با ایشان است و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوة و رحمت و هدایت هر سه یکجا جمع نکرد مگر صابران را و گفت أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی آن را عزیز کرد و بهر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت إِنَّ أَقَلَّ مَا أُوتِيتُمُ الْيَقِينُ وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ گفت اندک ترین چیزی که شما داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز یا اصحاب صبر کنید و نگردید دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگان کرده باشند من ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یک دیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم قومی را دید از انصار گفت مؤمنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خداوند تعالی خرسند باشیم گفت مؤمنون و رب الکعبه و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر که را سر نیست تن نیست و هر که را

صبر نیست ایمان نیست

حقیقت صبر بدانکه صبر از خاصیت آدمیت چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایک را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملایک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا بدفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا الصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایک در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بآنکه از انوار او نوری بوی سرایت میکند که در آن نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا در این نور خود را و خدا را باز داند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تائید و تسدید کند تا از آنچه دانست که او را زیانکار است دست بدارد پس چنانکه در وی باعث آن بود که شهوت براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل

از ضرر آن بر هد و این باعث را که مخالفت از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوات راندن از لشکر شیطان و باین باعث مخالفت شهوات را باعث دینی نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید بکن و این گوید مکن و آدمی میان این دو متقاضی بمانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از بهر آنست که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر که راه نظر و استدلال گشاده کردند بدانند که هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بینید که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود نه معرفت که عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیک بلوغ هر دو پیدا آید که اینرا دو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بدانکه هدایت اصلست و شریفتر آنست آنگاه قدرت و ارادت عمل آن پس آن فرشته هدایت که با او دست شریفتر و فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر باید که او را مسلم بود و صدر تولی که ایشان موکلان تواند پس او فرشته دست راست است و چون او ترا ارشاد است اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود در بر تو نویسند و همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نه کنی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحایف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغرا خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ و هر چه در قیامت کبری است نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نه کند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جائی بود که جنگ باشد و جنگ جائی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملایک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ کند و در جنگ صبر نه کند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت وَلَكِنَّ اللهَ أَعَانَنِي عَلَى شَيْطَانِي فَأَسْلَمَ و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات

این قلعه فتح نیفتد

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا

بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمتر این خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن سه جنس بیش نیست معارف و احوال و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آن است که

دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جملهٔ ایمان است و ایمان عبارت از این هر سه بود ولکن باشد که
بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل است چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ
درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمانست
و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمهٔ صبر است و از وجهی دیگر چون
نظر بهمه کردار بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در
خبری دیگر آمده است و چون نظر با آن کنی که صبر مشکل تر و دشوار تر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست پس باین وجه صبر جملهٔ ایمانست
چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین آنست و این هم چنانست که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن
فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که یا موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق او بود چون مال
و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال از این مهمتر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بر آن
نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال
و نعمت بسیار شد گفتند مدتیکه در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و از این گفت خدای تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ
فِتْنَةٌ و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بر آن ننهد و بآن شادی بسیار
نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن
مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی از این بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع
باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود ولکن او را در دفع
و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود
از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و جهاد بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانهٔ وی
و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا
هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر
کند از عجب بآن اما معصیتها شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوار
تر و ازینست که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود
شیطان عادت است و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید
و مردم را از آن عجب خواهد آمد بخواهند پسندید صبر از آن کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت
توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان ولکن او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام

حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردی تا آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای تعالی عزوجل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن وَدَعْ اَذٰهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وگفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بمجاملت از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلٰى مَا يَقُوْلُوْنَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا وگفت میدانیم که از سخن خصمان دل تنگ میشوی ولیکن بتسبیح مشغول شو وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ يَضِيْقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُوْلُوْنَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ویک روز مالی تقسیم کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد وگفت خدایتعالی بر برادرم موسی ع رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصّٰبِرِيْنَ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دندان بدندان و بینی ببینی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من نه باطل میکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و این چنین صبر درجه صدیقانست اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر بثواب تر و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی اللہ عنہ میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آنرا ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نه صد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست و ازین بود که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در دعا گفت بارخدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت خدایتعالی میگوید هر بنده را که بلای فرستادم او صبر کرد و شکوه نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم و داود علیه السلام گفت بارخدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت خدایتعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و او را بمیزان و دیوان فرستم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتیست و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُوْنَ اَللّٰهُمَّ اْجُرْنِيْ فِيْ مُصِيْبَتِيْ وَاَعْقِبْنِيْ خَيْرًا مِّنْهَا این دعا از وی اجابت کنند و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خدایتعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسیکه بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا و هر گاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفت درد نمیکند گفت شادی و ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت از بزرگ داشتن خدایتعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب زنده مانم بخورم و بدانکه تا آنکه بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکه بآن فوت شود که بانگ بر دارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت است و خدایتعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نداند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هیچ ازین نشاید

بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید بتو و باز ببرد بتو چنانکه رمیصا ام سلیم زن ابوطلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بر وی بپوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهائی دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت بلهی مردم اند گفتم آن پسر که تو هدیه خدای تعالی بود نزد تو عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستید و صبر کرد گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بامداد با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابوطلحه را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع گردد عمر او که سرمایه اوست خرابی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با ورادی مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و بزهد الاجباری که دل او فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آن را دفع نتواند کرد باید که بپیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کس را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود و هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نموداری باشد که دیگرها را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ انداز و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاهدارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود و بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاهدارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را بریاضت بآن دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا آرام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آن قدر که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند چون ایمان ازین قوت گیرد تامل کند بآنکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از آن تا پادشاهی ابد خواهد بود تا باعث دین قوت گیرد و بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک

تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت رای آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره با آنکه تر میرود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که قوی تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت میشود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بدرجهٔ این نرسد و حق تعالی برای این گفت وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفتهائی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که اینهمه وسیلت است بکاری که ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هرچه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین کرده و گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت درجهٔ آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لِيَقُمِ الْحَامِدُونَ هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیه عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمهٔ ایمانست و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها رفتم و گفتم از عجائب احوال رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در جامهٔ خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عائشه بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد اندک آبی بریخت پس برپای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال آمد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا می گریی گفت پس بندهٔ شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ یعنی اولی الالباب آنانند که خفته و نشسته و برپای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت میکنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت می کنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا اینرا از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت هم چنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود بعون الله + +

حقیقت شکر

بدانکه گفتیم که همه مقامات دین باسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و ازان حال خیزد و از حال عمل خیزد و هم چنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال آن شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه کار مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که ترا است از حق تعالی است و هیچکس را با وی در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و بلوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگر چه ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است هم چنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی اچنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو داد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افگند و پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آن که بغرض خود رسد درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی ابتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون حقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام می فرمایند آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است چنانکه موسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت منت آن دانستن او شکر بود و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت ازان سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات است که بر زبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است ازان این است معنی علم و شکر اما حال شکر آن فرحت است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و بآن رسید این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را باسپی حاجت بود و یافت و این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا بیافتی این شادی نبودی که این شادیست به منعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جملهٔ شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود و همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه به منعم این نه شکر بود و اگر به منعم شاد شد و لیکن برای آنکه

این دلیل رضا و عنایت او بود این هم شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب
قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه بلا شمرد و
آن را نعمت داند و بآن شکر کند پس به هیچ چیز که یاور او نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را
بینی و هر کرا لذتی بجز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم باشد که درجه اول
از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچکس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند
والحمد لله میگوید در همه احوال و شکوی به منعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله گفت این می جستم
و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزه کار
باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بنده بری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که
آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت او و در آن نگاهداری که برای آن آفریده اند و همه را
برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ
و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد راه فرستد
تا بنزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند یابد و پادشاه را در وی و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ
نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس
اگر آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گذارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت
ملک آورد تا او دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود و لیکن بآن درجه نبود هم چنین چون بنده
نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد
و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب
حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسیکه محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم
نشود و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند +

پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست

بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای
در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه
فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران
است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون
را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان
ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم

برای دیدن چه باشد کانشناسد که جگر و طحال و زهره برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود واما بدین مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی را ازان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد بآخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فائده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب وست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او و درجات زینت و آراستگی بود در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید ازان بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نه پذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که ازان ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که ازان مگس آفریده اند ازان آفریده اند که مگس ازان رطوبت کاملتر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود ازو باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کاملتر است که در و حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا عجیب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریده اند که مایه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هرچه مگس را بآن حاجت بود ازو باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جائی که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جائی که ازان بیرون آید و هرچه تن او را ببایست از تنگی و لطیفی و سبکی ازوی باز نداشت و چون او را دیدار حاجت بود و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آئینه که تا صورتها در آن بیابد و ببیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند ازان می سترد و چون مصقله آئینه باشد و آن را پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک میکند آنگاه دو دست برهم میمالد تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن این است تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عامست و بآدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سارخکی را آنچه میبایست همه بکمال داده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بآن مستحق آفرینش بودی که دیگران آن نداشتند ولکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها تو بودی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه از جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدائی اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان ازان عاجز آیند و اکنون این بدریاهای علوم تعلق دارد که بیشترین علما ازان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه را بر خود رهست کنی و هرچه ترا در آن فائده نباشد نگوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست و چون دانستی که مورچه برای تو نیافریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملایک اینهمه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی ازینها نصیب است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا ازو نصیب است که او را برپا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی بود و بخواهد گندید میخورد تا بوهای ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را ازوی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو برمی آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای او دکان می نهد

تا او از آن خون و نجاسات سیر بخورد چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار مگس یاد نیارد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای مگس آید آفتاب
نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت الٰهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد و اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت
آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نیاید و آنچه بتو
تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود دانی درین جهان
و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب
تمام نیست که بی نور آن نبینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر نعمت چشم و آفتاب
بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا
کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ
مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از
دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه بعضی شریف است براست
کنی و آنچه حقیر است بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت
جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود
و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز
اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی شاخی
بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بشکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را آفریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد
و در آن قوت غذا خوردن و قوت نمای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآنکار رسد چون راه بر آن قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود
ترا کمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود
چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده را حقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها
بر خوانست و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اندر خوان که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه همه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست
فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمان را نباشد که طعام برگیرند
و جائی نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه نهند و به محتاجان ندهد اما این در فتوی
ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری میستاند و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این بحکم
ضرورت گذاشته ایم لیکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال بدین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود
و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق است
و چون از آن تجارت سازند در بند افتد و زود به محتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت
آفریده است یکی آنکه قیمت کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی
حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم برای این بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که آنرا در گنج نهد

همچنان بود که حاکم مسلمانان بادر حبس کند و هر کار از کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود
تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد
همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید
عزیز کرد تا معاملتها بآن روا باشد و بایشان که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها بدست آوند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند
چنانکه در آن ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یک دیگر بمانند و وسیلهٔ دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزیست که از حکمت
و عدل بیرونست بلکه هر چه هست چنانکه میباید هست ولکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند
هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان
حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد بکفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از
سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او به بهایم نزدیک است و طاقت این
کارها ندارد چه احوال او خود چنان دو باشد نه حکمت که چنین دقایق در وی هیچ نماید چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز
با وی عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت
بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان گرفتن کار
عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت را باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایک نزدیک شود در
عدل و حکمت و گرنه همچو آن عوام به بهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتگی +

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان
نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحت است و در آن جهان
با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد
و در آن زهر بود و اگر ابله باشد ونداند که در آن زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و در آن جهان با راحت و آن
ریاضت و مخالفت نفس و شهوات است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان + + + +

فصل بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هر چه منفعت آن بیش از مضرت آن نعمت است و این بر دوم بگردد
چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد
از سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت
تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود + + +

فصل بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هر چه
آن را شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آنست که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش

باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و نشر تمام در مقابل این جهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسیکه دل وی بیمار نبود و جهل مرضی دردناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال در رنج باشد خود همی باید و جهل زشت است ولکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دلست که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسیکه مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند +

فصل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آن است که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند و در پیش آدمی اندرین لذت که خورش و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه کردن و بهتر آمدن است درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملایک است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر باین مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیک تر بود و هر که را آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیک تر بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود

پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود و شادئی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر دنیا را بآن راه نبود و فذالک این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتیکه ملال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای اینست که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت بتمامتر آن بود که از آن و را خواهند نه چیزی دیگر و برین گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اَلْعَیْشُ عَیْشُ الْاٰخِرَةِ و این کلمه یک ره رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یک ره در غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتری بود و از اعمال حج میپرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل او بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ تَمَامَ النِّعْمَةِ رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیله آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدلست اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل و را بشناسد و علم معامله

آنست که وی چنانکه در کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه
چنانکه در رکن منجیات است هر که بشناسد به تمامی و اما عفت آنست که تا جمی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و
عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا الب نشود که این طغیان بود بلکه ترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت تعالی
اَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتهائی که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و
قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم
بکمال بی این بدست نیاید اما جمال آن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود باینقدر و هرچه در حاجت
و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است و دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن
است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نبینی
که نه از هرچه در روی بود از وی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولی بجائی
فرستید نکونامی و نکوروئی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم و قرارت قرآن و ورع پس نیکو روی ترین اولی تر بود
و بدانکه بدین نکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود و لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها
ازان نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشیرت (قبیله) و بزرگی نسب اما حاجت آخرت
بمال از آن وجه است که کسیکه مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن
بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید
و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللهِ الْمَالُ نیک یاوریست مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل
سبب فراغت بود از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن
شایسته و عمر رضی الله عنه گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود
و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشد مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همت بسبب ایشان
در دنیا نیاورد و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت تَخَيَّرُوا لِنُطَفِكُمُ الْأَكْفَاءَ وَإِيَّاكُمْ
وَخَضْرَاءَ الدِّمَنِ معنی آنست که تخم بجائی شایسته نهید و از سبزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه
بدین نسب نه نسب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل
بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تایید و تسدید
و جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این
هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضائی که در آن خیر بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول
هدایت که هیچکس ازان مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی را از راه شناسد چه فائده بود و پس آفریدن اسباب
بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بر همه و گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى و بدانکه

آنکه اندازه کرد پس راه نمود ۱۲ فتح

این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی به عقل و بعضی را بزبان پیغمبران و اینکه گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر و شر با او نمودیم بعقل و اینکه گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ این خواست که هدایت کردیم ایشان را بلسان انبیا و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با نبیا و علما نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نگفت که بجو و هدایت کنیم و این که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بروجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن بود که بهدایت در وی تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و نگاه دارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است و اما تسدید آن بود که حرکات و اعضائی او را بجانب صواب بآسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود میرسد پس ثمره هدایت در معرفت و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت و اما تایید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شر که آن مانع را نداند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ این نعمتهای دنیا است که زاد راه آخرت است و اینرا باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را با اسباب دیگر تا آنگاه که باخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب دراز است و بقدر اینجا کفایت باشد

پیدا کردن تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است بسیاری نعمت خدایتعالی که نعمتهای خدای را هیچکس حد و اندازه و شمار ندارد چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف که تنفس میکند و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه اینرا خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا در چشم نیاید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و به زندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را بیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیر های آن تدارک کنند و هیچ نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و هم

نعمت مال و اندر آنچه با او مخصوص بود و باید که بداند که این جهل است چه نعمت آنکه عام بود از نعمتی بدر نرود و پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و از این بود که دیگران را ابله و بد خو داند که خود را چنان می پندارد پس باید که شکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه آن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس و هیچ نیست نزد تو پنجاه هزار درم عروض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نکند و بحال بیشترین خلق رضا ندهد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای

شکر باشد

فصل

بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالائی من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نه کنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه رنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بیاشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا بلا ابتلا کردند و دل وی از دنیا نفور شد دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فایده آن بسیار است که در خبر است که خدای تعالی به بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نرود و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود را بآن نتواند رسانید و خدای عز و جل او را بابتلا بآنجا رساند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بریده بودندی از پس درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا بیند

گناهان او را سببهای این جهان کفارت کنم و کار فرا نیکو سیها بود خواهم که مکافات آن بغعت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام تواند کرد و چون این آیت فرود آمد که هر کہ بدی کند جزا بیند مَنْ یَّعْمَلْ سُوْٓءًا یُّجْزَ بِهٖ صدیق رض گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیہ السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان ع توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس رض را خبر دادند که دخترت بمرد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّآ اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ عورتی بپوشید و مونتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی وَاسْتَعِیْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوۃِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدا تعالی در قیامت بچهار کس بچهار گروه حجت کند بسلیمان ع بر توانگران و بیوسف ع بر بندگان و بعیسی ع بر درویشان و بایوب علیهم السلام بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم بالصواب

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجابست از حضرت الٰهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الٰهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکلست و تا هراس بر دل غالب نشود از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوئیم آنگاه حکم خوف بگوئیم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدا تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلے الله علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم لَا یَمُوْتَنَّ اَحَدُکُمْ اِلَّا وَهُوَ یُحْسِنُ الظَّنَّ بِاللّٰهِ گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدا تعالی میگوید من آنجام که بندهٔ من بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی میبر بمن و رسول صلے الله علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود میترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس درچنین وقت این هر دو جمع نشود که نه خدا تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد به یعقوب علیہ السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی وَاَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ گفتی میترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلے الله علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی اگر خدا تعالی حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلے الله علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداؤد علیہ السلام وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر د

بندگان من ناگفته چگونه بهشت گردم گفت فضل ونعمت من با یاد ایشان ره که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی ابن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت
مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو نه چنین دادند گفت چگونه
خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم
دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق
بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان خادمان بهشت در پیش من میرفتند و شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی
در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای ناامید میکرد و کار برایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان
ناامید گردانم که بندگان مرا ناامید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این
بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بدوزخ برید چون میبرند باز پس مینگرد خدای تعالی گوید
چه مینگری گوید گمان بردم که بعد از آن که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را ببهشت برید و بآن امید نجات یابد

حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند
و ابلهان اینها را از یک دیگر باز ندانند و پندارند که اینهمه امید است و رجای محمود است و نه چنان است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند
و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید
گویند و اگر تخم پوسیده و پراگنده یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا
و اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد
این را آرزو و تمنی گویند هم چنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم
دارد از فضل خدای که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل بهر چه ممکن بود هیچ
تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد گشت از ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود
لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب نه دهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت الاحمق
مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهٗ هَوَاهَا وَتَمَنّٰى عَلَى اللّٰهِ احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَّرِثُوا
الْكِتَابَ يَاْخُذُوْنَ عَرَضَ هٰذَا الْاَدْنٰى وَيَقُوْلُوْنَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و
گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت
و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلعم گفت لَيْسَ الدِّيْنُ بِالتَّمَنِّيْ کار دین به آرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید
قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این رجاست چه رنجوری او سبب
آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد هم چنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند
و خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ يَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ
یعنی کسانیکه ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و خانه بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت او و یحیی
ابن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب

سیم ابهریکی بود کاورا نیز ابوالخیل گفتندی با رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته
باشد چیست ونشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر واهل خیر را دوست دارم واگر خیری پیدا آید زود در
بکنم وثواب آن بیقین شناسم واگر از من فوت شود اندوهگین باشم ودر آرزوی آن باشم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواسته واگر کاری دیگر خواستی ترا
بآن مشغول کردی وآنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی ❊

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه باین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد وتوبه نمیکند ومیگوید نه پذیرند ودیگر آنکه از بسیاری
جهد وطاعت خود را هلاک میکند ورنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو بیمار را باین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو بود که زهر
قاتل بود وامید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجائب دنیا وآفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا عجائب
وعنایتی ولطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هرچه او را میبایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر ودل یا حاجت بود بضرورت
چون دست وپای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب وکژی ابرو وسیاهی چشم وراستی مژگان چون بیافریده است واین رحمت بهمه حیوانات کرده تا به
زنبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او ودر نیکوئی نقش او ودر هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند وعسل چون در آن
جمع کند وطاعت پادشاه خود چون دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در ظاهر وباطن خود ودر همه آفرینش تامل کند بداند
که رحمت عظیم تر از آنست که نا امیدی را جائی بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف ورجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست
باز رحمت خدای تعالی ولطف او در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینت نیست که حق تعالی
درازترین آیتی در قرآن آنرا فرستاده است تا مال نگاه دارد وضایع نشود چون با وام درهمی چگونه حکم گردد که با چنین عنایت از آمرزش قاصر بود تا همه
بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را رحمت عظیم وبی نهایت است وهرکسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات واخبار رجا
که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید مشوید لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ وگفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند
وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ ودوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن ترسانند ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ ورسول
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ
وچون این فرود آمد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد وچنین آیات بسیار است اما اخبار
اخبار آنست که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم میگوید امت من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه وزلزله وچون روز قیامت بود
بدست هر یکی کافری باز دهند وگویند این فدای تست از دوزخ وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تب از جوش دوزخ است ونصیب مؤمن از
دوزخ آنست وانس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نبیند
گفت ایشان امت تواند وبندگان من اند ومن بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو ونه دیگری وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
که حیات من خیر شماست ومرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم واگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد وشکر میکنم وآنچه بد بود
آمرزش میخواهم ویک روز رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند وبنیکوئی بدل کند

وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چون بنده گناه کند واستغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرد ودانست که او را
خدائی هست که بگناه بگیرد وبیامرزد گواه گرفتم شما را که او را بیامرزیدم وگفت خدای تعالی میگوید اگر بندهٔ من گناه میکند تا بپری آسمان واستغفار میکند
وامید میدارد او را بیامرزم وگفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برابر او رحمت دارم وگفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش
ساعت بگذرد اگر توبه واستغفار کند خود اصلا ننویسد وچون توبه نکند وطاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان
او بیفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن وهر حسنه بده بود وده را یک بماند وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسد اعرابی
گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر بیاز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را آمرزش
ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد وچون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند واگر بکند ده حسنه بنویسد آنگاه زیادت میکند تا بهفتصد
وچون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد وورای آن عفو خدای بود ومردی بارسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت من رمضان روزه
دارم وپنج نماز گذارم وبر این نیفزایم وخدای را بر من زکوة وحج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بخندید وگفت با من
باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل وحسد وزبان از دو چیز نگاهداری از غیبت ودروغ وچشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریستن وبخلق خدای تعالی بچشم خرد نگریستن
با من در بهشت آئی برین کف دست خود چنین برنت میدارم اعرابی یارسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی
گفت بنفس خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند
وچون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه
است پس گفت صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی کعبه را بزرگ وشریف کرده است اگر بنده آن را ویران کند وسنگ از سنگ جدا کند وبسوزد جرم او آن
درجه نبود که بدولتی از اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای وی اند نشنیده که میگوید اللهُ وَلِیُّ
الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وگفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم
وگفت خدای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم هر که لا اله الا الله گفت
در بهشت رود وهر که آخر کلمهٔ او این بود آتش او را نبیند وهر که بی شرک بآن جهان رود در آتش نرود وگفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر
بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور ورحیم است وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خدای تعالی بر بندهٔ خود رحیم تر است از انکه مادر مشفق
بر فرزند وگفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس گردن فراز
امید رحمت وگفت خدا را صد رحمت بود ونود ونه نهاده است قیامت را ویکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلها آن یک رحمت رحیم است تا رحمت
مادر بر فرزند وستور بر بچه همه از آن رحمت است وروز قیامت این یک رحمت با آن نود ونه جمع کند وبر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان اطباق آسمان
وزمین ودر آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود وگفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود پنداری که برای
مطیعان وپرهیزگاران است بلکه برای آلودگان ومخلطان است وسعید بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید
از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان وبفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب بجهد وبا سلاسل وآن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند
وبپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید رسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر توانستم کرد وآن دیگر گوید بار خدایا گمان
نیکو بردم وامید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند ورسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت منادی

روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر باند در کار یکدیگر کنید و همه بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر
کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان بر وی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن
اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه ایست و بر تو ظلم نکنم
پس رقعه بیاورند و در آن نوشته باشد أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُولُ اللّٰهِ بنده گوید این رقعه با این همه سجلات
کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بر دارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابل
توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار
بیرون آورند پس گویند هیچکس ازین قوم نماند گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نماند
پس گوید هر که در دل و مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نماند که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت
ملایک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ
بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوئی افکند از جویهای بهشت که آن را
نهر الحیوة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را
بشناسند و گویند که اینها آزاد کردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شماراست گویند بار خدایا ما را
آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگ تر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود
نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم غایب بود که جز بنماز فرض
بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای تعالی عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بحساب در بهشت روند و من درین سه روز
زیادت میخواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم و بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این
عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند در وی بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم
بر وی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک
نرسد و میگفت این پسر منست مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
وسلم آنجا رسید و قصه او بگفتند او شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی
بر همگنان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از انجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف
خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین
میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه این چنین اخبار بسیار است و کسیکه خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای
اوست و کسیکه غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخرترین کسی آن بود که بعد
از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسیکه ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد
و هر چه بتواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد که تا به هفت هزار سال
چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن کس منم

و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آن کس من باشم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت رأس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن ترک شهوات است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ. وَإِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمرهٔ خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوٰى مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت آن روز که خلق را در صعیدهٔ قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَاكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان بن فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم أَيْنَ الْمُتَّقُونَ کجااند پرهیزگاران پس علمی برپای کنند و در پیش میبرند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بحساب در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب خائفان مضاعف است گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت خدای تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را ایمن دارم و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه همچند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن خیزد و بر اندیشد از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز بپستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بحساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطرهٔ خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای تعالی را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلعم بودیم و ما را پندها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمدند و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول صلعم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت كَلَّا لَمْ يُنَافِقْ حَنْظَلَةُ پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حالی که در پیش من باشید بپایید فرشتگان با شما مصافحه کنند در راهها و خانهها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و

عقوبت و امید و رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و بیم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی وی را گفتند
فردا کدام ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان میترسانند که دلهای ما پاره میشود گفت امروز با قومی
صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا با من رسید به از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابوسلیمان دارانی رحمة الله
علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عایشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفتم این چیست که در قرآن
میگوید میکنند و میترسند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ این دزدی و زنا است گفت نه که نماز و روزه و صدقه می کنند و میترسند که نپذیرد
و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی و محاسن مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگرئید اگر
نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدائی که بگریم چنانکه آب بر روی فرو آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم

حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی دردی بود که در دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم
و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود حاضر و غالب ببیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه
خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیر نعمت خدای تعالی بر خود ببیند و مثل او
چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها
میدیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نماند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان او پدید آید
چون خطر کار خود ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او خیزد و لکن از بیباکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد چنانکه کسیکه در چنگال شیر افتد و بترسد
نه از گناه خود و لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود و هر که
صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بینیازی او بدانست که اگر همه عالم هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود
و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است جائی آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگرچه دانند که از معصیت معصومند
و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم از این گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان ترین و برای این
گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هر که جاهل تر بود بوی ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین
ترسی سبب خوف این است اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسی را شهوت
نکاح یا طعام میباشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه
مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما ثمره آن در تن شکستگی و زاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن
بود از معاصی و با دب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر
از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت
و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و دستی بر گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز بر غفلت رود این زنا
تنگی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسیکه چیزی در آستین دارد که نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا
قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بینداز دو فرو اکنون رحمه الله گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر

می کند از بیم مرگ

درجات خوف

بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است دبرای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد و ستور را براه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و براه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جائی فگار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک نا داشتن بهلاک عالم و این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَآخِرُهُ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ گفت اول علم آنست که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با وگذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و نترسد ✤ ✤

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیز یکه راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل وی را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بمعصیت برد یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که براندیشه او چیزی رود که خدای تعالی می بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و خایده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل ترسد دل پاک دارد و هم چنین دیگرها و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین آن این خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید و نکاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که از ایشان است پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر بیک ساعت بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز براه سعادت آورد سعید آنست که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا بترسم و در جمله هر که را قضا رسد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را میسر کرد بی سببی از جهت او و این بالزام بود که دعیاد بآن صرف کرد

... نمودند و کشف کردند بر خود پوشیده ...

ببستند نتوانست که بدیدی و چون ندید نتوانست که از شهوات ...

بی سببی شقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا ...

تو باک ندارد و از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داؤد را علیه السلام که از من چنان بترس که از ...

نه بسبب جنایت تو که لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن ...

و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود ✚

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشد چون چندان از من غائب شد که در پس دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری رح میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت میترسند سفیان ثوری بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر بی که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی بکه داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان بینی بدین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بفشان و بگوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان نبینی با مردمان بگوی که تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مریدان ترسند که در معصیت افتند و عارفان ترسند که در کفر افتند و ابو یزید گفت چون به مسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهائی دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و بدین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سؤال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است ✚ ✚ ✚

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و آن سبب دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود و این شک برود و این خطر مبتدع را بود که بسیار که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع و پارسا بود و اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلعم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی

[illegible] شهوات او از وی باز میستانند و از دنیا بقهر بیرون میبرند و جائی میبرند که نمیخواهد شد باین سبب
[illegible] یکی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند خود را که معشوق او باشد و از فرزند [illegible]
[illegible] نشود و برای این است که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش
[illegible] چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل با آن صفت
[illegible] دنیا از آن باز داشته باشد که همگی خود بدنیا دهد وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ
[illegible] کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت بود
پس هر که خواهد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و آنکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هرچه داند قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بجمله
[illegible] وجهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بروی
منغص [illegible] و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی تر شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر
دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هرچه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان
خدای تعالی در رسد فتربصوا حتی یاتی الله بامره

علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر
بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق اینهمه خود تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از
یقین و معرفت خوف است و هرچه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت
بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را بشناسد او را هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال
و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که حکم خدای تعالی را
بشناخت که هرچه خواهد بود تا القیامت حکم کرده بعضی را السعادت بی وسیلتی و بعضی را الشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد
بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که موسی ع با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم ع موسی ع را نیز حجت آورد موسی ع گفت
خدای تعالی ترا بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افگندی گفت آن معصیت برمن نوشته بود در ازل یا نه گفت
نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستی کرد گفت نه فحج آدم موسی ع سخن موسی ع در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد
بسیار است هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول ع و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام
گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت هم چنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد
در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلعم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر
روی زمین کسی نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای که چه می ترسی که ترا نصرت وعده داده و لابد وعده خود راست کند مقام صدیق در آنوقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام
رسول ع خوف بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهای آلهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سرشته تقدیر او باز نیابد طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل

خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور شود که این خوف حاصل آید اگرچه تقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد
که از مار میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفت مار را نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند معزم را که دست بمار میکند چنانکه
بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند از این تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل غفلت حذر کند خاصه از
کسیکه بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب
ایشان برخواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر کرا اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقی ترین
خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی تر که بترسند

حکایات پیغمبران و ملایک

روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و
میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر
گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملایک بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که برای ایشان آفریده اند و رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش
دل او از یک میل بشنیدندی و مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه او قبول کرد
گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی
و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی و پر نبودی و از اشک دیده او پر شدی و روایت است که داود علیه الصلوة والسلام چندان بگریست که طاقتش
نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن می کنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون
زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا به محراب من آمدندی اکنون از آن همه هیچ
چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بندهٔ من بود او را بید لطف خود
بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را
بیافریدم و بهره او را بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم
و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر با ما بازگردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان ع را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که نوحهٔ
داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی و او ابتدا کردی
به ثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان ع
بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مردهٔ خود برگرفتندی تا یک روز از چهل
هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای
او که می لرزیدی از هم جدا نشود و یحیی بن زکریا علیهم السلام کودک بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی گفتی
مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش از پی او برفت او را دید پای در آب

نهاده و از تشنگی هلاک میشد وی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و عیاره (؟) همه بریده وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیار است والله اعلم بالصواب +

حکایات صحابه و سلف

بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه رضی الله عنها میگفت کاشکی هرگز نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرائی بگذشت یکی قرآن میخواند باینجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یک ماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب نداشت و این آیت بخواند یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَّنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ اِلٰى جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جائی بهتر از بهشت نیست بنگر که آدم آنجا چه دید و بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو که بلعم باعور بعلم بجائی رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق او چنین آمده که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود چهل سال نخندید و به آسمان ننگریدی یکبار بآسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز در بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمه الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان میترسید و عمر بن عبدالعزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبدالملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند بر وی برتیا(؟) مدکه بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس او را ولید بن عبدالملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد گفت هین گفت پس سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد گفت هین گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدائی که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه سالها نخندیدی و او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفائده جان میکنم و مثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه میترسیدند

و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را بصیرت بسیار بود و ترا نیست یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی پس بیست
بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل همانا کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است از این هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو دارو
است و دارو را فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است کمال آدمی آنست که در محبت حق مستغرق بود و در حق او همگی او در نظر
باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی
باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از اینجهان برود باید که محبت
خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبه
رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد
باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح
نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود و اگر نه در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این
مطلق نباشد والله اعلم بالصواب ✤

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و این چهار دو جستنی است و دو جستنی جستن از نفس خود
برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس تا روی از خود بحق تعالی میاید آورد و روی از دنیا با آخرت میاید آورد و خوف
و صبر و توبه همه مقدمات این است و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن منجیات است و اکنون شرح این خواهیم
گفت و عبارت از این فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقیر آن بود که چیزی که ویرا
بآن حاجت بود و ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقای خود آنگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار حاجت است و
از این همه هیچ چیز بدست او نیست و او با اینهمه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اند از جن
و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان با ایشان نیست پس به حقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ
بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه الصلوة والسلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت اَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا بِعَمَلِيْ وَالْاَمْرُ بِيَدِ غَيْرِيْ فَلَا
فَقِيْرَ اَفْقَرُ مِنِّيْ گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگری است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد
و گفت وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ يَّشَاْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی
دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد
و در این جهان و در آن جهان هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی
که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل
او افگنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندد تا ابلهان بلفظ غره شوند و پندارد که این خود

زیرکی است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدا را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی راست که آن همه فقر است مال یکی است پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد و اما چندانکه میتواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد که نابودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد + + + +

فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش متعیل پارسا را و گفت یا بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال مگر این درویش حریص خواسته باشد و آن درویش خرسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین کسیکه در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مراد و پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایت است که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان و جمع مال در آن کار بی عقلان است گفت یا محمد ثَبَّتَكَ اللهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسپ ایدوست و خوش بخسپ و موسی علیه السلام بجایی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود در رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا باول رجب بازدهم برفتم و بگفتم جهود گفت لا و الله جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین و اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیه نباید که بگوشهٔ چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنهٔ ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شَغَلَهُنَّ الْأَحْمَرَانِ الذَّهَبُ وَالزَّعْفَرَانُ گفتند ایشان را از زینه و جامه رنگین در بند کرده و روایت است که پیغمبری بکنار دریایی بگذشت صیادی را دید که دامی بیفکند و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفگند و گفت بنام شیطان و ماهی بسیار در آن افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتو است لکن این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدایا راضی شدم و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که باز پسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود بود و آخر

کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را ابتلا کند ببلاها واگر دوستی تمامتر و عظیمتر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله
گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش
است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند
خدای تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برو در میان این
صفوف خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود
و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند
خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
ملعون است کسیکه بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری
رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که
جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن
بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت
بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و نستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم
و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا یابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران
دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر نه دوزی ✦ ✦

فضیلت درویش خرسند

رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت خنک آن کس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و او بآن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارتست بآنکه درویش حریص را ثواب نبود
ولکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت
همنشین حق تعالی اند و گفت دوستترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که دهد راضی است
و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی با سمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا
نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند
خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت
روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که او را عقل او نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر

بر دو نیم کم شود و هم اندوهگین نشود و سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت شود و عمر کمتر میشود و یکی تعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره
میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من کس دانم که بهتر چیزی کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا
ببدل آخرت بفروشد بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا
نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ماست و از آن نگذرد الا سبکبار بود زن خوشنود شد و بازگشت +

فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم
جمله دلیل منست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی
بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است
و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت
حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و برنجی که می بیند از دنیا
نفور میگردد و مومن را بآن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ
دل او بدنیا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا برخورداری گیرد و بآن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد
و تا دل درویش کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیاید و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر
اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت
می یابد و با آلایش و راحت دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد این هر دو بیکدیگر
نزدیک افتد و حقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن
مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را
بیک درم گوشت نخرید تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر
که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان کس فرستادند برسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که توانگران
خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند
بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای
حق تعالی او را سه فضلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا
جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی
یکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید و توانگر هم چنین بگوید هرگز بدرجه او نه رسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد
پس درویشان گفتند رضینا رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد در آن
اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت
و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از

مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عایشهؓ کرد که هرچه خرج کرد چون خاک و اگر چنین نبودی که گفتی بودی دنیا در دستش با
فرهست ازان پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میگفت دور باز من دور باز من که دنیا خود پیش
او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید که برق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت
در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق التفات آن
قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود بحق تعالی نزدیک میشود ابوسلیمان دارانی میگوید رحمة الله علیه یک نفس که از درویشی
برآید بوقت آرزوئی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر یکی بشر حافی رح را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت
در آنوقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آب نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آنوقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت
فاضلتر بود از دعای من

آداب درویشی در درویشی

بدانکه آداب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی
که با او لیسائی خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدایرا اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حجامت کند کاره بود درد آنرا لکن از حجام ناخشنود
نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم آنکه از خدا تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه هر وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید
کرد و کسیرا با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاهدارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای
تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بر است و
دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیانؒ میگوید چون درویش گرد
توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش صدهزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه
مال بسیار دارد و صدهزار درم بدهد اما آداب عطا ستدن آنست که هرچه از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت
درویشان مشغول بود پس اگر دهد بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم
است نیت دهنده گوش داشتن و آن یا بهدیه بود یا بصدقه یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر
داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آنقدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی اللہ علیہ وسلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندے
گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلیؒ را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد
و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن یک روز مردی کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت
هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدایرا ببیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از مجلس
ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی بدوستی چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر
من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان رح از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدی یعنی که لاف زند و منت نهند

و کسی بود یکی از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و بهر از منت حذر کردندی و بشر حافی رح میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی رح که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر بنیت ریا دهد بستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر که ابی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهند و نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهند و سری سقطی رح هر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل رح نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاهدار چون آن برسد بستانم +

پیدا کردن آنکه سوال بضرورت حرام است

بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که از سه کار بدست نیاید یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نشاید مومن را که خود را جز پیش حق تعالی جل شانه خوار کند و خلاص از این بآن باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فراغ دلی و از کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش و ذلیل نشود چون سوال مباری جز بضرورت نگوید و نکند سوم آن که در آن رنجانیدن آن کس باشد که شاید که بنفس دهد از شرم دهد و بریا دهد یا از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بآن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود اگرچه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود و ستدن آنکه همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بزبان نگرند اما این فتوی در این جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود و لیکن بجمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و کسیرا شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن از آن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد یا مثل این سوال حرام است او را باید که بیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسیرا که تنها بود که این کفایت یک سال بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع خواهد ماند اینقدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق

بدرست است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از سرما و از گرما نگاهدارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوت است و در اقدار نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند

فصل بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشر حافی رح میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نه خواهند و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نه خواهند ولکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حال اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را هم چنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت اینست یکی ابو الحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته سؤال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و او را زیان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بر آن ریخت و گفت این نزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بر آن ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این با وی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید مردی حلیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاهدارد و گفت ازین عجب تر ماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد در آن روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یک دیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کم از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد

پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن

بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بر آن حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آن از زر بخرد برابر آن حرص وی از یخ برود بعشق زر و گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر من باند اولی تر از آنکه یخ نگاهدارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود و این ناخوستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر از انست زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا هم چنین باشد که بدید که دنیا در گذر است و بر دوام میگذرد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز تمام نه رسد و نمی فروشند الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر ازان است این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نه بود زهد از وی صورت نه بندد مگر که چنان بود که اگر با و دهند نیز نستاند ولکن این تا نیاز مایند نتواند دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذت آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ

خدای تعالی این مال مؤمنان را بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید بدین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا گوید
برای آنکه تا نهایت سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن
بود که آخرت نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را
بزرگتر از آن دارد که هر چه بهایم را در آن شرکت بود از شهوات بآن التفات نه کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز معرفت و مشاهده
او قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و عذر نکند بلکه بستاند و بموضع
خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که اموال روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیکروز خرج کرد و خود را
بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یکدرم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل
از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد
هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود و مال و نیاز داو چون آب دریا باشد
و دلست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال این است ولکن محل غرور احمقان است که هر که ترک
مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم چون فرق کند میان آنکه مستغنی مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد
او در غرور است و بالست مال در باطن اوست پس اصل آنست که دست از مال بدارد با توانائی و از آن بگریزد تا از جادوی آن برهد یکی عبدالله
مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست اوست و با آن که بر آن قادر است در آن زاهد است اما منکه
چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابوحنیفه جولاه بچه که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم رد کند گفت
ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آن را می جوییم ابن
مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ
و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ چون مسلمانان گفتند اگر
بیندانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آنوقت فرود آمد بدانکه یخ بر زر فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقل آن توانند و
نسبت دنیا به آخرت کمتر از نسبت یخ با زر است ولکن خلق از این محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت در حال و سوم آنکه تسویف
و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد از این بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند

فضیلت زهد

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل این است لکن دوستی دنیا از جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخبار که در دشمنی آن آمده
بیاریم و ثنائی مهین بر زهد آنست که باهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی
این عز او بودی وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر از این
هر و از این گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت اگر خواهی که
خدای تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را گفت که من مؤمنم حقا گفت نشان آن
چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گوئی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میبایست

آنگاه گفت این بنده ایست که خدایتعالی دل وی را منور کرده عَبْدٌ نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ چون این آیت فرود آمد فَمَنْ يُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ
صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوریست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل
ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت از خدایتعالی شرم
دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع می کنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا می کنید جائی که آن مسکن شما نخواهد
بود و یک روز رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نیامیخته بهشت او راست علی
رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن
پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او در بهشت است و گفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را
بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم یک روز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو و آبستن بودند و عزیز
ترین مال عرب آن باشد که مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب ننگرید گفتند یا رسول الله این عزیزترین
مال است چرا بآن ننگری گفت خدایتعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده و گفته لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖۤ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیه و عیسی
علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند آب خانه چون توان کرد گفت
با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی
که مردمان ترا دوست دارند آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه با پدر خود عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم تر
ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسیکه با تو بود میخورید گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وآل
واصحابه وسلم از همه بهتر دانی بخدائی بر تو که بگوی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی
و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای
بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که
شب که بخفتی بر گلیمی خفتی دو تا کرده یک شب چهار تا کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا از می این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دو تا بیش مکنید
و بخدای بر تو که دانی که جامه او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخدائی بر تو که
دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بیرون آمد آنرا
بپشت گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر رض چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه بادی
پس گفت عمر رض دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی میرفتند و اگر براه ایشان روم
بایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند
در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است
از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری میگوید عمل باخلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری + +

پیدا کردن درجات زهد

بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بآن می نگرد ولکن مجاهدت و صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد و اما بزهدی نگرد و زهد خود را کاری میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آنرا کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانه پادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا باو انداختی از تو باز شد و این همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و از این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیز نیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید تا زهد در آن توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست هست یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را العدم بر تدر روا دارد و این زهد خائفانست یک روز مالک رح دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد بر رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم درجه کمال این است که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل بر داشته باشد و هر چه جز وی است ننگ دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه را او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک[1] در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستتر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث هر چه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان رح دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که آیت مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را راحت ندارد که آن حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فایده نبود تا آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آن کس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند

[1] بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشک است ۱۲ ب

گفت ابوهاشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانهٔ ابوذر رضی اللہ عنه شد در همه خانهٔ او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانهٔ دیگر است همه چیز به آنجا فرستیم یعنی آنجهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل ما را اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر رضی اللہ عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصا دارم که بر آن تکیه کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام در آن نهم و کاسهٔ دارم که از آن طعام خورم و سر جامه از آن بشویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم از سفری آمده بود بدر خانهٔ فاطمه رضی اللہ عنها رسید پرده دید بدر خانهٔ او و دو حلقهٔ سیمین در دست او بازگشت از کراهیت آن چون فاطمه رضی اللہ عنها بدانست آن دو حلقه بدر می و نیم بفروخت و بآن پرده باهم بصدقه داد پس رسول صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم باو دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانهٔ عائشه رضی اللہ عنها پرده بود رسول صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم گفت هرگاه که چشم من برین افتد دنیا را یاد من آورد ببر بدو بفلان کس دهید و عائشه رضی اللہ عنها میگوید رسول صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم شب بر گلیمی دو تا خفتی یک شب نو فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد آن گلیم باز آور و یک بار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بخواب نبود تا بآخر شب آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی **مهم پنجم** نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی اللہ عنه با زهد او چهار زن داشت و ده و دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی طعام و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او باین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل رحمه اللہ را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین لکن یک چشم دارد آن عاقلتر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید رحمه اللہ گوید آن دوست ندارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاه دارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و جمع نیاید **مهم ششم** مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا نخواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل و از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود سرنگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق او همچون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما آن کسیکه دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جائی که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بر آنجا می بندد محکم تا چون از آن جایش برانگیزند موی سر حد آویخته بماند تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده نباید از آن زهد و آنگاه جراحت آن باو بماند حسن رحمه اللہ میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما ایشان را بدیدی گفتندی نیند ایشان الا شیاطین و اگر ایشان شما را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن

حال ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود و الله اعلم بالصواب ✦

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول** در نیت اول باید که فضل نیت بدانیکه روح همه اعمال نیت است و حکم او است و نظر حق تعالی در عمل بنیت است و ازین گفت رسول صلعم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت وی است و گفت صلعم کارها بنیت است و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد و هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خدا است و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآنست که میجوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشند در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آنرا رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند یا خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل هم و انس گفت که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یک روز در غزوه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بر تلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مراهمه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ تعصب میکند و فلان بحمیت میکند تا نگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود او در راه خدا است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند کابین ندهد زانی باشد و هر که وامی کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید یکی میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ببرکت آن خیر حاصل می آید و ابو هریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بر نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری رح میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست بنیت نیکو است که آن را آخر نبود ✦

حقیقت نیت

از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نبیند و دو چون ندانک اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود و چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این

سماجت و پیشین همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادتست که با لیست قدرت را بکار دارد و با لیست تبع علم
نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و
علم و خواست آنست که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار
دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او
کند برخیزد و بدود غرض و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و هم چنین کسی که چون محتشمی در آید او را برپای خیزد و هیچ غرض نیست الا اکرام
و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش بدی خواهد به
برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت
بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد او را فرا داون داشت و مثل
اول چنان بود که دو تن باهم سنگی برمیدارند که هر یکی تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند و هر
از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسانتر باشد چنانکه کسی بشب
نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسانتر شود و بنشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نبودی و مثل این چنان بود
که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسانتر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست

که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته

فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِهِ نیت مومن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن
نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود و پس معنی
آنست که طاعت او به تن است و نیت او بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست
تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل میباید و حقیقت آنست که عمل برای نیت
میباید که مقصود از همه گردش دلست که مسافر بآن جهان دلست و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود لیکن تبع است همچون شتر
اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا باخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی
بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست
اوست و در ابتدای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال
مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و
مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل و خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن
در حج نه آنست تا جائی سنگ ریزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود
در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویشتن بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا تَعَبُّدًا وَرِقًّا و مقصود از قربان
آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگوئی
که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند

له حاضر گردیدن تو برای حج از روی بندگی بود نه از روی عادت ۱۲

بحقیقت بجهاد است چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در آن ارادتی و کوششی پیدا آید و چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت
در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بسر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت
بیشتر شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نهد یک شود آن تواضع در دل موکد تر شود نیت همه عبادات
خواستن خیر است تا اهتمام کردی بدنیا ندارد و با آخرت دارد و عمل آن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست
نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت
خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبط باشد و نیت بی عمل از این است که حبط نباشد و این همچنان بود که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد و بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد
و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد + + +

پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود +

بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند
و نکند ملائکه را گویند بر وی منویسید و اگر بکند یک سیئه بنویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویسید و در بعضی اخبار است
از تضعیف میکنند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشته اند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این خطا است چه پیدا کردیم که اصل
دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ
تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ و میگوید از چشم و گوش و دل همه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و میگوید سوگند لغو زبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا
عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلافی نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد بایشان بگیرند و اینهمه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانیکه آنچه
بدل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون
در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد باز نگری و
این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت
تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود
مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند بآنکه بخدای یا بخلق بترساند یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم
بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون
با رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم گفت این نفس من میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه
داشتن است گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید که رو چون رهبانان گفت
نه که رهبانیت امت من حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یابمی خوردمی و اگر از خدای
خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد

اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن باین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عایقی دیگر نه برای خدا تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی از وی خشم آید و اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و دوری شقاوت ولیست چه از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست ولیست و علاقه او آنست که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکمتر میشود و از آنچه میباید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کاریست هم از وی و باوی و در وی اما کسی را نازطاعت او شادی بود نه از معصیت او خشم تا او را بانتقام بگیرد و لکن برقدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار بدانست او را هیچ شک نماند که این احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول صلی اللہ علیه و آله و اصحابه و سلم گفت چون دو مرد بایکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد که اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی ندارد و بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر چه من نیز داشتمی همچنان کردمی هر دو در بزه برابرند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یابد باوی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگرچه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت محو نشود و آن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد

پیدا کردن انچه بنیت بگردد از اعمال

بدانکه اعمال بر سه قسم اند طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول صلی اللہ علیه و آله و اصحابه و سلم گفت إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود و اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این چیزی است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وی گردد و هم چنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آنست که تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباحثه و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور بنیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچکس را از سخی دوستتر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناه بوده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل رحمه الله شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرای در کاهگل گرفت و گفت یک ناخن

از شاگرد بود مسلمانان گر منتی نشاید علم بتواموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است
و نیت عبادتها نزد و جبا اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هرچند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت
بیاموزد در یک طاعت ده نیت نیکو میتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدا است و هر که در آنجا رود
بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زائر را اکرام کند
دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پاے
از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا همگی خود
بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیرے
بیند بفرماید و اگر کسے نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که با او برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم
آنکه از خدا تعالی شرم دارد که در خانه او معصیتے کند و بد اندیشد و باین قیاس میکن جمله طاعات را که در هر یکے نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف
میشود **قسم سوم** مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه
حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بدی بود و اگر نیک باشد او را باشد و اگر نه سر بسر بود ولکن وقت
ضایع کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد
یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد
تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بباید آموخت و مثل این چنان
بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسے روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود بتوانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در
دل زنان بیگانه بر اندیشه فاسد و اما نیتهای نیکو درین آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان
او رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی
شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود و این و امثال این نیت فراز آید کسے را که قصد خیرات بر وی غالب بود و هر یکے ازین قربتی بود و بزرگان سلف چنین
بوده اند که مقصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن و در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که نه
سبب خیریست چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاهداشت ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه واژگونه
پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا
علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان
عاجز آمدمی و تمام نکردمی و از برای سنت مردمی از فریضه دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخور
تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمے که بخور پس گفت هر کسی را گوید بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس نخورد
یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرده یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرده

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدانکه هو سیم دل چون بشنود که در مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان میخورم برای خدای
تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان و نیت گشتنی و میلی بود که در دل پیدا آید
که آن مرد را بکار دارد و چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آنوقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود و چون
این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسیکه سیر بود و گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود و گوید نیت کردم که او را دوست دارم
و این محال بود هم چنین کسیکه شهوات او را صحبت دارد و گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود و چون باعث او بر عقد شهوات
بود و گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح
بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را به نکاح دارد آنگاه این خود نیت بود و بی آنکه او گوید و هر که حرص فرا نماز
او را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود و چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای
گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که
کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آن نیست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو
بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفرینند
باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که
خواهان آن گردی و کسیکه این اسرار بداند از بسیاری طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت
نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس رح
دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار
نیت باشم تا فراز آید یکی گفت ماهی است تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی
غالب بود او را هیچ نیت فرا نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید و چون
کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد فضل
در حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بیگاه برخیزد او را خواب فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود
و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از این عبادت با ملال ابو الدردا
میگوید من گاه گاه خود را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو دیا آورد و کس بود که در صف قتال
بهزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است
با نفس و با شیطان و به تلطف و حیلت حاجت هست و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند +

فصل

چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت
بود و هر که کارها برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کشد تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون
بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بخدای تعالی البته کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که هر چه کند برای خدای تعالی

کند نه برای بهشت و دوزخ و مثال وی چنان بود که کسی که معشوق خود نگرد و برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت آلهیت معشوق و محبوب او نیست از وی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود و در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعه آن جمال باز ندارد و اگر از شهوت دست بدارد از ان بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف بتحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یک بار بر زبان من برفت که چه زیان است بیش از انکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از انکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالے

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص

بدانکه خدای تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و بس و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از سر من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم یا معاذ عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکے از سببها است که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه میزدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه در همه عمر وی با اخلاص درست آید که از آن جز خدای را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوار تر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم تا یک دانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود و آن در کفه سیات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه که در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنت الله اگر بگفتنی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن زهرا بود و نه بر من سفیان ثوری رح میگوید که دولتی بزرگ یافت آنکه روے بنود یکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقے از ان ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است آنگاه در من نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم با زرگانی چگونه آمده ام من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی این گفت من بگریستم گفتم الله الله من با زرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جائی درختی است و قومی او را همی پرستند و سجدائی گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر بر داشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کند ابلیس بصورت پیری در راه

او را گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو و بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت ترک این عبادت نیست گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکندی و ترا این نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی مدرویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا این نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت بازگردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدای خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هرگاه کسی کاری خالص برای خدا کند مارا بر وی دست

نبود و این بار برای خود و برای دینار خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود با ما بر نیاید

حقیقت اخلاص

بدانکه چون بشناختی که باعث بر عمل آنست و متقاضی اوست و آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای تعالی الکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در پختن طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد یا حج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرایه سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی اِنْ تَقُوْلَ رَبِّیَ اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ گوئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود و حقیقت کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن

همچون پیدا آمدن شیر صافی از میان فرث و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آن بود که دل از
دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن
باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب
میل کند که دل بآن میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق کند
و هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد
یا با آن آمیخته بود و آنگاه مقصد قبول یا همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر ابلهان
که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه
در صف پیش کرده بودم که یک روز دیرتر رسیدم در صف آخرین بایستادم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت
من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش ببینند پس اخلاص آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است

ولی اخلاص ناپذیرفته بود

فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یک ساله جاهلی برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی
آن با غرض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد
اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه است بعضی پوشیده
تر و غامض تر و این را در ریا صورت کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این
خود ظاهر است دوم آنکه این بشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل آید و باشد
که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند
ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت
بآن راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریا است ولکن این روی در ریا با خود میکند که از خود شرم
میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی
هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید اندیشه کن از عظمت
حق تعالی که مگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود و اگر چنان است که در خلوت این چنین خاطر در
دل وی نیاید سبب این ریا بود و لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند
بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر
که پیش ازین گفته ایم هم چنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق نشناسد بجوی بی مزد بود و جان میکند و آنچه میکند ضایع و در حق اوست اینکه

گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ

فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشد نه سبب
عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آن کس

طلب آن کو کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزد ما آن است که با این آن میخواهد که هر دو مقصد برابر بود پس منو نبود چون طلب کند گویند نان کس طلب کن
و اینجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که مقصد ش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف
باشد نباید که بی ثواب بود اگرچه بدرجات آن نبود که خالص باشد و این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت
دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه با آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا
تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بعد و اون ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد
و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد خسرانی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم بدست دور کرد نزدیکی بماند چون
بیماری که حرارتی بخورد و از برودت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت بکند
شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو است در مزاج تن و یک ذره از آن ضایع نشود و بترازوی عدل نقصان و رجحان
پیدا آید فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهٗ وَ مَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهٗ این باشد اما حزم و احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر
باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود
اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بجمله حبط نکند اگرچه نقصانی آورد و کسیکه
غزو برای خدا تعالی میکند و لکن از دو جانب میتوان رفت یکی توانگران اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی درویشان اند او بجانب توانگران رود
نباید که غزو او حبط باشد بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر العیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود
که بدین شرط هیچ عمل درست نیاید تا مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی را یکبارگی از خود باز نستانند از این خالی نباشد که مثلا
تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بدیگری بندند که از آن آگاهی یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد + + + + + +

باب سوم در صدق

بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدا تعالی در قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیهِ و گفت لِیَسئَلَ الصّٰدِقِینَ عَن صِدقِهِم و از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پرسیدند که کمال
در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که در این
هر شش بکمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل
چه پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه تعاریض
نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح
دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جائی تا تواند تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق
و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت
وجهی و روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بندهٔ توام و ترا پرستم آنگاه در بند
یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود دروغ گفته باشد که او بندهٔ آنست که در بند آنست

و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَعَبْدُ الدِّينَارِ او را بندهٔ زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بندهٔ حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شده تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد با آنچه با او کند رضا بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی اگر این نبود صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد **صدق دوم** در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدا تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید **صدق سوم** در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا به مجلس تدریس از وی اولی تر بود وی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی جازم بود و گاه بود که در آن ضعفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بنهایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر رضی الله عنه در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر رضه حیات خود دوست تر دارد و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد **صدق چهارم** در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کند اما چون بآن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ و تا آنجا گفت وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ایشان را کاذب خواند درین وعده **صدق پنجم** آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نه بود صادق نباشد و این صدق بدست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این از کسی بود که سر باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد **صدق ششم** در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و باوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک این احوال خالی نبود ولیکن ضعیف بود و آن کس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی که ایمان وی بتمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی که از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدا تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست [illegible] ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه او بقدر صدق او بود و الله تعالی اعلم

اصل ششم در محاسبه و مراقبه

[illegible] قیامت ترازوها راست بنهیم و هیچ کس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه خیر کرده باشد آن را بیاریم و در ترازو نهیم

[illegible] محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و
رسول صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر
راه است بگیر و اگر بیراه است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسیکه راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری
خالی نبود که در آن نیز بشرطی حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه بضاعت چون بشریک
سپرند و شرط با او کردند باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر از آن غافل مانی باز بسر
طبع خود شود از کاهلی یا شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است در هرچه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر آدمی
بیند و حق تعالی ظاهر و باطن آدمی بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل وی غالب گشت ظاهر و باطن او با ادب شود چه اگر باین ایمان ندارد
کافر است [illegible] دلیری عظیم است مخالفت کردن و حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ میدانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی
[illegible] علیه وآله وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم او میدید گفت میدید گفت
[illegible] بداد و گفت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خدای را چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و حق
[illegible] است در همه احوال کار راست نیاید چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده
[illegible] پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت [illegible] هر مریدی را مرغی داد و گفت این را
[illegible] ببیند [illegible] بجایی خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای
[illegible] معلوم گردانید و دیگران را که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف علیه السلام را بخود دعوت
[illegible] را که بخدائی میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری و من از آفریدگار هفت
[illegible] ببیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو بیشتر است
[illegible] در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند
[illegible] با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر رض گفت
[illegible] بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ برد او چه داند گفت آخر خدای تعالی داند که اگر او نداند عمر رض
[illegible] خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در این جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند
[illegible] دو درجه است یکی مراقبه صدیقان است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته
[illegible] مراقبت کوتاه بود [illegible]
[illegible] بنده است تا
[illegible] زیادت [illegible] بی عملی بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن
[illegible] آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و عایشه رضی الله عنها
[illegible] بر من دوست تر از عمر رض نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه گفته بود با وی بگفتم گفت نه هیچکس
[illegible] حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را

و یکی در مدتی از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای باولی‌تر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و فرشته با من
اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا
بیشترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید به مراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه با این نیکوئی از که
آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن‌تر ازین بود و عبد الله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری
و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب
دهید جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکیست و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف
نه بهار فارغی که بسلام ما می پردازی این گفت و سر فرو برد من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم
و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ
یک نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار
او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان
که بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی
شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها
کاری میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی باو رسد
که او را بیخود از جائی بردارد و مدهوش شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری
که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید فان اندیشه که
پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت
در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی
که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای کنی
پس بخدای کردی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و بری بوده باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی
و ادبی و علمی است آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند که یعنی که بر تو واجب
بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزد تو بعینه
اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ و گفته بودند ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ﴾ هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از آن پدید آید
آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت اِتَّقِ اللهَ عِنْدَ هَمِّكَ إِذَا هَمَمْتَ در آن وقت که
همت کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آن که از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است
و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت
خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند

پدیشان را او نباشند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت
غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال دین هر دو است که حقیقت حال ببصیرت ناقد بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود
هر کرا عقل نباشد دفع شهوت او را بصیرت ناقد نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هر که معصیتی کرد عقل از وی
بدانشد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد
در وقت عمل و هر احوال از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و باحضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد
و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح
آن بود که باادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند باادب بنشیند و اگر بخسپد بدست
راست بخسپد و روی بقبله کند و مثلا اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجایب صنع
است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده
و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجایب صنع وی است و تفکر در چنین
چیز از عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال
و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند
و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و تفکر درین ضرورت کنند و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن
آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق
تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید **مقام سوم محاسبت** است
بعد از عمل باید که بنده را بآخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرایض است
و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است
و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی
پس اگر تاوانی بیند بر نفس خود بر وی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان خود حساب بکرد شصت ساله حساب روز بر گرفت
بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خواهم که روز بوده که هزار گناه
بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش بر نگیرد اگر بر هر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند
بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هرچه او را مال است همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند
سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ مهره در دست نیفگنده است تا
بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون امید دارد که حسنات زیاده آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن
کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و عایشه رضی الله عنها
میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه گفته بود باوی گفتم گفت نه هیچکس
بر من از وی عزیزتر نیست با اینقدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را

می آزمودم که تا این چگونه باشد و ثالث میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حدیقه از پس دیواری و با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای که از خدای بترسی و گرنه عقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است **مقام چهارم** در معاقبت نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرا گذاری دلیر شود و نیز از پیش او درنرسی بلکه باید او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنانگریستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را هم چنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را با آتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد خواست که باز گردد گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد جنید میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد و بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان نیفشارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگریست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان ابن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل ماند و عدد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و بازگشت من از پی او برفتم با خود میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای تعالی نه خواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسید و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم میگشت و میگفت ای مردار بشب بطال بروز تا کی از تو رسول صلعم آنجا رسید و گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست بدار رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود در زبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یک بار بربامی نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف بن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز را چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبتش کنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و بآن سیاست بوده اند **مقام پنجم** مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درم بود و آن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است چون نفس تن در عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و در رغبت میشود یکی میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد به محمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما به بعضی از آن اشارت کنیم داؤد طائی

نان نخوردی و یک شب تا روز در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواند پس روزگار چرا ضایع کنیم یکی او را
گفت چه سبب در سقف تو که شکسته گفت بیست سال است تا درینجا ایم در آن ننگریسته ایم و نگریستن بی‌فایده کراهت داشته اند احمد بن رزین از بامداد
تا نماز دیگر نشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده است تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که
به عبرت نظر نکند خطائی بر وی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز
و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که
ور ادارم از وی خویش نگاه میدارم گفتند او را که اینهمه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید
عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یک سال بمکه مقام کرد
که سخن نه گفت و نه خفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد و ابو بکر کتانی وی را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانست ظاهر
را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون
خون میگریم بر آن اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بآن گریه‌ها
و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود داود طائی را گفتند اگر محاسن را شانه
کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس قرنی را شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع
بروز آوردی و گفتی امشب شب سجود است در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر او را گفت
با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق در راحت می باشم ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد
بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه
چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ
نگفتم و ابو بکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت
نماز ورد او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبره از جملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم
قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار
سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد
تا بدو رسد که آخر ندارد و خاصه باین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری رح میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در
گوشهٔ خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب برا نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم و احوال
مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر از این آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد
باری بشنود تا تقصیر خود بشناسد و رغبت خیر در وی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد + +

مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است

بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را

ازین صفت بگردانی و از بسیاری براه آوری واین بآن بود که بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع آدمی آفریده اند که چون غیر خود در کاری بیند مقصد آن کند و اگرچه برنج باشد و برنج صبر کند ولکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت و حمق او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی همی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در شهری باشد منتظر او و کس فرستاده تا او را بسر برند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده گیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب آیم یا بروز و زود آیم یا دیر یا بزمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس ویحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بیشرمی که از اطلاع او باک نمیداری ویحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود و پس از خشم او بچه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یک ساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بیطاقتی خود ببینی و اگر پنداری که بهرچه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ هرکه بد کند بد بیند ویحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هرکه بکارد ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا بسیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند ویحک همانا گوئی چنین است ولکن طاقت رنج میدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسیکه رنج نتواند کشید واجب تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد چه هرکه رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری ویحک چرا در طلب سیم و زر رنج مذلت بسیار کشی و در طلب تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعبتر است و مدت آخرت از عمر دنیا دراز تر ویحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و حسرت در دست تو ماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز این جهل است چه هرچند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و میگوید آن روز باز پسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید هم چنین نفس پر خباثت را روزگار دراز در بوته مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و صلاحیت محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نداری ویحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تا آخر زمستان [illegible] و بفضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی و حرارت دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر کنی و در آخرت تقصیر کنی همانا که این را سببی است [illegible] قیامت ایمان نداری [illegible] داری و بر خود پوشیده میکنی و این [illegible] بود که [illegible] همچنان بود که [illegible] چون زمستان [illegible]

تا بجهد تا خود چه بیابی و چه ببینی که اسباب آن راست کرده باشی اگر این جمله بر تو کشف شود و یک گمان ببر که این معصیت ترا عقوبت از آن بود که خدای را از محافت
تو غضب آید که تو او را از معصیت من چه این همچنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن
زهر چیزی که ازان کارخیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و یک یا نفس جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل
عاشق و بسته آن شده و اگر بهشت و دوزخ و ایمان نداری باری بجملگی ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه
خواهی دوستی آن در دل محکم کن که رنج فراق در خور دوستی باشد و یک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا ترا بود و بنده از شرق تا غرب و هر که در جهان
بود ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوند که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند فکیف که از دنیا جز اندکی
بتو نه دهند و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و یک اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی
دنیا سفال است و با گاه شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و مثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا
حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یک سال عبادت و در قرآن بسیار
جای به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست
و برای چیست و ثمره آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر در آنست

فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود و ابن عباس رض میگوید قومی تفکر میکردند
در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت
و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و
[illegible] این آیت بمن فرود آمده اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَاٰیٰتٍ لِّاُولِی الْاَلْبَابِ پس گفت وای بر
کسی که این بخواند و در وی تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی
او همه [illegible] تفکر بود و او مثل منست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت بخواندن
مصحف و تفکر [illegible] در آن و عبرت از عجایب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است
[illegible] یک شب بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه از خواب در جست و شمشیر بر داشت پنداشت
دزد است چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم و ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه
نبود آن را طلب میباید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا
ازدواج افتد و از میان این دو معرفت سیوم [illegible] چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را
تا سوم را نیز با دیگری جمع کند [illegible] پیدا آید و هم چنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد
تا که راه آن علوم [illegible] بود که سرمایه ندارد و تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمیداند

همچون کسی بود که سرمایه دارد لاکن بازرگانی نمیداند کرد و شرح حقیقت این دراز است درین یک مثال بگویم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا ازان تولد کند و ازین تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکر طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسپ که جفت شوند گوسفندی تولد نه کند هم چنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید ✤

پیدا کردن تفکر که برای چه میباید

بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که ازان ظلمت بیرون آید و بکار خود در راه برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خَلَقَ الْخَلْقَ فِیْ ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِّنْ نُوْرِہٖ چنانکه کسے در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم که اصل است و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلاً که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر

کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت او باین پیدا شود

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روانست لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد مارا شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لیکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه مارا ه..ن سعادت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات وی یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است پس فذلک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچگونه از معشوق بیرون نه بود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذارد باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا ازان اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آن که او را ازان کراهیت بود تا ازان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی هم چنین بود میدان اول آن بود که خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را ازان پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضے بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و

و بعضی بجمال تن و خبائث باطن هم چنین است و هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروهست یا نه که این همه جای روشن
نبود و مثلا نتوان شناخت الا بتفکر دوم آنکه چون مکروهست من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم اگر بآن
صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست ازین پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان
اندیشه کند که درین روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که ازین چون حذر کند و هم چنین اگر در خطر آنست
که در لقمه حرام افتد که ازین حذر چون کند و هم چنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد از فضائل
اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا گوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا
کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان
فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم
و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد و پس ازین است که یک ساعت
تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فائده آن همه عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا
در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام
بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر
بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر
یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که جریده دارد و از برای
خود این صفات بر آن نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط بر آن میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهمتر باشد
که بآن مبتلاتر شود مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت
و صورت خود در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این
همه خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق
در چشم خود برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر بنده در صفات خود کند
درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام

میدان دوم در فکرت حق تعالی است

در حق تعالی در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات وی است ولیکن چون خلق
آن ندارند و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در آن تفکر مکنید فَاِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوْا قَدْرَهٗ و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است
بلکه از بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز بیرون نپرد که چشم او ضعیف
است نور آفتاب ندارد و بروز نپرد و بشب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و عوام خلق باین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را
طاقت نظر باشد ولکن بر دوام [illegible] نتوانند چون مردم که در چشمه آفتاب نتوانند نگریست لیکن اگر مداومت کنند بیم نابینائی بود و همچنین

در مناظره هم مستقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات گفته اند بیانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه
گوئی عالم و مرید و متکلم که اما ازین چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود ولیکن این مقدار بباید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف
صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی بگوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود
که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن
نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشیند و غلامان
پیش او بایستند پس هم چنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند
پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی که باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی
باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع
کرده اند از کلام و روا نداشته اند صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمثله
شیء و هیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند
و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که
ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسیکه بکمال باشد و آنگاه او نیز باخر کار بدهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی از عجائب صنع وی
طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور

آن نگرد که بر زمین افتاده است

میدان سوم پیدا کردن تفکر

در عجائب خلق خدای تعالی - بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است
و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرتی بر کمال و این است علمی
بی نهایت و این بسیار تر از آنست که به تفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز بنویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا
بِمِثْلِهِ مَدَدًا ولکن جمله بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود مارا از آن هیچ خبر نیست در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ
كُلَّهَا مِمَّا تُنبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و اما آنچه مارا از آن خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان
و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین
و آنچه بر آن است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه
در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد
و برق و قوس قزح و علامات در هوا پدید آید پس جمله و فذلک این است و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجائب صنع وی است پس بعضی ازین اشارت
مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده تا در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ

... و گفت أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ و گفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ و چنین آیات بسیار است پس درین آیات تفکر کن آیت اول که تو نزدیک تر است تو ئی
و از تو عجیب تر در روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندا می آید که بخود در نگر تا عظمت و جلال ما بینی وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در
ابتدای خود تفکر کن که از کجا آمده اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت
و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین
افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پارهٔ خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید
که آنرا مضغه گویند پس جان در آن دمید پس از آن آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان
پس از جملهٔ اندامهای ترا صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان
و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و به مقداری دیگر
پس هر یکی را ازان به چند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان چشم تو که بمقدار جوزی بیش نیست به هفت
طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم تنها بگویم ورقهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه
کن با استخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک و لطیف بیافرید و هر پاره ازان بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان
تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بل حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته
و همه بر آن بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آن را
مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک لخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره
چهار زایده چون کلابها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون گوها در آن افگنده تا آن زایده در آن حفره بنشیند و محکم بایستد و جوانب
هر یک چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بر آن پیچیده است احکام تر ابر آن تکیه زند و جملهٔ سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست
... باریک که اگر یکی گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت باند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا طعام آس کند و بعضی سر باریک تیز تا طعام ببرد و خرد کند
... پس گردن را هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بر آن پیچیده محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه
... و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و جملهٔ در تن تو دویست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته
... و این همه از آبی ضعیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی زیاده شود بآن در مانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها
... حاجت بود در جملهٔ اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکلی ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ
... مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار ازان برای آن است تا چشم و پلک را بهر جانب بتوانی جنبانیدن و دیگر
... قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از آن بجملهٔ تن جویها گشاده کرد یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید

و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در آن میرود و از وی جوئی بدرون مهره‌های پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود دیگر حوض جگر است
و از آن رگها بهفت اندام کشاده کرد تا غذا در آن روان بود و سوم حوض دل است و از آن رگها بهمه تن کشاده کرد تا روح در آن روان باشد و از دل
بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده چشم را از هفت طبقه بیافرید هر یکی و لونی که از آن نیکوتر
نبود و پلکها بیافرید تا گرد از آن میشوید و می‌سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بآن قوت میگیرد و تا چون غبار
باشد بهم درگذاری تا گرد بر آن نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاک از بالا فرو دیده بمژگان آنرا نگاه دارد و چون پرچین چشم باشد
و عجب‌تر از این همه آنکه حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در آن پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری
وی ببینی و اگر عجایب دیدار چشم (سیاهی دیده) و دیدار آئینه و آنچه در آن پیدا شود و از غلط بگویند در مجلدهای بسیار توان گفت پس گوش را بیافرید و آبی
تلخ در آن بنهاد تا هیچ حیوان در وی فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در آن پیچ و تحریف بسیار
بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش درآید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا
بگویم دراز شود و مقصود از این گفتن آن است تا راه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت
و علم و قدرت آفریدگار آگاه می‌شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که در آن نهاده است از همه عجیب‌تر بلکه
آنچه در سینه و شکم است هم چنین چه معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام در آن پخته میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگهای
آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می‌ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود میستاند و کلیه آب را از آن
جدا میکند و بمثانه میفرستد و عجایب رحم و آلات ولادت هم چنین و عجایب امعا هم چنین و عجایب معانی و قوتها که در آن آفریده اند چون بینائی
و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیوار نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و می‌بینی که
بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا می‌آید که نه قلم را می‌بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت وی
بیهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض بی اندازه بمعده تو رسیدی
و تباه شدی از راه ناف گذر غذائی تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان کشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش بتو تواند داد
پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه او بیافرید
و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو بیش نکند و گازری در درون سینه او بنشاندند تا آن خون سرخ که بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک
و لطیف بتو میفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان
نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و
نابینا کسیکه این همه ببیند و از عظمت آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق نشود و زهی
غافل و ستور طبع کسیکه در این عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و بیش
از این نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم
ماند این قدر کفایت بود و تنبیه را و این از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از سارخکی بگیر

تا پیل و شرح آن دراز بود

آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجائب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است
و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را او تاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نه جنبد و از زیر سنگهای سخت
آبهای لطیف روان کرده تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی یکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی
یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه
زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شگوفها هر یکے برنگے و بشکلے دیگر و هر یکے
زیبا تر پس در درختان و میوهای آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکے و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آن را نمیدانی
عجائب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکے شفا دهنده و یکی زندگانی نگاهدارد و یکی زهر زندگانی
بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند و یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکے سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب
آورد و یکی خواب ببرد و یکے شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکے
از این چند هزار عجائب است تا کمال قدرتے بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بے نهایت است **آیت دیگر** ودیعتهائے
عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معدن گویند انچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم
و بلور و مانند این و انچه از آن آوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و انچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد
و نفط و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم
همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس و لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دیگر
نهشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بے نهایت است **آیت دیگر** جانوران اند
بر روی زمین که بعضے میروند و بعضے می پرند و بعضے بدو پای میروند و بعضے بچهار پای و بعضے بشکم و بعضے بپاهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا
و حشرات زمین نگاه کن که هر یکے بشکلے و صورتے دیگر و همه از یک دیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداده و هر یکے را آموخته که غذای خود چون بدست
آرد و بچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که
اگر درست بگذارد تباه شود و بدو نیم کند تا دیگر نروید و چه در نیفتد و کشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون
ندوهندسه که در بنا بکار آید چون نگاهدارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجانب
دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان نخها راست دارد تا بعضے دور تر و بعضے نزدیکتر نه بود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ
رشته دیوار در آویزد و منتظر مگسے باشد که بپرد که غذای او آن بود پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او
پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس بنهد و طلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد
است گوشهای خانه خالی و ضایع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم بازنهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیک تر
از مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد و باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد

ولیکن مرا الهام دهد تا بدانم که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو برد و آن خون می‌مکد و او را پر بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی او از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سرتاپای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجائب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چه گوئی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را بهمان آن خدائی که با این روشنی چشمها کور تواند کرد تا نه بینید و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نه کنند و بچشم سری بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهایم جز آواز نه شنوند و در زبان مرغان که در آن صوت و حرف نه بود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه بباید دید تا هر خطی که نه از حروف و رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهائی الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآن رسد تا هضم افتد و جائیکه غذا از آن بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یک دیگر پیوند و مرا جاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز گشت کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغزها را بدست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن بیروم و تو با آن همه رنج باشد که یک طعام یکساله نداری و من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نه کند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نه بود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدائی را که مرا از یک ذره باین زیبائی و چابکی بیافرید و چون تو ئی را باین بزرگی در پیش من برپای کرد تا طعام من میکاری و میدروی و رنج میکشی و من برهمی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه جماد است که نه این ندامی کند و آدمیان از سماع این ندا غافل اند انهم عن السمع لمعزولون و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این نیز عالمی بی نهایت است از عجائب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجائب بر فارغ شدی بعجائب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجائب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بر شکلی و طبعی دیگر یکی بخردی چنانکه چشم آنرا در نیابد و یکی ببزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند و باشد که

[^1]: و دلیکن نشناسد تسبیح ایشان را و نمی فهمید

[illegible] و باشند که حیوان است و در عجائب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا
حیوانی [illegible] که صدف پوست آنست و او را الهام داده تا بوقت باران بکناره دریا آید و پوست خود از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود
و چون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم
و آن ماهی می پرورد تا آن جوهر صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد
و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بروید سرخ که صورت او همچون صورت نبات بود و جوهر
جوهر سنگ آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن
چنانکه غرق نشود و هدایت کشتیبانان تا باد دست از کجا شناسند و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی
و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه عجیب تر اگر بیک شربت محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر
آن شربت یاوه بر باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریاها هم بی نهایت است
آیت دیگر هوا و آنچه در آنست و هوا نیز دریائی است که موج میزند و باد موج زدن وی است جسمی باین لطیفی که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم
را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد
هلاک شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است
و نگاه کن که درین هوا پیش از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن در آن ابر کثیف که ناگاه در هوای
لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها که از کوه و
دریا و چشمها دور است آب بدانجا میبرد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که از آنجا فرود
آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت است آنرا آب دهد و فلان
میوه بر سر فلان درخت خشک میشود باید که به بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موئی باشد بباریکی میرود
تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی بر هر قطره نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر
همه که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و آنگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نباتها بتدریج آب بباید سرما بر آن
مسلط کند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود نگذارد آنگاه
چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگدازد و جویها بر مقدار حاجت از آن روان شود تا همه تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان
بودی که همه دوام باران بایستی که آمدی بیخ آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات تشنه ماندی در برف چندین لطف
و رحمت است و در هر چیزی هم چنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ببازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ایم که میبایست
آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجائب آنست که زمین و هرچه بر آنست در جنب آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن
در عجائب آسمان و نجوم چنانچه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ و گفت لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ پس ترا که فرموده اند تا در عجائب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان

و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز اینقدر بینند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از جمله عجایب آسمان و زمین یک ذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و جماد پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر یکی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آنرا آنجا مثالی هست آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچکس تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است و باین بدانی که مسافت وی چگونه دور تر است که چنین خرد مینماید و باین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت ببریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی اللہ علیه و آله و صحابه وسلم یک روز از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد سال راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خرد می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و اینهمه باین بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کرده آید تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتی است و در رنگ وی و رفتن وی و رجوع وی و استقامت طلوع و غروب وی حکمت است و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک آنرا میلی داده اند از فلک زمین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه درازتر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم اینهمه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نه بود که آنرا علم گویی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا اینقدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدا است و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و لیکن سقفی بیستون است و این عجیب تر است و خزانه او کوهها است و گنجینه آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ آن ماه است و شعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعلداران او فرشتگان اند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر و در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد و از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم + + +

اصل ہشتم در توکل

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است و درجهٔ آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال در آن از آن است که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جملهٔ اسباب نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوئیم آنگاه حقیقت آن بگوئیم آنگاه احوال و اعمال آن بگوئیم +

فضیلت توکل خدایتعالی همه را بتوکل فرموده است و آن را شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَی اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ و گفت خدایتعالی متوکلان را دوست دارد إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که روی توکل کند او را بسنده است وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بندهٔ خود را أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود و عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با اینهمه هفتاد هزار در بهشت روند بحساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را نه با افسون و داغ و فال زنند و لیکن جز بخدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برپای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدایتعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی او از جائیکه نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را بدنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند تا بآتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت است گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کردم که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از راهبی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از و پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید با غله میفرستد هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشك ولا ينفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد **حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست** بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی

که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و وی را پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز بود و دو پوست و
مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز مغز است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد
و این توحید منافق است درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده بیند که همه
از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون
اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افگنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان
کسیکه خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر
شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده
او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از
خالق است پس درین کثرت و بسیاری درست و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست که جز یکی را نبیند
و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که
در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسی پس
این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز را اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن آن
نگری زشت بود و اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچکار را نشاید
مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچکار را نشاید مگر آنکه پوست وی را
نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و آن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه
پوست درونی جوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی
و متکلم نیز آنرا شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاهدارد ولیکن اگرچه اینکار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جوز
مقصود و عزیز است اما چون بر روغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نارسیده است درجهٔ سوم در توحید نیز از کثرت
و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار

خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او *

فصل

همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه را از یکی چون بیند و اسباب بسیاری بینیم همه
یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل
این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این
توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسیرا که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن
آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن جمله آید یکی دیده باشد و بسیاری نادیده باشد
چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز بیش نیست تا باشد که کسی مردمی را داند
چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و اگر گویند از چه

که اندیشه گوید که یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت
که کسی بآن رسد بحقیقت ببیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین
و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن
حیوان است با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی
ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن
توحید است و اهل شرح دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد که ایشان را
می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است
اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند
قدرت است و قدرت مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافرینند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر
ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این بآن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه
است یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو رود گوید آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند
و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود چه چون او بر روی
آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه باو دست چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو
رفتن در فعل سنگ است که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی هم چنین است چه اگر
خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزنی در چشم
کسی زند از دور بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که بر هم نزند نتواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید
چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد با آب فرو رود پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن
اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آنوقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو درینست و باشد که اینرا باندیشه
حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو درین است این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتیکه سوزن از دور آید
لیکن چون علم آنکه سوزن مضر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود
دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن
صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را بزند و او میگریزد بالطبع تا اگر بکناره بامی رسد و داند که جستن
آسانتر بود و از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیمتر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است
و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارد و کارد دارد
که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرست و کردنی است و عقل نیز مضطر است که او چون آیینه است
که هر چه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتیکه در بلائی باشد که طاقت آن ندارد و کشتن از آن

بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمیز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسلهٔ اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که وی خیر لیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت که بسبب باد می جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آنرا محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت او به اسباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و از جمله معلوم شد که اگرچه کار آدمی باختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست

فصل همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود درین دریا نه نشستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند با خود بخویشتن غره شده باشند و طلب کنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و هر او میکند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن نگردد و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کار با شناختن هر چند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشید شمهٔ گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد و ترا بمکافات خلعت میدهد که این از عقاب آیت دور است لیکن چون خلط خون صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شود تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اَلْغَضَبُ قِطْعَةٌ مِّنَ النَّارِ گفت آن خشم است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان هم چنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُوْرَكَ اَطْفَاَ نَارِیْ دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود و نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جائی دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تا با تو خواهند داد اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ اِلَیْكُمْ پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْیَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیْمَ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری او را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دل را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نار از جنس

آتش بیرون آید مگر که حجت چنانکه سنگ استغنا لیس آهن را بجود کشد دوزخ دوزخی را بجود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان
که سعادت از وی ... این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست
تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت علیه السلام عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت
انکم تتهافتون علی النار تهافت الفراش وانا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و میگذارم پس بدانکه
کمند ... سلسله جباری او سخن پیغمبران است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بیراهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این معرفت و هراس
سبب ... عقل فرو شوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن بباید ازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت
اعضا در کار آید که سخر آنست اگر خواهد و اگر نه و باین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه
گوسفند دارد و بر راست او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می جنباند تا
بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس میجهد و از جانب غار بطرف مرغزاری افتد و معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنکه گفتی اگر شقاوت
حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن درست سبب هلاک است چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است
آن بود که این سخن در دل او افگند تا جهد نه کند و نه کارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افگند
که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم ازنان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد بضرورت و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم
پاشیدن چه فائده باشد نه کارد تا ندرود و آنرا که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است
سبب آن حکم کرده است که او را بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند
اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب او را بآن کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو
میرانند بقهر بشارات عاقبت خود برخوان چون در خواندن علم جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام
بسر بری و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه
سود دارد و از بیحاصلی و جهالت خود برخوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید در جمله آخرت بدنیا قیاس کن ما خلقکم ولا
بعثکم الا کنفس واحدة و سواء محیاهم و مماتهم و چون این حقایق بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که
میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک او که چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند +

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار او است و همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت
و شفقت او در حق هر مورچه و پشه در گیر تا آدمی بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است
از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان
میباید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موئی یا پر پشه است
که چنان میباید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر میبایدی این نیابند و بدانند که همه چنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که

زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلاً کس قدر نیکویی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها بمقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود و چون دوی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها و اسرار بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان آن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز و معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان میباید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید هم چنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای خوض کنیم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وی این است و توکل را نیز باین حاجت است ٭

پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و او کسی وکیلی را فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را سه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نگفند یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدان ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خود حیله و تدبیر در باقی کند هم چنین هر که معنی نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ الْوَکِیْلُ بشناخت و ایمان آورد بآنکه هر چه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با اینهمه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت او چندانست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوند است ساخته گرداند و باشد که این یقین بدین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هر چه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و یقین میداند که خطا است چنانکه اگر حلوا را می خورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگرچه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگرچه یقین میداند که مرده چون جماد است و بر نمیخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل که تا آن اضطراب از دل نرود تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود و لیکن گفت رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتیٰ قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلیٰ وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و او را بمشاهده ظاهر حاجت نیاید

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود و مستغرق که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه

سود ندارد که بی حرکت مشغول باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودکی که مادر را نخواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لکن و تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود وکیل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چکند و آنچه رود همه از وکیل بیند و حضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل در این مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد ولیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بر آن براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس اینکار را میکند و آنچه میبیند از خدا تعالی بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود و چون داند که قوت و حرکت او هر دو با او نیست بلکه با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز از خدا تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفته بو موسی دبیلی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مارها نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود ولیکن هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و چنین متوکل معنی لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیزتر است و آن ایمان است بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان میباید که میکند پس با این معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند + + + + + + + + + + +

پیدا کردن اعمال توکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد و این همه خطا است که این همه بر خلاف شریعت است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاهداشتن آنکه دارد و یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی از این حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه شنیده از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدا تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدا تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه قطعی بود ولیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید

وبنا در ممکن بود که بی این حال باید چون برگرفتن زاد در سفر و از این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سیرت سلف است ولیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نه بود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود و توکل کرد
بی زاد به بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که وی دو صفت بود
یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد و دست چون چنین بود غالب
آن بود که بادیه از آن خالی نبود که طعام از جایی که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد
اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون
جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود
نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که رهگذر هیچ خلق آنجا نه بود و آنجا گیاه نه بود و گوید که توکل میکنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد
و سنت الله ندانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که سجل نزد وکیل نبرد و از عادت او دانسته بود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد
در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا
نه شد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از
هر جایی چیزی آوردند در دل وی چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر هم
دوستتر دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه
اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و به توکل بنشیند روا بود و لیکن بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه
دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید
که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدای طلب کند تا او را روزی دهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود پس
توکل آن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی خدای خورند ولیکن بعضی
بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازارگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند
و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان نه بینند درجه سوم اسبابیکه نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا
شناسد و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم متوکلان را وصف بآن کرد
که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگشت
بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه بیاشد یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن
کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی باز ستانند تا بمیرد و احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر و احتیاط نیست مرتبه دوم آنست که
کسب نکند لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی بیاشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب بیرون رود
و کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و در استقصا و حیله و تدبیرهای باریک [illegible]
[illegible] که افسون و داغ کند و متوکل نبود دلیل [illegible]
[illegible]

… گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم پس وی را قوتی از بیت المال پدید کردند آنگاه روزگار جمله
… که در آن بود که بر مال حریص نبود و تا هیچ مال آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان
… توکل بی زهد درست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت
بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز در بازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط از آن بگرمابه نشدی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن
… شرم داشتم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف
بود همچون توکل کسی که کسب میکند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند این توکل نزدیکتر بود ولیکن چون جای معروف
شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد
و بهیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب ابراهیم خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود ولیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بروی اعتماد
کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل
گفت از پی او ببر که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود و از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب
آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود و نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که
از جایی که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی است که کسی
بضاعت دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل وی بر جای باشد ولیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این بآن که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و
رحمت و کمال قدرت حق تعالی تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه است که سبب هلاک آن کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود
و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت که باشد که بنده شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی
نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد میبرد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت
خدای بود که باو رسیده باشد و از این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدام است و دیگر آنکه بداند که
بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که الشیطان یعدکم الفقر و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب
خفی بکسی رسد و بآن نبرد بسیار است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار
گفت وی را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی در این همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین بود درست که کسب
نکنی … اولی آنست که امامت نکنی که ضمان جهود نزد تو از ضمان حق تعالی قوی تر است و هم چنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا
خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پس تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانیکه این آزموده اند از جایی که چشم نداشته اند فتوحها
اند … ایشان باینکه حق تعالی گفت و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم
… عجب دیدی گفت در خدمت او … گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری
… دوات بسیار … بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثناگوی و شاکر و ذاکر
… تشنه و گرسنه … ضامن … این سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در
… حق تعالی … ادم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست

خداوند تقدیر گفتم در مسجد کیسه زر من دارد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائی گرد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که
هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه داد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید ده روز در حرم گرسنه بودم
بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه آخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست
بداشتم و به مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این بدل
درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو راست کند و تو از جائی دیگر طلب
می کنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند + + +

پیدا کردن توکل معیل

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله
عنه میکرد و برای آنکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که
روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرت او در آن است و عیال را بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال او است اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی
اضطراب خواهد کرد او را ترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را
بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه
کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت
خود دندان را بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل
کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را شفقت برانگیخت
چون بزرگتر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت
بشفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول
است هرچه بهتر و نیکوتر با وی باید داد پیش از آن مشفق بر وی خود تنها بود اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت
مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی
بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس
هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر و آن نیز از آن باشد
که خیر او در آن بود نه از آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری رحمه الله که این حال بشاهده
بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یک من گندم بدیناری بود وهب بن الورد گفت آسمان آهنین و زمین رویین شود و من در خود اندوه
روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بداند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند
روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای تعالی سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است

با او دهد چه گفت توکل کنید من می گیرم تا خود چه بود گفت توکل با نا ایشان شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس حقیقت
ضمان او را در رزق کفایت است هر که را روزی باید روی بوی آرد

مقام دیگر در توکل نگاهداشتن وادخار است

بدانکه هر که یک ساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او متوکل و تمام کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار کند خواص گوید که توکل این باطل
نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری رح میگوید ادخار توکل را باطل میکند چندانکه باشد و ابوطالب مکی میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل شود
چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یک روز مردی کهل نزدیک او آمد و بشر حافی رح یک کف سیم بمن داد و گفت بدین طعام
نیکو بخر و خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و بیاوردم بخوردم و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند
بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری
گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت
آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالے
و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و اینکه گفتیم حکم مرد تنها است اما عیال با آنکه یک سال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یک سال زیاده کند و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم برای عیال و ضعف دل ایشان قوت یک ساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان
نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب
صفه در آن یافت و در جامه او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است یکی آنکه خود را بمجردی
نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد لیکن از ادخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان
دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم بود
و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستان زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از
یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاهداشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بدوام بکار آید ادخار آن
و است که سنت الله بر آن رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این خنور پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود
اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاهداشتن آن از ضعف یقین بود

فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را ادخار اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل او
هم نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه
همت تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی
باشد که بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلهای اهل دین است و این
خود در حساب نیاید

مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه به بندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند هم چنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نیابد هم چنین اگر سیر خورد و مثلا تا حاجت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود و این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود هم چون داغ و افسون اما هر چه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت به بند و توکل کن اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن نا کردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا از دزد برده باشد راضی بود و بقضاء حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت تو را موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگرے آفریدۀ و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر چنانه به بندد و چون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فائدۀ وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد و استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که از صابران و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فائده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمد **سوال** اگر کسی گوید که اگر بآن محتاج نبودی در نه بستی و نگاه نداشتی چون نگاهداشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که بآن ممکن گردد که تا خدای تعالی باو داده بود گمان میبرد که خیر او در آنست که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد و اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتے و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثے بے اصل بود +

آداب متوکل چون دزد کالا ببرد

بدانکه متوکل را باید که شش ادب نگاهدارد اول آنکه اگرچه در به بندد استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فراگیرد مالک ابن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتے اگر بسبب سگ نبودی رشته نیز نه بستے دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزد بآن حریص بود در خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را رکوة فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیانست او در دنیا زاهد است او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام تر است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را بآن بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتے بود هم بر دزد و هم بر دیگر

[illegible] خدای تعالی از نگرد وی را ثواب صدقه حاصل آید بجای وی هم قصد اگر ببرد و اگر باز دادنیت خود کرد چنانکه در خبر است
[illegible] منزل کنند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که
[illegible] خلق و حیات وی بوی نبود و ثواب و عقاب وی بر فعل وی بود چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی
[illegible] باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آن را طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت
[illegible] و مقام توکل محبوب بنود و ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و به مسجد درآمد و نماز میکرد
یکی بیامد [illegible] جایی است طلب دریابی کرد و طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون گرد آن نه گردم
[illegible] میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم بمن
[illegible] که در بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیلش رانده بود گفتم سبیل
راند [illegible] گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خداست آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد
[illegible] داشته بود در بیداری از بزرگان عابدان آنجا بود و او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان از آنجا برد و گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی
داد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی گرفته است بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل
خدای کرده ام با آخر تفرقه نمود تا جمله بدرویشان داد و هم چنین بمثل اگر کسی نان ببرد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه
باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که با این هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد
نبود [illegible] را چیزی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوستر میداشتم یعنی
[illegible] نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است
[illegible] و این شر کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که
ظالم را بر وی چیزی نماند ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد
شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر باز دهد آنکه کسی معصیتی را جلال داشت دل را مشغول نکند
از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیل پسر خود علی را دید که گالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر گالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم
که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود +

مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد

[illegible] علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجائی افتد بآب که بر زنی پس دست داشتن ازین
جهل از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است
[illegible] که در صفت ایشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال
[illegible] گویند سوم آنکه میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود و لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی
[illegible] بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از نا کردن اولی تر بود و در بعضی

تا کردن دارو آن تو دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم وفعل وی است اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو بکار
دارید و گفت هیچ علت نیست که آن را دارو نیست مگر مرگ لیکن بود که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت آن نیز
از قدر خدای بود و گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبه
خون شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان آنکه مار از جامه یا آتش از
خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یک ساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند
سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت از این مخور یعنی رطب و از این بخور یعنی ورق چغندر بجگسک پخته و صهیب را
گفت خرما می خوری و چشم درد کند گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه در چشم کردی و هر ماهی حجامت کردی
و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون جائی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی
و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو
نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت
من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد
جز من یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خورد و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی
تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند و فرزندان ایشان نیکو آیند در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس از این جمله معلوم شد که دارو سبب
شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از
کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی از این میخورند و بندگان مرا دل خوشی میدهند پس توکل در این
نیز بعلم و بحال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند

فصل بدانکه داغ نیز عادت است گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن
بآتش جراحتی باخطر است و از سرایت آن بیم بود. نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیز دیگر بجای آن
بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد آنگاه گفت پیش از این نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من
سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبدالله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن
کرامت بمن باز داد

پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضل تر است

و آن مخالفت رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول ص
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم دارو نه خوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود اول آنکه آن کس مکاشف بود
و دانسته باشد که اجل رسیده است و از این بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما
ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابوالدردا را گفتند در بیماری از چه مینالی گفت از

گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت طبیب بیمار کرده است و ابوذر رضی الله عنه درد چشم بود گفتند
علاج نکنی گفت مشغولم از این مهمتر و شغل این چنان بود که کسی را پیش ملکی می‌برند تا سیاست کند و کسی او را گوید نان نمی‌خوری گفت چه پروای گرسنگی
است این مثل بهانه باشد و کسیکه نان خورد و مخالفت او نبود و او مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام
می‌پرسیم گفت قوام علم است گفتند غذا می‌پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می‌پرسیم گفت دست از تن بدار و صانع تسلیم کن سوم آن باشد که علت
مزمن بود و بنزدیک بیماران داروی که چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسیکه طب نداند بیشترین داروها چنین نگرد و ربیع خثیم میگوید قصد
کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر است
که طب ملازم اسباب ظاهر نمی‌شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او را می‌باشد و تا خود را بصبر بیازماید که در خبر
است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر با آتش آزمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را
دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد
که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بروی هیچ گناه نبود و چنان که برگ هیچ گرد نبود
و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود و بامید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست
گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت بآن کنم و درجات او بآن
زیادت کنم ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز غفلت نرود و هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد
همیشه تنبیه کند او را ببلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است
و درویشی زندان من در بند و زندان کسی کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را
دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ماست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه
گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماری است صعب‌تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که
چهارصد سال بزیست که او را نه درد سری بود و نه تبی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار نشود
و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری
یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم زنی را نکاح خواست گفتند او را هرگز بیماری نبوده و درد سر نداشته که این ثنائی است گفت نخواهم
او را و یک روز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد
گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسیکه در روزی
بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در حیله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا
طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر رض گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی را از شما دو وادی
بود یکی پر گیاه و یکی خشک بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون نیائید و نگریزید پس عمر رض گفت

الم ... بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران آنجا بمانند و هلاک شوند آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن از این هم چنانست که گریختن از صف کافران بود و معنی این آنست که دلهای بیماران شکسته گردد و کسی نبود که ایشان را طعام دهد و بیشتر هلاک شوند و خلاص آن کس که گریزد بشک بود ✦

فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش اظهار کند و رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای بنمردی و جلدی نمایم و این بحال وی لایق بود که بآن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و از این بود که گفت یا رب صبر روزی کن رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولیتر دست داشتن بود که باشد که وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله کردن بر بیماری معصیت است که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند ✦

اصل نهم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت است از هر چه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش از این گفته ایم مقدمات این است چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن و آنچه بعد از این است ثمره این است و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چون مشکل است گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای تعالی فرمانبرداریست و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حق تعالی بگوئیم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوئیم

دوست دارد خدا
ایشان را و ایشان خدا
را دوست میدارند

فضیلت دوستی حق تعالی

بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ و رسول صلعم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر ندارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلعم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدا و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید فرمان در رسد قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَآؤُكُمْ وَاَبْنَآؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ الآیه و یکی با رسول صلعم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدایرا دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم درست اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِیْ اِلٰى حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنَ الْمَآءِ الْبَارِدِ میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود

و در دعای رسول است بار خدایا دوستی خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستر گردان از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه ساخته آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت وی را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را با آرزوی خود برساند بقومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیفتر و نزارتر و روی ایشان چون نور آئینه میتافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست و گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی رح میگوید فردا هر کسی را با انبیا بازخوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی علیه السلام یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیای خدای بیائید نزد خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری

حقیقت دوستی

بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق او تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند اما اجتهاد آن روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن میکند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آن را ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تر ناخوش و خوش نیاید تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است و لذت شم در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم اینهمه محبوب است یعنی که طبع را بآن میل است و اینهمه بهایم را نیز حاصل است اکنون بدانکه حاسه ششم هست در دل که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی میگوی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم وی را نیز مدرکات است که آن را خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز را خوشی بود تا آن را دوست توان داشت اما کسیکه عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوستتر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه

این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را
مکشوف شود

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد
اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا او دوست ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود او را موافق‌تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی و کمال
صفات او و چه چیز مخالف‌تر و ناسازگارتر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس باین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون
بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه ببقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد
که آن آلت و سبب در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشانرا پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند دوم نیکوکار است که
هرکه با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته‌اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت یا رب هیچ
فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است که بتکلف نگردد و بحقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست
داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست
دارد بعلت تندرستی و برای آن هم چنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسیرا که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست
دارد اگرچه با او نیکوئی نه کرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق ازو براحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه
داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسیرا که نیکوروی بود دوست دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای
ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است بالطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که او را دوست توان داشت
و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از
نیکوئی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هرکسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده
بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم ازان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف گفت ارواح
را با یک دیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته
آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد

پیدا کردن حقیقت نکوئی که چیست

بدانکه کسیکه به بهایم نزدیک بود و راه جز بجانب چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل
آن با شکل و لون آید و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خلق نیکو است و آواز نیکو و جامه نیکو و اسپی نیکو
و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بآن لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی
دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی

محسوس نیست لیکن این نیز محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است چرا که گویم فلان خلق نیکو دارد و مردی نیکو است و گویند علم او بس سخت نیکو بود و شجاعت و سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه‌طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این صفت همه دوست داشتنی است و این همه به هیچ چشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس گفته‌ایم که صورت دو است یکی ظاهر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد و بلکه ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و محال بود چگونه محال بود که کس بود که در این دوستی مال و جان بدل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این است همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را بود دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که آن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که هست همه از شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آن را دوست‌تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغمبر را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب‌تر است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد + + + + + + +

پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلعم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود وی است اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی بودی بنگاهداشت وی نه باندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص‌تر نبودی پس عجب‌تر آن که کسی از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است دوست ندارد و میداند که هم چنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمرهٔ معرفت وی است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و باین سبب هر که او را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی نتواند کرد و نه کرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته‌ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افگند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده‌ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد

اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هرکه بشنود مثلاً که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و قصد
نه بد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی با او نخواهد رسید پس باین
سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست و هرکه در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنچه داد از خزانه او داد
علق خود چند است احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد
و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تأمل کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی برای
جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلاً ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله
عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشانست و حاصل آن چون نگاه
کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت
حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از این
محبوب اند که ایشان را کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست
ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خباثت اخلاق باطن و محبوب از ایشان
این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هرکه درین صفات بکمال
تر بود دوستی او زیاده بود و از این است که صدیق را مثلاً از شافعی رح و ابوحنیفه رح دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق رض دوست تر دارند اکنون درین
صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که این قدر نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان
و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا[1] بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت
او بتمامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه
علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت با آنچه اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم ویست و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری
قدرت نیز محبوب است و بدین سبب شجاعت علی رض را دوست دارند و سیاست عمر را رض که آن هر دو نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب
قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستد
و همه عاجز آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت او است بر امثال این
الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول
نقصان وی آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش از این و آنگاه جاهل است بباطن خود تا بچیزی دیگر چه رسد
که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب
برگیری که چند است علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگرچه صدیق است و اگرچه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل
را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت ویست و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ نقصان
نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک است از عیب که
نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هرکه او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل او است

[1] له یعنی [illegible] از علم مگر اندکی

و این محبت کمال او باشد نه محبتی که بسبب احسان بود چه آن بسبب زیادت و نقصان نعمت میفزاید و میکاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و در برای
این گفته اند که وحی آمد بداود علیه السلام که دوسترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق ربوبیت گزارده باشد و در زبور
است که کیست ظالم تر از کسیکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است
و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ اشارت بآنست و اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم اشارت بدانست
و این که گفت بنده من بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه گفت
مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِیْ یا موسی من بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت
کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی
در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار در این بسر در آمده اند و بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته اند
که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی
که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و این سلیم دلی آن متکلم ناشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما
نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست
که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آن کس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن
دوست دارد که او نیز همچون سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است
و این صفات در وی بکمال است که اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی
کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس این قدر مناسبت مقر آیند و بشناسند اگرچه آنچه سر حقیقت
مناسبت است نشناسند که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ خبر از آنست

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لاکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما
بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هرچند که تحقیق این
سر در چنین کتاب دشوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند که دیدار خدا تعالی از معرفت خدای خوشتر است
دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را
نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون
این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی
طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و دیگر انها نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند

چه لذت مباشرت مخالفت لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قوی تر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت
بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند و آن را برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال نیاید
و طبع وی نیز از آن است و لذت وی در آن است تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آفریدگاری حکیم و قادر که همیشه بود و حاجت است و همچنین صفات صانع
و حکمت او در آفرینش بداند و اینهمه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل نحو و نهادن کتابها از
هندسه و علمهای باریک و او را درین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند بخور شود که علم کمال خود شناسد
بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود
و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود
عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیب بود و هر

اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز
نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان میبازد تا دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهنر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن
و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدان هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن
بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار
کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت
جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را
در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالبتر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی
آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان او است که او را آن
شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند

اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهائی دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود
که هر چند که معلوم شریفتر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت
از علم برزگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر
و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و باکمال
و جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها او ست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در
ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی
خوشتر بود از نظاره آن حضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت
حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است

[1] [illegible] ... غیاث اللغات

شریف‌تر گفتن محال است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آن را شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف‌تر پس عارف
همیشه در چنین بهشتی باشد که عرضها کعرض السماء والارض نه بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی
و این بهشتی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌هایی که درین بوستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بردوام بود
و قطوفها دانیة چنان نزدیک‌تر از چیزی که هم در ذات وی بود و چه بسیار شود و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود
و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی محل
آن را دریابد و در خیال نه آید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در
خیال نه آید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آن را بر دو وجه است
یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن همی نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست
که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه
بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد همچنین هرچه در خیال نه آید و عقل آن را
دریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجهٔ دیگر است که آن را رویت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت
دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکب است از آب
و خاک و مشغولی او بشهوت این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی
پس چون مشاهده روشن‌تر است و تمامتر لابد لذت آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در
آنجهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مرد میشود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود
و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت
اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هرکرا معرفت نیست از دیدار محجوب است محجوب ابدی چه
هرکه تخم ندارد زرع از روی صورت نه بیند و هرکرا معرفت تمام‌تر دیدار او تمامتر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند
بلکه هرکسی را بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هیچ نه بینند بلکه آنکه او
بیند دیگران خود نه بینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر رض بروزه
و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت
دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پدیدار آید یک صورت که بعضی کژ و بعضی بزرگ و بعضی روشن‌تر
و بعضی تاریک‌تر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در کژی بجائی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش
باشد ناخوش و کریه بود و هرکه آینه دل خود بآن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر
لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت
یابان عارفی که دوستی حق تعالی بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است

و تخم هر دو برابر بود ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و دیگر سبب یکی عاشق تر بود و لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب نشود تا محبت دنیا از دل او پاک نشود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود + + +

فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این اشارت گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن مبهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آن را معرفت نام کرده به هیچ حال از آن لذت نیابی و بآنکه کسی ترینه را لوزینه نام کند و بخورد و لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت را از بهشت دوستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و شغل و هراس از دل برخیزد و از زد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه با نواع رنج که میباشد که این همه مشوش لذت معرفت است و شغل و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و اینهمه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و شغل دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد

با لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد و لذت معرفت با دیدار هم چنین بود

فصل همانا گوئی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود. بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانیکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که اینکار بقدر قوت او نیست چه درودگری کار روزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامی است چه متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بحیله بروی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود کوئی دیگر است و اهل آن

گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که باین قدر اختصار کنیم + + +

فصل همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید. بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد در آن اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که به یکبار که سخنی در گوش بگذرد در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آفریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود و جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بیازی رود

چون هفت ساله شد لذت زینت و جامهٔ نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همهٔ طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌۢ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ پس چون از این درگذرد و گرد دنیا باطل او را بکلی تباه نکند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید چنانکه هر یکی از اینها که باز پس تر بود آن گذشته در آن مختصر گردد پس این نیز در این معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا میکند و طعامهای خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم بدین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و بهر روزی بیک جوز طعام بیش نخورد در شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت فرو رود و تو با این همه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کردن عارف در دست تو نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند **علاج سوم** آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست رابعه رضی الله عنها زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی اول خداوند سرای آنگه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگانند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نمیکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از این همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت میخوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر بنهاده مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادتش از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا هم چنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا هم چنین بود و یحیی بن معاذ میگوید رح یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر بنهاده مبهوت بآخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناه هم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناه هم از این همه پس باز نگریست و مرا دید و گفت یا یحیی تو اینجائی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتهای همه بگردانیدند و گفت بخواه از این همه هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم از این هیچ نخواهم گفت تو بندهٔ منی

عقلا و ابوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابوتراب یک روز او را بگفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم تا بایزید را چه کنم ابوتراب گفت یکبار که بایزید را بینی بهتر از آن که هفتاد بار خدا را بینی مرید متحیر ماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدا را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بینی در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی علیه السلام بتو دهند از وی باز نگر که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه میدارم و از این هرچه تو میگویی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سی صد سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جمله بستر د و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی بکن که هر کودکی که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و هم چنین پیش قاضی و صدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگویی ابویزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول این است که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که مرد طلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم رح گفت بارخدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا از آن داشته و انسی که مرا بذکر خود داده و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بآنچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که در این تامل کنی

پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن نیاورد و از این سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدا تعالی از روشنی است که سخت ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی [illegible] قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب ضروری نباشد که این فعل وی این صفات را [illegible] و حیات روشن گردانند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را یک [illegible] و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن هر چه وجود است از آسمان و زمین و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل روشن شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یکصفت شد پوشیده شد و مثال این چنان است که هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نور

که جز سپیدی و سیاهی دیگر رنگها ندیدندی و گفتندی بیش ازین نیست پس اینکه بدانستندی که نور چیزیست بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از آن بود
که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آنرا بشناختندی هم چنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی
آسمان و زمین بر هم افتادی و نا چیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام
است پس پوشیده است پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت
وی بداند چون خو کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان
وی پدید آید شهادت آن آگاهی بدل او دهد پس هر که را چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی بیند که صنع
اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را
می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف
اوست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال
و عظمت او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف ایشان است ✦ ✦

پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز وی است
بگرداند و بر دوام در وی نظاره میکند و چون روی او می بیند و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی که بیند
میلی زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی در وی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند
و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست
ندارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوبست تا کسی که صدیق رض و فاروق رض را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع
محبوبست و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار
کند لابد از او وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند
و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی رح را دوست دارد با آنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده
است لیکن از تفصیل بعضی از علم و خیر داده او را دوست تر دارد که او را بهتر شناسد و مزنیکه شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت
او را دوست تر داشت پس کمال شناسد او را بهتر شناسد و او دوستر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت
ازین سه سبب خیزد ... او را اصلا ندانسته است که او را اصلا ندانند چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن نیز
همچنین پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را او
فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو
نهادن باشد تا بود که صیدی در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی
بود طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر به بعضی از آن اشارت کردیم

بعد از آن ترقی کند و بتفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن هر کرا آن نرسید ممکن
است چون او را استادی عارف باید اما باید با این نرسد و این همچون دام فرو کردن است که باشد که صیدی در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و
حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و در تناسل افگند که لابد از این زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شود و هر که
محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی
بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش از آن نیست که بخدای رسی و هر که بچیزی رسید که آن را از پیش دوست داشته باشد و بسبب
عوائق از آن محجوب شده باشد در روزگار و شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته
باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر العیاذ بالله درون خود چنان کرده
باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و هلاک وی بود و در رنج و الم
افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش
شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی میزدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال او چیست پاره نجاست
آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن
کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن نجاست نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت گرفته
است آنجا نیابد در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس
[illegible] جمال و جلال حضرت آلهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن [illegible]
[illegible] این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قد افلح من زکیها این بود و همه [illegible]
[illegible] این مناسبت است و قد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در مشاهده اینمعنی اند تقلید در گذشته [illegible]
و این را بصدق پیغمبر شناخته اند بلکه بصدق پیغمبر بی معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند
طبیب است و چون سخن حکیمی از [illegible] بشنود بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت اینچنین بشناسد و آنگاه آنچه بصیرت
خود بتوان شناخت بیشتر آن است که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود همچنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که

گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود

علامات محبت بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را
نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری
توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز ناساخته باشد تا ساخته
و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه بر محبوب حق تعالی محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو
و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که خواهد
که کسی را بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر دعوی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه

دل [illegible] که نعمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت لعنت مکن که او خدای
و رسول را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو بافعل دوستان
نماند سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ
فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر میباید داشت بیم آن بود که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی
غالب نیست ولکن دوستی دوست او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست
و رسول را که بوی منسوب است دوست دارد و چون این دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد
که همه آفریده اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب
در آید تا از زحمت عوائق بگریزد و با او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد دوستی او ضعیف بود
وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر باو رسد
کاهل شود دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشان آن بود که او را با خود گذارم و در دنیا ش حیران میدارم پس چون دوستی تمام
بود [illegible] جز وی انس نماند و در بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خود بزیر درختی بر که مرغی خوش آواز بر آن درخت بانگ میکردی
[illegible] روزگار او را بگو که مخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که بهیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس باوی و مناجات باو درجه
[illegible] دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام
[illegible] من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام موسی علیه السلام گفت یا رب کجائی تا ترا
[illegible] طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت بر وی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان
[illegible] بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد هفتم آنکه
[illegible] دارد و بر همه رحیم و شفیق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
[illegible] یا اولیاء و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بمادر شیفته باشند بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه
[illegible] بذکر من پناهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیت کند این و امثال این علامات
[illegible] تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این بود دوستی او بقدر آن باشد + + + + + +

پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی

[illegible] را نیز انکار کرده و در دعای رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در است أَسْأَلُكَ الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ
[illegible] تعالی می فرماید طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَأَنَا إِلَى لِقَائِهِمْ لَأَشَدُّ شَوْقًا دراز شد آرزوی نیکمردان
[illegible] من و من از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت را شوق نبود لیکن هر آنکه حاضر است وی را شوق نبود اگر
[illegible] پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غائب چون معشوق که خیال [illegible]

حاضر است لیکن از مشاهده غائب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرگ بر نخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد و چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار می فزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل بآن بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و آن را شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن میباشد لیکن پایگاه آن ندارند چه کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت نشدی که هر چه دایم شد و دل خو با آن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه باو رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود و ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است بآنچه حاضر است چون التفات نکند بآنچه مانده است و چون التفات بمانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمانبرد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی بدانستم که نه او را اگر فتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها که بآن فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و موانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من و محمد صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم برگزیده من و من دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و بجلال خود بپروردم و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و اینقدر کفایت بود ✣ ✣ ✣

پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهینترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمره محبت است و نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم اَلرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللهِ الْاَعْظَمِ گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود

گروهی از امت من پر و بال آفرینند تا بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین هیچ ندیدیم گویند شما
کیانید گویند ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که
معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملایک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را
گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضائی او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که آنگه از من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشم وحی آمد بداود
علیه السلام که اولیای مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست دارم که
روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نبندند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم
که جز من خدائی نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و به قضائی من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی
میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضائی من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست
تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای
شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا
می کرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین
و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه
من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه و آله و
اصحابه و سلم کردم که هر چه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی
کرده آمدی و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه
خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر است
تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاشکی
بودی یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در
بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست
گفت اینکه دیدی تا الحاح بسیار کرد بآخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب
باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی که نیست بلکه
این خصلتی بزرگ است

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب
شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در حرب و جنگ
چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بر وی آید نداند تا آنگاه که خون بچشم ببیند و کسیکه بحرص میدود و خار در پای او رود آگاهی ندارد
و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن
نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که به حقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن

دریابد روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضای دوست او در آنست او بآن رضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان رضی باشد در شرط آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست آنچه او کند رضا دهد در درویشی و بیماری و بلا و رضی میشود چنانکه حریص در دنیا رنج سفر در دریا و کارهای دشوار رضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد و بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد سهل تستری دردی داشت دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه و اگر هفتاد ضرب بشمشیر زنند دیگی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن رضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و مینگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت ببغداد میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه گوشت او میخورد سر او در کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگرستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بی خبر بود مردی بود در بادیه که هر چه خدایتعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ نیز بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را یافته بودند گفت دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای می گفت شکر آن خدائی را که مرا عافیت داد از آن بلائی که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده اند که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهم صحبت و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید گفتند دوستداران تو ایم سنگ در ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دوست بودید بر بلای من صبر کردید + + + + + + + + + + + + + + +

فصل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدایتعالی نخواهی و با آنچه هست رضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدایتعالی است و از شهری که در آن معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطا است اما دعا رسول صلعم کرده و فرموده و بر آن حث کرده و گفت دعا مخ عبادتست و بحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم ولی با رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک است پس هر چند معصیت قضای

خدای تعالی است بیکی از دو وجه است یکی با بنده دارد که آنکه اختیار او است و نشان آنست که او هم قوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر او است پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه اختیار بنده است و صفت او است و نشان آنست که خدای دشمن دارد و بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و تناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و هم چنین از جای که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جائی باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا بگریزد مخالفت رضا نبود و هم چنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضائع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای میباید آورد و در وفق فرمان و آنچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آورد رضا میباید بود و می باید دانست که خیر در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ است

بدانکه هر کرا بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را غاری یابد از غارهای دوزخ و از این سبب است که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا مشغولید بسیار یاد کنید آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که پند دهد و صحابه پیش رسول ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت چنانست که شما پندارید و عمر رضی الله عنه میگوید من با ده کس نزدیک رسول شدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن دکان جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گویی جنازه پیش ایشان باشد و حسن بصری رحمه الله چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و یکی زنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها از دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن سستوت از دل وی برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و روزی چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را

گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار

فصل

بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بد کاری است که در پیش است دریغا که این دنیا با این خوشی میباید گذاشت و این ذکر با این وجه او را از خدای تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته مجدتر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت حَبِیْبٌ جَاءَ عَلٰی فَاقَةٍ دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بارخدایا اگر دانی که درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیایم و ورای این درجه درجهٔ دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است و لتصرف و بالیت او در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود در این جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بشغل دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسیکه بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد که بیم امروز بود و اگر تر اگویند که در پالانه تاریک شو که ندانی که در آن پالانه چاهی است یا سنگی در راه است یا پیچ طل نیست زهره تو برود آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بوده اند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زنان ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهائی که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری اِنَّ السَّعِیْدَ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِہٖ نیک بخت آنست که او را بدیگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند شد هر چند زودتر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مرداری گنده و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز

یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن ظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه میبرند و همیشه خود نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هرچه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم ازین گفت در خطبه که پنداری که این مرگ بر ما نبشته اند و این جنازها که میبرند پنداری که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست

پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کار دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هر کار که خواهی میتوان کرد و حالی راه آسایش و راحت گیرد و آنکه مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم با ابن عمر رض گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه رض چیزی خرید تا یک ماه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت از اسامه رض عجب مدار که چیزی تا یک ماه خریده است اِنَّ اُسَامَةَ لَطَوِیْلُ الْاَمَلِ بدرستی که اسامه دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من بدست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی چه دانم باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود رض میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که گرد او فرو گرفته که از آن نرهد و این خطوط خرد از هر دو جانب آفات و بلاهاست بر راه او که اگر از یکی بجهد از آن دیگر نرهد تا آن گاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای تعالی بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود یا بایست مال و بایست عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بر آمد دعا کرد گفت بار خدایا امل باوده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی علیه السلام از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که تا چند کنی پیر گشتی و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تا آن نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هرچه مادر آنیم اضغاث احلامست

پیدا کردن اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل دیگر دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن نا خوش باشد وی ببایذ
بضرورت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هرچه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن
میکند که بر وفق آرزوی او بود و پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست
فراموش کند اگر وقتی بخاطر او درآید تسویف میکند و میگوید ای عمر در روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر
شوی چون پیر شود گوید چندان که این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب بستگی تا دل از قوت فارغ
باشد و لذت عبادت یابی و این دشمن که تو شماتت کرد او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند
که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیند از دو او می پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه
مرگ درآید و حسرت بماند و از نیست که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله
و صحابه و سلم گفت هرچه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و اینقدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان
بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات
نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به بیماری نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب

که بر وی افتاده نه چون سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد

علاج طول امل

بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم
و در جمله هر که دنیا را بداند از او دست بدارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را
صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب دری دوست تر دارد
از دنیاری در بیداری چه دنیا چون خوابست النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست

آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر

درجات طول امل

بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ
و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یکروز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت
اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران میکشد و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد
چنانکه رسول صلعم تیمم کردی بوقتی که آب را میافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ درآید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه
رسول صلعم معاذ رض را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر برنگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جای نگرستی گفتند چه مینگری
گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب درآید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر
این در معاملت پدید آید چه کسیکه دو برادر غایب دارد و یکی را تا ماهی می بیوسد و دیگری را تا سالی تدبیر اینکار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس
هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب مبادرت بود بعمل و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند چنانکه رسول صلعم گفت پنج چیز را
پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت
است که بیشترین خلق در آن مغبون اند تندرستی و فراغت و رسول صلعم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد یا سعادت

و داود طائی رحمة الله علیه میگوید منادی کنند که ای مردان الرحیل الرحیل و هیچ باز نمیگردند که منادی نیست که ندا میکند که ای مردان الرحیل الرحیل فقد ادوطائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتابست گفت لشکر بر در شهر منتظر منست یعنی مردگان گورستان تا بنمیرم نخواهند خاست و بیتا ابو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ که بحد تمامتر رسید میدان به طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم + + + + +

پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز در پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن جان کندن عیش او منغص شدی و غافل نبودی چه اگر ترسد که ترکی در خانه در غابد آمدن کاردی یک دو چوب بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و ملک الموت در ستدن جان یقین است و بیاناکه این هایل تر است اندوه تر کان لیکن تر سیدن از این از غفلت است و رنج جان کندن چنانست که اتفاق است که عظیم تر است از آنکه کسی را بشمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد گاهی بروح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح با بینند بشمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که بهمه اجزاء درد رود و جان کندن درد نیست که در نفس روح پدید آید که بهمه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بیطاقتی بود که زبان از عجب آن گنگ شود و عقل مدهوش شود و این کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ میترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلعم در آنوقت میگفت اَللّٰهُمَّ هَوِّنْ عَلٰی مُحَمَّدٍ سَکَرَاتِ الْمَوْتِ و عایشه رضی الله عنها میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم از عجب جان کندن رسول صلعم که دیدم و در آنوقت میگفت بار خدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلعم صفت آن درد کرد و گفت همچو سه صد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون خسک است که در پشم آویزد که ممکن نبود که به آسانی از آن بیرون آید و رسول صلعم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه دردی جداگانه در دیست و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن با منست و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مومنست و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند پرید و نمیرد و نه برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پرخار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را میکشد

داهیهای جان کندن

بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهگاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت لا بد است خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موی برپای خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی هیچ عذاب جز صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان ازین هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی ببینند چنانکه هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را بستدی و دیگری را بگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند چنانکه میفرمایند میکنم و وهب منبه میگوید پادشاهی بگردید سوار خواست شد جامه پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند هم چنین تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس در کوکبی

علیم بیرون آمد و اکبر به یکی پیشگر رسید پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار
که نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمدم تا همین
ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ زرد شد و زبان از گفتار باز گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسب
بیفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیزتر
نخواهد آمد همین جان برگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهمتر ندارم که خداوند خود را بینم گفت اکنون بهر حال که تو بخواهی
جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز بگذارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت
جان او بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابان آبستن بود و بار بنهاد و مرا فرمودند که جان
او بستانم بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن مادر رحم آمد از غریبی او و بر آن کودک از تنهایی و ضایع که بماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در
روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت سُبْحَانَ اللَّطِیفُ لِمَا یَشَاءُ و در اثر است که شب نیمه شعبان
صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن
نوشته و اعمش گوید که ملک الموت نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا تیز در یکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین در من نگریست گفت
ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمای تا مرا ازین هندوستان برد چون باز آید مرا نبیند باد را فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان ع
گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت بهندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یک ساعت بهندوستان
چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست داهیه دیگر دیدن آن
دو فرشته است که بر هر کسی موکلند که در خبر است که بآخر مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جَزَاکَ اللهُ خَیْرًا بسیار طاعت در پیش
ما کردی و رحمت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جَزَاکَ اللهُ خَیْرًا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا ماند که دیگر
برهم نزند داهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ ببیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا البشارت باد ترا به بهشت گناهکار را گوید ای دشمن خدای بشارت
باد ترا بدوزخ پس رنج آن رنج جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این احوال است که در دنیا ببیند و این مختصر است با نچه در گور ببیند و بعد از ان + +

پیدا کردن سخن گور با مرده

رسول صلعم گفت در آنوقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم
و خانه ظلمتم خانه تنهایی ام خانه کرمم بچه غره شدی که بر من می گذشتی متبختر یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گویی
با او او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گور گوید لاجرم بر وی بوستانی گردم آنگاه تن او نوری گردد و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند
و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا با ما عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو
مهلت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند
و هم چون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند و چون ملائکه عذاب از
جانب پای در آیند نماز پیش باز آیند و گویند که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید که گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده
است در دنیا و چون از جانب تن آیند حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است بتن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید
که این دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارکت باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم رسد

و قندیلها از بهشت بیاورند تا از نور آن میباشد تا روز قیامت و عبید الله بن عبید میگوید که رسول صلعم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم می‌شنود که از پی جنازه آمده باشند
و هیچکس با او سخن نگوید مگر گور که گوید بسیار با تو گفته بودند از صعبت هول و تنگی من چه ساختی برای من + + + + +

سؤال منکر و نکیر رسول صلعم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو سیاه و کبود چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود
گوید بنده خدای بود و رسول او بود و گواهی دهم که خدای یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و
گویند بخسب چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گوید ندانم می‌شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم
پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او بیکدیگر رسد و هم چنان در عذاب میباشد تا قیامت و رسول صلعم عمر را گفت رضی الله عنه
یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند
و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و
بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط
کنند بهره دو کر و کور بدست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتر از آن آب دهند میزنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را ببینند تا بروی رحم کنند
و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلعم گفت گور را افشاردنی است که مرده را بیفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی
و انس میگوید که زینب دختر رسول صلعم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهادند و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ و باحال خود رفت گفتیم
یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان کردند و با این همه فشاردنی بیفشارد گور او را که بانگ و همه
جهان بشنو و رسول صلعم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نود و نه سر بود و او را میگزند
و می لیسند و در روی میدمند تا القیامت و گفت صلعم گور اول منزل آخرتست اگر آسان گذرد آنچه بعد از آنست آسانتر بود و اگر دشوار بود آنچه
بعد از آنست دشوارتر و صعبتر و بدانکه آنچه بعد ازین است اول هول نفخ صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول
عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفهٔ
حسنات زیاده آید یا کفهٔ سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای
آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و اما آنچه جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که
چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از
عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و بدین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد و ختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان
در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس این راه نیست چه ایشان بعالمی
شده اند که جمله این حواس از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت است که
با آن اهل آن عالم را بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و شغله دنیا چون از آن شغله بخواب خلاص یابد حالی و با ایشان نزدیک گردد احوال
ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است که ایشانرا از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و
حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطه لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی
افتد در خواب احوال ایشانرا از آنجا بداند و چون ایشانرا مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در آنست روح آدمی نیز

همچون آیینه است و روح محفوظ همچنین پس همچنان که در آیینه چیزی از آیینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در دل پدید آید و دل ایشان پدید آید هرگاه که بسبب گرانی [illegible] چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آنرا توان دید و نوشتها که در آلت توان خواند لکن اگر خواهی که از آن مثالی بدانی بدانکه [illegible] هرچه در آفرینش است بنهاده و ابتدا آن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی و دیگر را چون شناسی و نمودار آن دماغ حافظ تست که هر قرآن یاد دارد گویی در روی نوشته است و آنرا حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند و نوشته نبیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس بینی که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم هر متناهی بود نامتناهی در متناهی بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد لیس لوح وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان است که گفته اند مصرع انعام بگو خدائی ماند بهمه چیز + و مقصود آنست که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند و لیکن یا در عذاب و نیست شده اند و مرده نیند چنانکه گفت تعالیٰ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ

پیدا کردن احوال مردگان

که مکشوف شده است بطریق خواب - رسول صلعم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلعم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت تو آنی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس هرگز دیگر بار عمر رض آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولی تر و با صدیقان در چنین دقائق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم که شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند و مرا از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلعم را بخواب دیدم با ابوبکر رض و عمر رض نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی رض و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بستند در وقت علی رض را دیدم که بیرون آمد و گفت قُضِيَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی حق مرا نهادند پس بر زودی معاویه بیرون آمد و گفت غُفِرَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رض عنهما یک روز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین علیه السلام را بکشند گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتند چه افتاد گفت حسین م را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلعم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین م را بکشتند و این خون او و اصحاب وی است بتظلم پیش خدا تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بر زبان میکردی و میگفتی این کار ما در پیش من نهاده است گفت آری بدین لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ و گفتم بهشت در پیش من نهادند و یوسف بن الحسین م را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بسپای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یک روز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابو جعفر صیدلانی میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته و دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلعم دست بشست و درویشان دست بشستند و پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلعم گفت بریز که او از ایشانست و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زراره ابن ابی اوفی را بخواب دیدند و گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدا تعالی و امل کوتاه و یزید ابن مذعور گوید اوزاعی رحمة الله علیه را بخواب دیدم و گفتم مرا خبر ده از علمی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم

[illegible] گفت [illegible] ماند و گیسان [illegible] آن زبیده [illegible] پیر بود و پس از آن هیچ میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم
گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزید و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم روشنی
از روی تو [illegible] گفتم این روشنائی که روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو بر روی مالیدم
و [illegible] روی من از آنست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آن همه عبادات و اشارات باد بر داد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت
نماز که در شب بکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین چهار کلمه که میگفتم[۱] لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل
بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که
آن همه بیم از من میترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن بانگشت
کردندی تا کی بودم میان اهل دین و ابو سعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری
ترسد که در دل باشد و مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان
بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلعم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رض
عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی رح را بخواب دیدند بعد از مرگ بسه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت
حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال
عبد الله مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان رض
عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی گفتی[۲] سبحان الله الحی الذی لا یموت و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند
و ندا میکردند که حسن بصری خدای تعالی را دید و از وی خوشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم آنانند که در شونیزیه
اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون از در در آمدم ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران
بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد آن نگردم که آنگاه بتو
برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب
را بگوی[۳] قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن
شب که داؤد طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه از آسمان می آمدند و [illegible] گفت این چه شب است گفتند شب داؤد طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی
بیاراسته اند و ابو سعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آنهمه رفت گفتم آن همه کارها و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ
سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر
من نثار کردند و شافعی میگوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد بن ادریس بگوی[۴] اللهم انی لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا ولا
موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب وترضی من القول

[۱] لا اله الا الله فانی کردم بآن عمر خود را لا اله الا الله داخل شوم بآن قبر خود را لا اله الا الله خلوت کنم بآن تنها لا اله الا الله ملاقات کنم بآن پروردگار خود را ۱۲ [۲] پاک است خدای که زنده است و او را موت نیست ۱۲
[۳] [illegible] [۴] ای [illegible] خدایا من مالک نیستم [illegible] ضرر و نفع [illegible] را و طاقت نمیدارم [illegible] بگیرم مگر آنچه تو دهی [illegible] خدایا توفیق

وَالنَّقل فِی غَایَتِه باد اوچون بر خاتم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آنکار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبۃ الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبۃ الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یَا هَادِیَ الْمُضِلِّیْنَ یَا رَاحِمَ الْمُذْنِبِیْنَ وَیَا مُقِیْلَ عَثَرَاتِ الْعَاثِرِیْنَ اِرْحَمْ عَبْدَکَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظِیْمِ وَالْمُسْلِمِیْنَ کُلَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ وَاجْعَلْنَا مَعَ الْاَحْیَاءِ الْمَرْزُوْقِیْنَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ اٰمِیْنَ یَا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ مدیث در ذکر مرگ همینقدر که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت باین ختم کردیم و امید داریم بحق آنکه این کتاب را مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خدا وی را عفو و مغفرت خواهند تا اگر سهوی و زلتی و گفتار را یافته است یا تکلفی و ریائی با اندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن از آن بزرگ نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود و نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمۃ الکتاب اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِعَفْوِکَ مِنْ عِقَابِکَ وَنَعُوْذُ بِرِضَاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَنَعُوْذُ بِکَ مِنْکَ لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهٗ

تمت الکتاب بعون الملک العلام

ذکر بعضی از حالات مصنف

مولف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجۃ الاسلام مناقب و فضایلش معروف و مشتهر و خارج از احاطه ارقام است این معنی بر ناظرین تواریخ واضح و لایح است در مبدا حال بطوس اشتغال کرد بعد از آن بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد به نیشاپور و یافتها کرد حتی که در زمان استاد خود تخریج کتب و تصنیفها کرد وسیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء العلوم و مستصفی و منخول و منتحل و تهافۃ الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المضنون علی غیر اهله و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکلات الانوار از شهیر مصنفات اوست و بمرتبه رفعت پس از آن بیغداد بمدرسه نظامیه درس داد بعد از آن طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج کرد و پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشاهد متبرکه پس مدتی باسکندریه مصر اقامت کرد و بعد از آن بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت و اوقات خود را بر خیرات و افاده علم قسمت نمود و ولادتش در سنه ۴۵۰ چهار صد و پنجاه بود و مدت عمر شریف پنجاه و چهار سال و وفات ایشان بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الاخری در سنه ۵۰۵ پانصد و پنج هجری شد بطوس و قبر مبارک در آنجا است و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند و بعضی گفته اند که بتخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است و آن خلاف مشهور است کذا فی تاریخ ابن خلکان و نیز باید دانست که کنیت ایشان ابو حامد است و لقب زین الدین اصل ایشان از طوس بوده و انتساب ایشان در تصوف به شیخ ابو علی فارمدی است جامع بودند در علوم ظاهری و باطنی و در وقت خود اعلم العلما و مجتهد بودند در مذهب امام شافعی رحمۃ الله علیه و صاحب تصانیف بسیار مثل تفسیر یاقوت التاویل که چهل مجلد است و احیاء العلوم و جواهر القرآن و کیمیای سعادت و غیرها و برادر امام احمد الغزالی اند گویند چون کتاب منخول تصنیف کرده پیش حضرت امام الحرمین که اوستاد ایشان بودند بردند امام الحرمین فرمودند تو زنده در گور کردی یعنی این کتاب تو مصنفات مرا پوشیده فقط والسلام

تمام شد

خاتمة الطبع

سپس بی‌شمار فراوان وسپاس بی پایان مر صانع بدیع را که کیمیای سعادت وفلاح دو جهانی جبین سائی عتبهٔ ربانیست که در سجده وریزیها تجلی بخش سیمائی گردیده ودرّهٔ ناچیز میدان بلا گزین گشته هر که دیده دل بر نقش دوخته در راه مرضیات وشتافته از بحر الطافش غنچه وار سر دست زر دست افشار در مشت یافته نقره سائی دار العیار الضرب قدرتش قرص زری وسیماب آتشین خورشید دکارخانه حکمتش اکسیر گری **شعر** هر سحر گه کیمیای سرخروئی میزند + آفتاب رحمت او بر در ودیوار سوخته برشتگان آتش عشقش - ادنهای جنباب بهوای موتوا قبل ان تموتوا گشته سیماب لعابش که بی پایان است شکر نه حد زبان است حوصله زرنگاری از قلم در گدرش محض هوس زر لعنت به دیده پنبه کردنست ولبس واکسیر دولت واقبال جاودانی خاشاک در محبوب یزدانیست که مردم دیده بجاروب مژگانش زنند نقد کیسه سازند وبدین سیمکاری کلاه گوشه تفاخر بر آسمان اندازند تا زر نور قدیم در بوته تکوین در آمد زر مغربی گوهر شش مغیش سایه بر آمد **شعر** زان شمس بصنع لبس کامل + اکسیری قدرت برد ظل + تهیدستان نقد عبادت را ذرات صحن بارگاه شفاعتش بریزهای زر وپا شکستگان کوچه قناعت را گرد راه حمایتش سوده کبریت احمر سیاب دیده عاصیان از نظر کیمیا اثرش باز رو سیم شاخدار وس تلبنا فضان ز اکسیر لطف جان پرورش تمام عیار قراضه صلوة وتسلیم نثار والا جنابش باد وعمدهٔ ثنا وتکریم پیشکش آل واصحابش بعد ازین بر اسرار دانان کتاب ربانی ورمز شناسان نکتهای ظاهر ونهانی مخفی نه که نادر الکتاب کامل النصاب نسخه هدایت کیمیای سعادت از افاضات قدوه جادهٔ قویم وافادات مقتدای صراط مستقیم آفتاب اوج علم الیقین مهر سپهر ملت ودین مرشد منهاج طریقت خضر شوارع شریعت **قطعه** دل پاکش از پرتو نور حق + صفا خیز مرآت مهر انجلا + غبار رهش خاک پاک درش + بچشم بصیرت بود کیمیا + بیاگان معرفت را در مقام امیدواری روی سخن بسوی لیش بر لب وزبان جاری **شعر** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند + امام الانام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه تا تعاقب الایام واللیالی سزاوار است که آب زر بر صفحات سیمین نگاشته آید وبخط شعاع بر اوراق الذهب نقلش برداشته شود وبس است وصفش را که خود مصنف نام او کیمیای سعادت نموده الحق هر که دریافت خزینه سعادت یافت وهر که نیافت روی بخسران تافت الحق چنین کتاب سرمایه حسنات وثواب برای استفاده شایقین ارادت آگین تاجر ذی عز وتکریم اعنی جناب قاضی عبد الکریم برادر جناب قاضی ابراهیم صاحب مرحوم ومغفور فرزندان عالیشان شرف الحاج حضرت قاضی نور محمد صاحب مرحوم ومغفور اسکنهما الله فی فرادیس الجنان ورحمهما الله بالروح والریحان متوطن پلپنده در مطبع **کریمی** واقع معموره **بمبئی** بتصحیح تام وتنقیح مالا کلام بخط خوب وطرز خوب خوش اسلوب طبع فرمودند اگر جائی سهوی وخطائی دریابند چشم کرم بعنایت خرده نگیرند **شعر** بقدر وسع در اصلاح کوشد + اگر اصلاح نتواند بپوشد رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ آمین یا رب العالمین

قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر سعید دارین جناب حاجی سید تجمل حسین صاحب تجمل جلالپوری

بتائید و افضال خلاق عالم
شده طبع با حسن تصحیح وخوبی

طفیل رسول شفیع قیامت
به اعلی صفائی به عمده کتابت

ز تصنیف امام محمد غزالی
بخوان این کتاب وعمل هم بر آن کن

کتابیست بی کیمیای سعادت
چو خواهی بزرگی وعز وکرامت

تجمل بگو سال تاریخ طبعش
زهی نسخهٔ کیمیای سعادت

قطعهٔ تاریخ از نتایج افکار فصیح الفصحا جناب سیادت مآب بشیر الدین صاحب المتخلص به بسمل

بر بیت جل و علی این نسخهٔ عجیب و غریب
ظهور نور کریا مطلع فروغ سحر +
برای تشنه دلان همسر هدایت حق +
بسان نور الهی است بس که روشن گر

سعادت دو جهان از ضمیر این بنگر
برای گم شدگان هست مصدر فیض
بنام رب جهان هست چشمهٔ کوثر
کسی اگرچه بدل شغل سیر این دارد

ز کیمیای سعادت چو نام پاک است این
برای اهل صفا هست نور رشک قمر
برای تیره درونان ذکور بالمنها +
شود دلش بصفائی زهی صفا منظر +

نوشت بسمل سر افکار بسمل این تاریخ
ز کیمیای سعادت بدست آید زر
۱۳۰۰

تاریخ طبع کتاب کیمیای سعادت از نتایج افکار صایب جناب مولوی فضل المنان صاحب افسر مصحح مطبع فتح الکریم

چو کیمیای سعادت بفضل رب قدیر +
بحکم مالک آن مرجع صغیر و کبیر
به پیش همت عالیش منفعل قلزم +
هزار عقده مشکل بناخن تدبیر
بزرگ بود ازین هر سه قاضی ابراهیم
باتفاق چهار آن شیخ در تاثیر
باعتدال مزاج زمانه نیست و نماند +
بچار یار گرامی و شبر و شبیر

طفیل حضرت پیغمبر بشیر و نذیر +
جناب فتح محمد که ذات والاتیش +
بخشش از کف دستش خجل سحاب مطیر
برای خدمت عبد الکریم عالیجاه
علم بعلم و عمل هم چو آفتاب منیر
بیادگار بماندند و زان میان بزرگ
چگونه باشد طبع جهان صلاح پذیر
بما چو حکم نمودند بهر تاریخش

به مطبع نامی گرامی کریمی شد مطبوع
بحسن خلق ندارد کسی بخلق نظیر
جناب صالح محمد که فکر شان بخشود +
کمر ببسته ستاده بدر زمانه پیر
ز قاضی نور محمد همین چهار خلف
بحب امر قضا چون بجلد شد جاگیر
طفیل شافع محشر خدا لیش آمرزد
که سال طبع نمایم به عیسوی تحریر

نوشت خامهٔ من افسر این چنین تاریخ
به نیک مرد همین است نسخهٔ اکسیر
۱۸۹۱

بقلم بدر رقم محمد حکمت یار خان ابن حافظ احمد یار خان کرکی از تلمیذ جناب منشی نثار احمد صاحب بریلوی است به اهتمام قاضی عبد الکریم ابن المرحوم قاضی نور محمد مالک مطبع کریمی فتح الکریمی فی ۱۳۰۸ هجریه در مطبع نامی کریمی بمبئی طبع شد